

مستزاد لعله بحضرة مولود مدبر

یک بوسه سلیمان بلب آصف زد
حورا بنظاره نگارم صف زد
در وقت وفات
یعنی حسات

جون بحر محیط بر کف ماکف زد
رضوان ز تجیب کف خود بر کف زد
از عین صفات
زان آب حیات

این لشکر پادشاه عالم صف زد
آن خال سیه بران رخان مطرف زد
بیرون ز بهات
از هیبت ذات

در حال شریف خیمه اشرف زد
ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد
از بهر ثبات
یعنی بصفت

مطرف بهم الم
ایم منقول و الم
بجاء کلمات
مطهره او بدو
و کلمات
مستزاده و آفرین
۱۶۱۱/۴۰

IIb

سار الاصحى بالبادية فرأى محرمة مكتوبا بهذا البيت

ايام عشق الشاق بالله خير و ا خبر و بر ك

اذ احل عشق بالفتة كيف يصنع

فكتب الاصحى تحنه

بداري هواه ثم بكنم سره

ويخضع في كل الامور و يخشع

فلما جاء في اليوم الثاني رآه مكتوبا

فكيف بداري و الهوى فاتل الفتة

و في كل يوم روجه متقطع

و كتب الاصحى تحنه

اذ لم يلق كتمان سره و وجهه

فليس له شي من اللوات اتقع

فلما جاء في اليوم الثالث رآه

مختبئا و اضعا راسه على محرمة مبتئا

في زيارات البقيع الشريف في المدينة

و التواضع لمصر و كذا الاشياء و انه

سيدنا عثمان بن عفان

سيدنا فاطمة بنت اسد كفتنا بقميصه

سيدنا حليلة السعدية روضة رسول الله

حرم الشهدا

سيدنا ابراهيم بن رسول الله

سيدنا نافع شيخ القرا

امام مالک صاحب المذهب

سيدنا عقيل اخ امام علي

ازواج رسول الله

بنات رسول الله

12

سيدنا عباس و حسن بن علي و زين العابدين و جعفر الصادق و محمد الباقر

عمات رسول الله

سيدنا حمزة في جبل حوت و حواليه شهدا و مارون

13

و اما من دفن في البقيع غيرهم فاما لا يحصى عددا و احسن الله البقيع خاتمة الدنيا و الدنيا ارضها

قال عليه افضل الصلوات

صدقه جابر بن عبد الله رضى الله عنه
رسالة تفضل الصدوق الرضا عليه السلام
عن جابر بن عبد الله رضى الله عنه

الدنيا مزية الآخرة صدق كماله انى بكر الصدوق رضى الله عنه
من اهل البيت وصدر كماله عن الخطاب رضى الله عنه
من اهل البيت وصدر كماله عن عثمان بن عفان رضى الله عنه
من اهل البيت وصدر كماله على بن ابي طالب رضى الله عنه

بجوابه بجمع الكلم

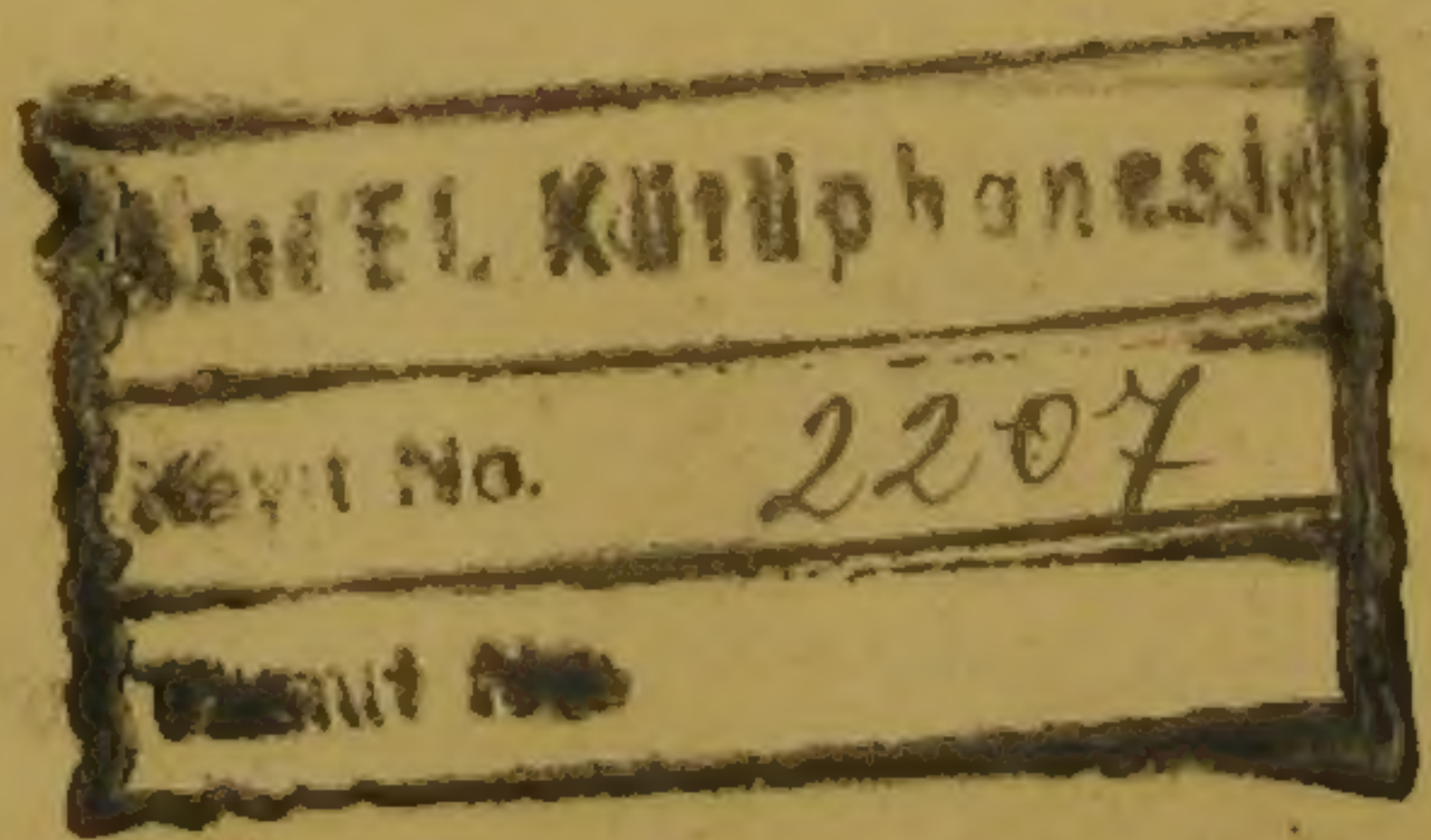
اصحاب كثرين رضوان الله عليهم اجمعين
خضر اشد كثرات معجز نظامها يلى
ونا معقول خطيله واقعه اولين
ان شاء الله برخط حسنه تسويد
اولنوب براسها بر محبته اوله ان

الى في فقهه العالي منى الى وهو في هذه الكلمات العزيرة
بجوابه بجمع الكلم
الى في فقهه العالي منى الى وهو في هذه الكلمات العزيرة
بجوابه بجمع الكلم

111



2207



سوادین من شیخ بن محمد الله علی ما افاض علینا من سوانح نعمه وسوانح قسمه الحمد له علی ما نظمنا فی عقد
 المهرلیه من تحت اتم المعجزة ائمة نبیه الطاهر اصله ونسبه الظاهر فضله وحسبه محمد بن الحمد له علی ما جوارحت عنده
 بمعنی النهی عن تکرار الاخبار واسرته الابرار وصحابه الابرار وعصابتهم الابرار واسما فی سوادین قلوبنا
 لا یتضعض بنیانهم ولا یتزعزع ارکانهم لا زالت صلواته فائضه علیهم وحنانته منوجهه
 الیهم ما غدت شجبت الربیع وراحت وهدت شهب الربیع ولاحت جنین کوید محمد بن
 عبد الجلیل العمری الرشد الکاتب وفقه الله للخیرات ورغبه الحسانت که کبرادین
 وده ولت وعظما ملکر وملت متعنا الله بنضارة آیاهم وغزارة انعامهم فرمودند
 که در شرح کلمات امیر المؤمنین و امام المتقین و خلیفه رسول رب العالمین
 علی التحقیق امیر المؤمنین بکر الصدیق رضی الله عنه که برافرازند اسلام و برانداند
 اصنام است چیزی بیاید ساخت و کتابی بیاید ریخت تا ذکر جمیل تر ادق و اجزیل
 متضاعف شود و هیچ بدگوی و عیب جور را بجای مقام نیاشد من بر موجب فرمان
 ایشان صد کلمه از کلمات امیر المؤمنین ابابکر رضی الله عنه که عزرا اقوال و در امثال
 است معین کردم و در شرح آن صد کلمه این کتاب را فراهم آوردم و کتاب التحقیق
 من کلام امیر المؤمنین بکر الصدیق نام نهادم و برخیزانه کتب مجلس عالی خداوند
 و خداوند زلف و پادشاه و پادشاه زان شاه اجل اعز عالم فاضل کامل میوید مظفر
 منصور جلال الدینا و الدین تاج الاسلام و المسلمین علاء الملوک و السلطانین
 قطب الدوله مجد المله بهاء الامه نصیر الامام مجیر الانام عدّه الخلفاء ناصر الملک
 سید ملوک الشرق و الغرب شمس المعالی سلطان شاه ابوالقاسم محمود بن

五

این فرموده شد
فرموده او بی در
شاه فرموده شد
فرموده او بی در

عَلَى الْمَوْتِ تَوْهَبُ لِكُلِّ حَيَاءٍ معنی این کلمه بفارسیه آنست که بر مرکب حرص
 و قدم در مواقف حرب و موطن طعن و ضرب پیش نه تا خشم را بپوشد یا
 بگریزانی و از رکانت او باز رهی و زنده مانی و این کلمه را معنی دیگر توان گفت
 و آن معنی اینست که با کفایت اعدا، دین و احزاب شیاطین اندمغانه کن و از
 کشته شدن بآل مدار که اگر در آن مقام کشته شوی بدوام زنده گانی و حیات
 جاودانی رسد چنانکه خدای عزوجل فرموده است وَلَا تَحْسِبَنَّ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ
 اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَعْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ الْآيَةُ **كَلِمَةٌ يَنْجِيكَ بِهَا مِنَ الْمَوْتِ** معنی این کلمه بفارسیه آنست که نیست با صبر هیچ مصیبت و نه با جزع هیچ
فَائِدَةٌ معنی این کلمه بفارسیه آنست که نیست با صبر هیچ مصیبت و نه با جزع هیچ
 فائده یعنی در نزول مصایب و حدوث توایب صبر باید کرد و بگریز جزع نباید گشت
 زیرا که صبر رنج مصیبت را زایل کند و مردم را بشویش بخلد و سعادت مؤثر سازد
 و جزع فایده مثبت را باطل کرده اند و آنکس را که حرف است و دست فضا و را
 برده است باز نیاید **كَلِمَةٌ تَنْجِيكَ مِنَ الْمَوْتِ أَشَدُّ مِمَّا قَبْلَهُ وَأَهْوَنُ مِمَّا بَعْدَهُ**
 معنی این کلمه بفارسیه آنست که مرکب سخت تر از آن چیزهاست پیش از و بود است
 و آسان تر از آن چیزهاست که بعد از و خواهد بود یعنی هر چه به مردم رسد
 و رسد در عقبی از هول سوال و جواب و خوف حساب و عقاب مرکب از آن
 جمله آسان تر است **كَلِمَةٌ هَفِئَمٌ أَذْكَرُّ وَأَفْقَدَرُ رَسُولُ اللَّهِ تَذَلُّ عِنْدَكُمْ مُصِيبَتَكُمْ**
 معنی این کلمه آنست که یاد کنید که کلام پیغمبر خدای عزوجل تا خوار کرده بر شما
 مصیبت شما یعنی هرگاه که مصیبتی بر روی آید و بسبب آن مصیبت غم ده و اندوه
 بروی مستولی شود باید که از مصیبت پیغمبر صلی الله علیه و آله یاد کنید و از این پیش خاطر

۲
۱۰۰

۲۵

۳
وازیکیست او
خ

میزنون

خود آرد و اندیشه آن کند که این مصیبت بروی سحر و آسایش و رخ او برآید
مبدل گردد و از اجبیل و ثولب جلیل برین یابد **کلمه هشتم** **اتذرون ای ذنب**
السرع العقوبه البغی و قطیعه الرحم معنی این کلمه فارسی است که دو گناه است
که بعد از نزدیکست و ازین جز باید غمخو فری که در دیگر قاطع و هم بعد از
پس فری نباید کرد و بگردد قطیعت رحم نباید گشت که در دنیا عاقبت هردو شکنج
و زیم است و در عقی عقیبت هردو سریع و الیم است **کلمه نهم** **اذاکان**
الماز عند من لا یفقه و السلاخ عند من لا یستعمله و الراى عند من لا
یقدر منه ضایع الامور معنی نیز کلمه فارسی است که چیز بود هر نزدیک آنکس
نفقه نکند از او سلاح که نزدیک آنکس که کار نه نبد از او رای صواب نزدیک
آنکس که پذیرفته شود از او پس ضایع باشد آن هم نزدیک او یعنی هر نزدیک
خیلان و سلاح نزدیک جنبان و رای صواب نزدیک ضعیفا باشد کارها ضایع شود
و فسادها ضایع گردد **کلمه دهم** **یا طایر تقه علی الشجر و تأکل من الثمر و لا**
تذری ما الخبز معنی نیز کلمه فارسی است که ای مرغی که می افتی بر درخت میوه
می خوری و نمی دانی که چیست خبر یعنی مردم غافل از عاقبت کار و عاقبت
روزگار خویش همچو مرغیست بر درخت می پرد و می نشیند و میوه می خورد
و از سر انجام حال خبر ندارد و نیز میگوید رایش خاطر خود نیاید **کلمه یازدهم**
ان الله قریب و عدو عید لیکون العبد را غیا و راهبا معنی نیز کلمه
فارسی است که هر آینه خداوند نه قریب کرده است و عدو خویش را با و عید خویش
ناباشد بندگان رغبت کنند و ترسند یعنی خداوند چنانکه بندگان را دوست

امروز که ما را شادمانه
درست در دیدار و
کلیه این است که
و از آنجا که
چون که
بسیار

معنی لیز کلمه است که به عقوبتی که زیادت از کناه باشد تهدید میکنی که اگر آن عقوبت
 که زیادت از کناه است بکنی بزه کار کرده و اگر نکنی دروغ زنی کلمه
نوردهم لا جعول وعید **مخاحا فی کل شیء** معنی لیز کلمه است که مردم نباید
 که در وقت وعید و هنگام تهدید برانگیزند طاعت و شغل نه حاصل اقتضای کند چه
 اگر از وی این حال معلوم شود بعد از آن زیورستان بوعید او التفات
 نکنند و بتهدید او بمالات ننمایند و مهابت او از دلها بشود و قاعد سیاست
 او بروی **کلمه بیستم اذا فاکر خیر فادر که و اذا در که شرفا سبقة**
 معنی لیز کلمه است که چنانکه یکی از تو در گذر و بشتاب و آن یکی را در باب و چوین
 ترا در باب از آن بدی بگریز و بپرهیز **کلمه بیست و یکم ان علیکم من الله عیونا**
ترا که معنی لیز کلمه است که خویشین را نگاه دار و در سر و علانیه طبق سدا
 و سنن دشمن را مگذار که خدای عز و جل را چشمهاست از علم قدرت که ضمایر
 و سوا بر ترا بدان چشمهای بیند و حرکات و سکنات ترا بدان مشاهده کند
کلمه بیست و دوم رحم الله امرأ اعان اخاه بنفیه و اشركه فی دُعائه
 معنی لیز کلمه است که مردم باید که دوست خویش را بشن در دفع مشکلات و دفع
 مضللات یاری دهد و چون در حضرت مکر بجاده و تم دُعایی گوید و از رحمت
 ربانی عطای جوید او را با خویشین در آن دعا شریک گردانند و بعضی درین
 کلمه امرأ را دلیف کرده اند **کلمه بیست و سوم الصدق امانة والکذب**
خیانة معنی لیز کلمه است که راست گفتن امانت است و دروغ گفتن خیانت
 است و مردم عاقلان باشد که خویشین را با امانت مشهور گردانند و از خیانت

مخاحا فی کل شیء
در جهر و سحر

یا که دانند

جای دیگر در این کتاب
پایه ثانی

58

پاک گرداند **کلمه بیست و چهارم احرزت شیء و ابغی النوافل** معنی لیز کلمه
 است که صدیق اکبر علی الله عنه و تر بکزاره بود و خواست که بطاعت و عبادت
 نوافل مشغول شود و این کلمه بگفت اکنون هر که از چیزی حظ خویش بگیرد و
 بعد از آن زیادت طلبد این کلمه بخار اولایق و در حق صادق بود و این کلمه مثلی است
 از عرب که گفته اند **احرز و ابغی النوافل کلمه بیست و پنجم کنا ندع سبعین**
بابا من التحلل مخافة ان نفع الحرام معنی لیز کلمه است که مردم عاقل را طریق
 احتیاط نگاه باید داشت و هفتاد در از ضلال که در آن سایه نیست و رایج نیست
 باشد بیاید گذاشت که از مواقع حرام و مواضع اثم رسته ماند **کلمه بیست و ششم**
اطوع الناس لله الله انتم بغضنا لمعصیت معنی لیز کلمه است که خدا را مطیع
 تر و فرمان او را سماع تر آنکس باشد که کناه خویش فرو گذارند تر بود و معصیت
 خویش را دشمن دارند تر بود **کلمه بیست و هفتم ان الله یمنع من یطهرکم من الذنوب**
من ظاهر که معنی لیز کلمه است که از خدای عز و جل بترس و در سر و علانیه بپرهیز
 کار باش که خدای عز و جل چنانکه ظاهر برای بیند سر بر ترا بیند و چنانکه بیرون نراند
 اندرون ترا نیز داند **کلمه بیست و هشتم ایاک و المعصیة الجاهلیة فان الله**
ابغضها و ابغض اهلها معنی لیز کلمه است که دست انجھالت و جاهلیت بیاید داشت
 و بگریز و بپرهیز و بترس که خدای عز و جل بگریز دشمن و هم بدو مکرر
کلمه بیست و نهم ان اولی الناس بالله الشدیم توکیا له معنی لیز کلمه است که هر که
 خدای را عز و جل دوست دارد جای او به حضرت الی بیشتر باشد و وقت اختصاص
 او بیشتر بود **کلمه سی و یکم کثیر القول یشی بعضه بعضا و انما الکرا و عی منکر**

و فی الاثر انتم باطلما برون ظاهر

والعصیة الجاهلیة

مع لیس کلمه است سخن بسیار گفتن از و بعضی را فراموش می کرد اندوازش
 دل و خاطر می برد پس تکلف آن باید کرد که سخن چنان گفته شود و چندان گفته
 شود که شنونده کان که بشنود بریزد از آنرا و عزیز دارد و بر که ریزد که فایده
 نواز سخن باید که این قدر باشد و هر چه جز این باشد هوا به **کلمه سی و یکم اصل**
تفسیر بصلح کل الناس مع این کلمه است که مردم را میا زار تا تر نیاز دارند
 و خلق را از خویش خشنود دار تا خلق ترا از خویش خشنود دارند **کلمه سی و دوم**
لا تجعل سرک مع علا نیک فخرم امرک مع لیس کلمه است که آنچه گفتنی است آنرا
 بیاید گفت و آنچه نه گفتنی است آنرا بیاورد نهفت و کارها را سهل نباید داشت و
 سر خویش را چون علانیت خویش بهر ارباب بد گذاشت که اگر چنین کنی نظام
 از کار تو و صلاح از روزگار تو برود و لذت عمر نیابی **کلمه سی و سوم**
تکلم المبتدیان خیرا فتونی من قبل تفسیر مع لیس کلمه است که از صاحب شکورت
 خویش هیچ خبر نماند و مدار تا او ندید بر بواجب بداند فرمود و خبر و ستر احوال را
 تا باز داند غوه که اگر خلایق این کنی آنچه بتو رسد از ملالت و مرارت نداشت
 از تن تو رسیده باشد که اول رانده و خیانت کشد خویش تو خود بدهد با منی
کلمه سی و چهارم ان لكل نفس شهوة اذا اعطيتها ما عادت فيها ورغبت اليها
 مع لیس کلمه است که نفس را از شهوت باز دارد که اگر عیان نفس بدست دمی و آنچه مقتضای
 اوست در کنار او نهی دزدان عادی نماید و پیوسته بسوی او آید بعد از آن تهذیب
 او متعسر و دشوار شود و نادیده او متعذر گردد **کلمه سی و پنجم** هذا كناية
قست قلوبنا مع لیس کلمه است که چون صدیق اکبر رضی الله عنه و آفرین را بدید

المصنف
 شرح

مجمل تفسیر غوه بهند و خلی تدین بدین افزون و چون بریشان آینی
 چند از قرآن خواند ایشان در وعده و وعیدان نگر بستند و بروز کار
 گذشته و عمر ضایع کرده خویش بگریستند فرمود که مادر صدق خضوع و کمال خضوع
 بچنین بودیم تا اکنون سخت شدد لها ی نرم ما و سر شد آه های گرم ما
کلمه سی و ششم ما حبونا الیها بل حبوناها **کلمه سی و هفتم** مع لیس کلمه است که چون صدیق
 اکبر رضی الله عنه او را عمر باخر رسید و خلافت را به امیر المؤمنین عمر بن الخطاب
 داد و او را ولی عهد خویش گردانید امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه از تحمل
 اعباء خلافت تفادی جست و سر باز زد صدیق اکبر رضی الله عنه او را گفت
 ما خلافت را بتو نمی دهیم بلکه ترا خلافت می دهیم و ما خلافت بر تو نیست
 نمی دهیم چه خلافت را بتو زینت و جلال و جلال و عظمت است نه ترا خلافت
 قریب است بدین این بیت گفته شد است **کلمه سی و هشتم** لا تأخر طرکه
فانه یبقی و یدهب الناس مع لیس کلمه است که با همسایه بدی نباید کرد و روی
 معادات او نباید آورد زیرا که تو و همسایه تو از دنیا بروید و او نیز بدی در
 اعقاب و آن عداوت در اخلاف ماند **کلمه سی و نهم** ان الیس الکیس
التقی وان اعجز العجز الفجور مع لیس کلمه است که هیچ از بروی بهتر از پر
 هیز کاری نیست از بهر آنکه بر هیز کاری مردم را بعزت و وجهانی و نعمت
 جاودانی رساند و هیچ عاجزی بتر از ناسامانی کاری نیست از بهر آنکه
 ناسامانی کاری مردم را بعباد ابدی و عقاب سرمدی رساند و چه عجز
 باشد و راه آنکه مردم تن در عذاب دهد و دل بر عقاب نهد و تکلف کن

لا تأخر طرکه
 الفجور
 العجز
 الیس
 الکیس
 التقی
 ان

کلام چهارم **لَا يَشِيْعُ الْفَاحِشَةُ فِي قَوْمٍ إِلَّا هُمُ اتَّقُوا اللَّهَ** معنی این کلام
 آنست که در میان هر طایفه که فاحشه اشکارا شود و گمراشت ظاهر گشود
 خداوند نه بلا عام بر سر ایشان فروه آورد و هیچ کس را از آن آفت نی
 هر زنی و از آن محنت نی شرری نگذارد **کلام پنجم** **لَا تَطِيعُ النَّاسَ وَاللَّهُ**
وَأَن تَتَّقُوا اللَّهَ فَإِنَّهُ يَجْعَلْ لَكُمْ مَخْرَجًا معنی این کلام آنست که تا من
 طاعت خدای عزوجل و رسول او صلعم می دارم شما طاعت من میدارید و چون
 من طاعت ایشان را بگذارم شما نیز طاعت من بگذارید و در تحت این کلام
 اسرار است بزرگوار **بنگاه** **أَمَّا مَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَنُزِّلْ لَهُ كُتُوبًا**
وَمِنْهَا مَقْرَرًا وَمِنْهَا مَنصُورًا معنی این کلام آنست که هر که خدای را عزوجل
 و پیغمبر او را علیه القلوب و اللام طاعت دارد بر شستن رشاد و قاعد سدر او
 ایستاده باشد و هر که خدای را عزوجل و رسول او را علیه القلوب و اللام طاعت دارد
 در ورطه ضلالت و مهلکه جهالت او فتاده باشد **بنگاه** **وَيَكُفِّرُ بِنَجْمِهِ**
وَالْأَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيُ عَنِ الْمُنْكَرِ فَنَدَامُ وادی **عَالِمٍ مِنَ الْحَقِّ** معنی
 این کلام آنست که هر که وائی امر را بامر معروف و نهی منکر طاعت دارد بدرستی
 که رستگاری یافت و آنچه بر او است از حق و واجب انرا کزارد باشد
کلام بنگاه و دوم **إِنَّمَا دِينُ الْبَيْتِ الْبَيْتِ الْبَيْتِ الْبَيْتِ الْبَيْتِ الْبَيْتِ الْبَيْتِ الْبَيْتِ**
وَالْبَيْتُ الْبَيْتُ الْبَيْتُ الْبَيْتُ الْبَيْتُ الْبَيْتُ الْبَيْتُ الْبَيْتُ الْبَيْتُ الْبَيْتُ الْبَيْتُ
 که هر که ازین سه چیز دور باشد درین جهان از رستگاریان باشد و دران جهان
 نیز هم از رستگان گره **بنگاه** **وَيَوْمَ إِتَابُ الْبَيْتِ الْبَيْتِ الْبَيْتِ الْبَيْتِ الْبَيْتِ الْبَيْتِ**

و نذر

بَنِي إِسْرَءِيلَ معنی این کلام آنست که آدمی را خیر نباید کرد از برای آنکه خیر نرسد از آنکه از خاک
 آمد باشد و خاک باز خواهد رفت و طعم کرمان خواهد گشت و امروز زند
 است و مرکب عمر نازند و فردا مرده است رخت اقامت بگودستان برده
کلام ششم **أَلَمْ تَرَ أَنَّا جَعَلْنَا لَكَ خَلْقًا مِّنْ نَّفْسِكَ لَعَلَّكَ تَتَّقُوا اللَّهَ** معنی این کلام آنست که از دعا بد
 مردم منم رسید باید ترسید که زخم آن تیر از زخم هد مزار تیغ پزند و
 تیر بزند **بنگاه** **وَيَوْمَ إِتَابُ الْبَيْتِ الْبَيْتِ الْبَيْتِ الْبَيْتِ الْبَيْتِ الْبَيْتِ الْبَيْتِ الْبَيْتِ**
 آنست که هر که در صبر پیشه و در کارها اندیشه کند همه امور دین و دنیا بی
 و ساخته گشته و همه مصالح لغت او و مہمات او برداخته شود **بنگاه**
وَيَوْمَ إِتَابُ الْبَيْتِ الْبَيْتِ الْبَيْتِ الْبَيْتِ الْبَيْتِ الْبَيْتِ الْبَيْتِ الْبَيْتِ معنی این کلام آنست که سارعت
 نماید در افعالی خیر و اعمال برتا بر حمت بزدانی و جنت جاودانی رسید
کلام بنگاه **لَيْسَ خَيْرُ بَعْدَ النَّارِ خَيْرٌ وَلَا شَرُّ بَعْدَ الْجَنَّةِ شَرٌّ**
 معنی این کلام آنست که هر چه خیر بپنداری درین جهان از فنون لذات و صنوف
 راحت چون سپس آن عقاب لغت خواهد بود آن تحقیقت خیر نیست
 و هر چه شر بپنداری درین جهان از انواع بلا و اصناف محنت ها چون
 سپس آن ثولب لغت خواهد بود آن تحقیقت شر نیست از بهر آنکه خیر
 و شر این جهان فانیست و عقاب و ثولب لغت باقی و فانی در مقابل
 باقی هیچ نباشد **بنگاه** **هَشْتَمُ أَحَدُ الْكُفْرِ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ** معنی این کلام
 آنست که کفار را خدا نهم الله بر یکدیگر کار و ایشانرا بر یکدیگر بگذار تا یکدیگر
 بکشد و هلاک کنند

زود بپایند

و عاده سرخویش بدست خویش بریده کرد اندو این کلمه را بر سبیل عام
باید گفت که بعضی از بدان بر بعضی کاشته شوند و در رفع فساد و قلع عنای
یکدیگر را کشتن گیرند **قَدْ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ بَابِ** این کلمه مع این کلمه است
که چون با کسی قصد محاربت و عزم محاصرت خواهی کردن در مقدمه آن بصحبت
کن و بنرسان و محبت برگیر تا باشد که بدین قدر که بصلاح آید و اگر نیاید و کار
محاربت و محاصرت انجامد باری بنزدیک عقلا معذور شد باشد زیرا که
گفته اند بزیر که ن اعذر من انذر **قَدْ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ بَابِ** این کلمه مع این کلمه است
قَدْ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ بَابِ این کلمه مع این کلمه است که سخن نیکو گوئی و بوقت کوی که اگر بوقت نیکوئی و نیکو
نیکوئی خویش را رسوا کرده باشی و نیز اگر بوقت نیکوئی سخن را ضایع کرده باشی
و این هر دو مظنه آفات و موضع مخافات است **قَدْ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ بَابِ** این کلمه مع این کلمه است
قَدْ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ بَابِ این کلمه مع این کلمه است که هیچ سر راهی را که از و با نکران ساز شنوید غارت نکنید تا معلوم نکرده که اهل آن سر راه کیست
و اعتقادی او چیست **قَدْ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ بَابِ** این کلمه مع این کلمه است که هیچ کس را که با تو قبلاً اسلام غارت نکرده سبی میجو و موصی صریح نشاید
کشتن **قَدْ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ بَابِ** این کلمه مع این کلمه است که هیچ کس را که با تو قبلاً اسلام غارت نکرده سبی میجو و موصی صریح نشاید
کلمه است که احوال خلل گرفت و آخر ترا جع پذیرفت و حافظان محارم
رفتند و مبارزان ملاحم نیست کشتند و برین نزدیک است قول لبید زهب
الذین یعاشون الا کنا فیه **قَدْ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ بَابِ** این کلمه مع این کلمه است که هیچ کس را که با تو قبلاً اسلام غارت نکرده سبی میجو و موصی صریح نشاید
قَدْ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ بَابِ این کلمه مع این کلمه است که هیچ کس را که با تو قبلاً اسلام غارت نکرده سبی میجو و موصی صریح نشاید

نیز در بعضی کتب
در بعضی کتب
در بعضی کتب
در بعضی کتب

در بعضی کتب
در بعضی کتب
در بعضی کتب
در بعضی کتب

در بعضی کتب
در بعضی کتب
در بعضی کتب
در بعضی کتب

و خبر دهی راست باید که باشد تا اشارت او راست آید و از جان صولت نگیرد
قَدْ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ بَابِ این کلمه مع این کلمه است که هیچ کس را که با تو قبلاً اسلام غارت نکرده سبی میجو و موصی صریح نشاید
است که اگر عرب و عجم از آن صدقات که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است
و طریق آن در شرح باز نموده است اگر زانو بند استری از من باز دارند
و نکرارند من با ایشان از جهت آن زانو بند مجاهدت و معانیت کنم و
از باستانم و بعضی دین کلمه بجای مجاهدت معانیت کنم و بعضی
عقار را تفسیر صدقه یک ساله گفته اند **قَدْ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ بَابِ** این کلمه مع این کلمه است
قَدْ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ بَابِ این کلمه مع این کلمه است که هیچ کس را که با تو قبلاً اسلام غارت نکرده سبی میجو و موصی صریح نشاید
حالی معلوم کرده که در آن حالت بفهر او توانی شتافت و بروه ظفر توانی
یافت آن حالت را یوئید دار چند آنکه بدو رسی زیرا که اگر آن حال را
اشک را که دشمن خبر یابد و تدارک آن حاصل نکند و توان از آن ظفر محروم مانی
قَدْ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ بَابِ این کلمه مع این کلمه است که هیچ کس را که با تو قبلاً اسلام غارت نکرده سبی میجو و موصی صریح نشاید
مردمان در پیشوایی نکرند بر پیشوا ایشان کنند در نفس خویش ایشان
معان کنند و بران سبوت روند و نزد یکت این کلمه الناس علی دین
ملوکم **قَدْ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ بَابِ** این کلمه مع این کلمه است که هیچ کس را که با تو قبلاً اسلام غارت نکرده سبی میجو و موصی صریح نشاید
که بادشاه را گاه گاه با علما و عقلا بیاید نشست و با ایشان صحبت باید
داشت و از منوع حکایات باید گفت تا در آن حال بکوش
او خبر رسانند و او را در کارها گاه گاه بکنند **قَدْ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ بَابِ** این کلمه مع این کلمه است
قَدْ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ بَابِ این کلمه مع این کلمه است که هیچ کس را که با تو قبلاً اسلام غارت نکرده سبی میجو و موصی صریح نشاید

در بعضی کتب
در بعضی کتب
در بعضی کتب
در بعضی کتب

در بعضی کتب
در بعضی کتب
در بعضی کتب
در بعضی کتب

در بعضی کتب
در بعضی کتب
در بعضی کتب
در بعضی کتب

که در عقوبه خلق نباید استمیدان و مبالغت نمودن اگر چه ان عقوبت سزا
 باشد زیرا که عقوبت درد ناله باشد اگر چه اندک باشد و بعقوبت خلق قصد
 نباید کرد و روی بدان نباید آورد تا می توانی که نه عقوبت کار بر آری و مصالح
 خلق کفایت کنی **کلمه هفتاد و نهم** **اَسْمُكَ اِذَا الْقِيَتَ وَلَا يَجْنُ فَيَجْنُ**
النَّاسُ معنی این کلمه آنست که پیشوایی لشکر را در موقف کار و موطن کارزار
 سخت باید بود و آثار شجاعت و امارات جلالت باید نمود که اگر او بددی کند
 ده لشکر بشکند و همه بددی شوند و در کار خلا و افع شود **کلمه هفتاد و نهم**
اِسْمُكَ بِاللَّهِ يَكْفُرُ وَ اَصْدَقَهُ يَصْدُقُ معنی این کلمه آنست که در هر کاری
 از خدای عز و جل یاری خواجید خدای عز و جل حاجات او را و مهمات او را
 کفایت کند و هر که با خدای عز و جل در گفتار و کردار راست کند از
 حضرت او مکافات سزا یابد **کلمه هفتاد و دهم** **اِسْمُكَ اَلَا اَمِنْ** معنی این کلمه آنست
 که جز مردم از حوادث زمان و نکیات جهان ایمنی یافت باید که کوه فصول
 نکرده تا مورد امن را بر خود مقرر و متغیر نکند اندر آنکه این بهترین نعمتی
 و بزرگترین غنیمی است **کلمه هفتاد و یازدهم** **اَحْسَنُ صَحْبَةٍ مِنْ صَحْبِكَ وَلِيَكُونَا**
عِنْدَكَ فِي الْحَقِّ سَوَاءً معنی این کلمه آنست که در مصاحبت ملانان طریق نیکو باید
 کرد و هم کنار در حق برابر باید شمرد و قوی را بناحق از جهت قوت او
 عزیز نباید داشت و ضعیف را از جهت ضعیفی او ذلیل نباید گذاشت **کلمه**
هفتاد و بیستم **اَعْلَمُ كَانَتْ رِي وَ اَعْدَدُ نَفْسَكَ الْمَوْتِ** معنی این کلمه آنست
 که هر کس چنانکه گوئی فرماید که را و پاداش دهد که کردار خویش را می

آن م

مدار رحمت است غنه اعلیٰ کمال
 تیره سبب من خدای علی رحمت است
 صدق و حق

بینی و خویش را از جمله رفتگان از کار و از صاحب مرهگان شمار اگر چه بسیار
 زندگانی بانی کفر و خواری کردن و ازین جهانی فانی جز کرداری که کرده و آثار
 که گسترده خواری برهن **کلمه هفتاد و یکم** **اِسْمُكَ النَّاسُ بِاللَّهِ** معنی این کلمه آنست
 که مردم ما را با موالات دنیا استمالت باید کرد و در حوضه موافقت و دایره
 مطابقت خویش باید آورد زیرا که فایده دنیا نیست **کلمه هفتاد و یکم**
الَّذِينَ ظَلَمُوا اَتَى مُنْقَابٍ يَنْفُلُونَ عَلَى اَيِّ رَيْتَ بَرْدَهُ معنی این کلمه آنست
 که روزی ظالمان بدانند عاقبت ظلم چه و خیم و خانت ستم چه ذیم است
 و خداوند نه مکافات ظالمان و عجزات ستمکاران را چگونه کند **کلمه هفتاد و یکم**
اِسْمُكَ لَا يَفْضَلُ الشُّرَاءُ مِنْ دَعَائِهِمْ فَاَنَّا كَيْسَتْ بَدْرَتِ معنی این کلمه
 آنست که شهیدان را با خون ناپسند دفن باید کرد که آن خون گیل شهادت و
 نشان سعادت ایشانست **کلمه هفتاد و یکم** **اَعْرِفْ لَمْ يَنْ اَلْحَقَّ عِلْمُكَ**
الَّذِي كُنْتَ حُبُّ اَنْ يَحْرِفَ اَنْ لَوْ خَرَجَ وَالْيَا عَلَيْكَ معنی این کلمه آنست که تو
 در رعایت حقوق مردمان چنان مبالغت نای که دوست داری که ایشان
 در رعایت حقوق تو نابیند و در اعزاز و اکرام و اجلال و اعظام ایشان
 چنان افزای که دوست داری که ایشان در اعزاز و اکرام و اجلال و اعظام تو
 افزایند **کلمه هفتاد و یکم** **اَعْلَمُوا اَنْكُمْ مَا اَخْلَصْتُمْ بِلَهٍ مِنْ اَعْمَالِكُمْ فَرَبُّكُمْ اَطْفَعُ**
وَعَظَمُ اَعْدَدُ معنی این کلمه آنست که هر چه که ناپاید و هر اخلاصی که یافزاید
 در طاعت کرده کار و در عبادت پروردگار بر هیچ کس بدان منت منهد
 زیرا که بدان پروردگار خویش را می پرستید و نصیب از سعادت می آید

در رعایت حقوق
 مردمان چنان مبالغت
 نای که دوست داری
 که ایشان در رعایت
 حقوق تو نابیند

و افعای و اقوال خویش را بناید ستود **کلمه نود و نه** **اِنَّا جَعَلْنَا خَلْقًا**
وَاٰمِیْنًا وَاَعْمَلًا وَاَنْیَبَ معنی لیز کلمه آنست که صدیق اکبر رضی الله عنه می فرماید
 که من مردی ام همچون شما گفتار و کردار من از خطا و صواب و عجز و انابت
 خالی نیست **کلمه نود و یکم** **لَا اُنْشِیْمُ سِیْفًا سَلَمًا** الله معنی این کلمه آنست که
 جماعی از رعایای پیش امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی الله عنه آمدند و از صلوات
 بن الولید رضی الله عنه که لقب او را رسول الله علیه و سلم سیف الله نهاد
 بودند شکایت کردند او فرمود که من خال را از کار نخواهم باز داشت
 شمشیر را که خداوند بر کشید است در پیام نخواهم کرد **کلمه نود و دوم**
كُلُّ اَمْرِی حُصْبَةٌ اَوْ اَعْلَی وَاَلْمَوْتُ اَدْنٰی مِنْ سِرِّ اَلْاَمْرِ معنی لیز کلمه
 آنست که هر مردی را بآمدن قوم او پیلا می آید و من بر سرند و از صباها
 بر من کبرند و مرا که خود بدو نزدیک تر از دوا و الی نعلین است و کسی که
 داند که او تا فردا زنده ماند یا نه **کلمه نود و سیوم** **سَلَوُا اللّٰهَ الْعَفْوَ**
وَالْعَافِیَةَ وَاَلْحَافَاتِ معنی لیز کلمه آنست که از خدای عز و جل بخواهید
 تا گناهان شما را در گزارد و شما را از بلاها نگاه دارد و لطیف سازد
 تا شما خصمان خویش را راضی سازید و عفو کنید و خصمان نیز از شما
 راضی شوند و عفو کنند تا روز قیامت آمنا به و صدقنا قصاص در میان
 نباشد و از سوال و جواب خصمان رسته باشید **کلمه نود و چهارم** **الصَّبْرُ**
نِصْفُ الْاِیْمَانِ معنی این کلمه آنست که صبر ستود، صبری است و یکندی و خصلت
 است و هرگز در بلاها صبر نکند و جزع پیشه نگیرد و دل در ثواب لغت نبرد

آمنا به و صدقنا
 معنی خدای
 که

آن یکنیم ایمان او باشد با حجت **کلمه نود و پنجم** **الْاِیْمَانُ کَلِمَةٌ** معنی لیز کلمه آنست که
 هر که یقین بداند که جهان را کردگار و خلایق را آفریدگار رحمت و روز قیامت
 حسنت را جزا و سیئات را سزا او دهد و رساند آن یقین ایمان او باشد بنیام
 و کمال **کلمه نود و ششم** **اَرْفَقَ بِالْمُسْلِمِیْنَ** معنی لیز کلمه آنست
 با مسلمانان در رفتن و فرو نهادن نرم باید کرد و طریق مداخلت و مؤاسات
 باید سپرد و از تعنیف و تشدید دور باید بود و بدین نزدیکست که قوله منتر عالم
 صلوات الله علیه و سلم **سِرُّوْا سِرَّ اَصْحَابِكُمْ کَلِمَةٌ نَدْوَةٌ وَ هَفْمٌ لِّخَیْرَتِیْ نِیْمَتٌ وَ سِرٌّ تَكْمَلُ**
لِیَعْمَلُکُمْ فَاِنَّ اللّٰهَ مَعَ الَّذِیْنَ اتَّقَوْا وَاَلَّذِیْنَ هُمْ اَحْسَنُ معنی لیز کلمه آنست
 که هر که پاک و نیت و پاک مذهب و پاک مطعم و پاک مشرب باشد او نیکو کار و ستود و کردار
 بود و خدای عز و جل بار و نگاه دارد او باشد هر دو جهان **کلمه نود و هفتم** **اَنْتَ غَنِیْمَةٌ**
فَاَجْعَلْهَا عَزَّةً معنی لیز کلمه آنست که هر چه مرد مسلمان از غنایم بگزار
 در غزوات بدست آرد نیکو تر از آن باشد که در وجه عدت و الت غزو
 صرف کند تا از آن دین را قوت و اسلام را نصرت باشد **کلمه نود و هشتم**
اَلْقَوْمُ لَنْ یَرْعَوْا سُلْطَانَهُمْ وَاَنْ یَخْرُجُوْا اِنْ تَلَکُمْ خَیْرٌ قَسَارٌ
 معنی لیز کلمه آنست که پاک شاهی خود شاست و هیچ کس پاک شاهی خویش را
 نکذارد بطوع در غیبت از جنک و محاربت **کلمه نود و نهم** **اَسْتَعِیْنِ بِاَللّٰهِ وَکَفِی**
بِهِ مَعِیْنًا وَاَنْتَ عَلَی اللّٰهِ وَکَفِی معنی لیز کلمه آنست که یاری
 خواهی از خدای عز و جل و پسند است او یاری دهند و تو کل کن بر
 خدای و پسند است او کار راضی و صلوات الله علیه علی خیر خلقه و الی جمعین
 و الحمد لله رب العالمین تمام شد لیز کتاب تحفة الصدیق الی
 الصدیق من کلام آن بکر الصدیق رضی الله عنه

صد کلمه حضرت فاروق اکبر علیه السلام
در بیان کلمه کبریا و عین حق تعالی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله على ما افاض علينا من سوايغ نعمه وسوايغ قسمه ثم الحمد لله
على ما نطقنا في عقدايته نبينه الطاهر اصله ونسبه الطاهر فضله وحسبه محمد
ثم الحمد لله على ما جعل حبه عترته الاضياء وسرته الابرار وصحابته الانبياء وعصا
الانبياء راسخا في سويداوات قلوبنا لا يتضعضع بنيانه ولا يتزعزع اركانه
لا زالت صلواته فاضله عليهم وتحيا ته متوهجة اليهم ما غدت سمح الربيع
وراحت وبذت شمس الدفيع ولاحت جنين كويد محمد بن محمد بن عبد الجليل
العمري الرشيد الكاتب وفقه الله في الخبرات ورغبته الحسنات
چون شرح صد كلمه امير المؤمنين وامام المتقين وخليفة رسول رب العالمين
يا بکر صدیق رضی الله عنه بساخته وان مجموع که اصل تجاه و سبب درجاة
منست پیرداخته کبراء دین دولت و عظما ملک و ملت متعنا الله بنضارة ايامهم
وعزاة انعامهم فرمودند که در شرح کلمات امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه
که برافرازند اسلام و براندازند اصنام است نیز چیزی بیاید ساخت و
کتابی بیاید پرداخت تا ذکر جمیل مترادف تر و اجر جزیل متضاعف تر شود
و هیچ بدگوینده و عیب جوینده را بجای معارف نباشد من موجب فرمان ایشان
صد کلمه از کلمات امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه که غرر اقوال
و حدیث است معین کرم و در شرح آن صد کلمه ابن کفای فخرام اوره
و کتاب الخطاب کلام امیر المؤمنین عمر بن الخطاب نام نهام و برسم
خانه کتب مجلس عالی خداوند و خداوندان و بادشاه و پادشاهان

اجل اعز اکرم عالم مؤید مظفر منصور و جلای الدین تاج الاسلام و المسلمین
علاء الملوک و البلاطین قطب الدولت مجد الملة بها الامة نصیر الایام مجیر الانام
عدت الخلفاء ناصر الملک سید ملوک الفرق و الغرب شمس المعالی سلطان شاه ابو
القاسم محمد بن الملک الاعظم خوارزم شاه ایلارسلان بن الملک الکبیر السعید الشهد
اتسز نصر الله لواءه و فخر اعداءه که خریدار بیضای علم و صناعات فضل
در عهد مبارک او ریایات علم منشور و آیات حلم مشهور است نو شتم یقین
و اتق و امید صادق که در محل قبول او فتدوا و اقبای مجلس عالی معظم او
نوره کبریا یزد تعالی هور و زود دولت او را یابد تر دار و مملکت او را افزا یند
ترد او بحق محمد و آله و اصحابه جمعین آغاز کتاب صد کلمه امیر المؤمنین
رضی الله عنه **اول آیه قبل ان** تسو و ایع لیس کلمه آنست که علم پیش
ازان آموزید که زن خواهید از هر آنکه باغم عباد و اندیشه اطفال اموختن
علم راست نیاید و ازان حاصل روی نماید و بعضی گفته اند که مراد آنست که علم
پیش ازان آموزید که بهتر کرده شوید از هر آنکه تجمل اتقار مهتری و تقبل اعلی
سوروی مرد را از علم باز دارد و بتحصیل نکذارد علم آموز و الکی زن خواه
که توی طالب نصاب علوم زانکه اندیشه مضاح زن باز دارد از کسای علوم
کلمه دوم **ان تقی البرق من جبال الارض** معنی لیس کلمه آنست که تخم در زمین
اندازید و مواظبت و مداومت بر زراعت کنید و زراعت را سبب زرق
خویش سازید و بعضی گفته اند که مراد طلب جواهر و معادن و استخراج فلزات
از موطن است و بعضی گفته اند مراد ازین تجارت است در اکناف بیقاع و سیاحت

ست

در بیان کلمه کبریا و عین حق تعالی

کلمه نون هم فتح است **اُمّ اخیل** علی **اُحسین** **عنه** **تجید** **ما یخلفک منده**
 معنی این کلمه آنست که هر چه از کردار دوستی دیده شود و از گفتار او شنیده
 شود آنرا بروی وجه خوب تر باید نهاد در راه و زبان اعتراض بر آن نیاید
 کشاید تا آنکه که چیزی یافته آید که جانب زشتی غالب شود و جانب
 خویشتن مغلوب گردد هر چه از جای دوستان بینی محلی بایدش نهادن
 تا بداند که زشتی آن جای محلی خوب را کند مغلوب **کلمه بیستم** **من**
در **کتاب** **تفسیر** **کتاب** **الاحزاب** **بک** **معنی** **لبن** **کلمه** **آنست** **که** **هر** **کدام** **از** **طوایف**
 نگاه دارد تمام اختیار بدست او باشد اگر نخواهد ظاهر کند و
 بجز آنرا **افکند** **و** **اگر** **خواهد** **پوشیده** **دارد** **و** **از** **صمیم** **دل** **بیرون**
 نکند **هر** **کدام** **اسرار** **دارد** **لنگه** **دارد** **در** **مست** **اختیار** **در** **کف** **اوست**
 اگر نخواهد بیوشد از دشمن و نخواهد بیرون دهد باید دوست
کلمه بیست و یکم **اخذ** **سید** **الاحزاب** **و** **لا** **اُمّ** **اخیل** **من** **من**
معنی **لبن** **کلمه** **آنست** **که** **مردم** **را** **از** **دوست** **حذر** **باید** **کردن** **و** **در**
 میان اسرار نباید آورد مگر آن دوست که امین باشد و دوست
 امین آنست که از خدای عزوجل بترسد و در همه دوستان حذر باید
 جز از آن که جز از آنکه ناصح است و امین بر زمین ناصح و امین آنست که بر
 سد کرد کار زمین **کلمه بیست و دوم** **اُحسان** **علی** **التقوی**
 معنی این کلمه آنست که با دوستان دینی بر هر چیز کاری باید داشت نه بر
 خلیع العذاری چه اذن صلاح اعوان فلاح باشد و اصول عزت

کلمه در
 احوال تابع همان و طایع فرمان او باشد
 و بجز این شرح باشد

اعوان عزت دوستی دار از ره تقوی بکسی کو بدوستی شاید
 تا با قول ملامت نرسد تا با خبر ملامت ناید **کلمه بیست و سوم**
لا **اُمّ** **اخیل** **بالحلف** **بالله** **فی** **نیکم** **الله** **معنی** **این** **کلمه** **آنست** **که** **سوگند**
 خدای عزوجل را عزیز باید داشت و از هر کاری نباید بزداشت که هر که سوگند را خدای
 عزوجل بدارد خدای عزوجل او را بخواری جاودانی و زای دو جهان گرفتار گرداند کار کند
 بس بزرگ آمد و خدکاری نبایدش بداشت خوار شد خوار شد بنزد خدای هر که سوگند
 را عزیز داشت **کلمه بیست و چهارم** **اُمّ** **اخیل** **بالحلف** **بالله** **فی** **نیکم** **الله**
 معنی این کلمه آنست که هیچ عیب در مردم بهتر از آن نیست که عیوب مصلح
 و محاب و ذنوب اقارب و محاب و اجانب را بیند و عین از عیوب و حقیقت آن
 درین او باشد و از آنکه بیند هیچ عیبی از آن زیادت نیست درین که اصل دینی تو
 که بویی زد دیگران عیبی که بود در تو و نه بی تو **کلمه بیست و پنجم** **اُمّ** **اخیل** **بالحلف** **بالله** **فی** **نیکم** **الله**
 معنی این کلمه آنست که مردم را از اراج نیانده است
 از توایب زمان و مصایب جهان چندین نباید برسد و لیکن بدایع بوده است عبرت
 بیاید گرفت و موعظت باید گرفت **کلمه بیست و ششم** **اُمّ** **اخیل** **بالحلف** **بالله** **فی** **نیکم** **الله**
 معنی این کلمه آنست که مردم را از هر چیزی که از آن
 او نیست خوشتر را در موارد غنا و فراصدا فکند از طمع دورایش تا نشوی
 همچو اشفکان قرین جوع می و کر چند صرف بود نبود عقل را نماند

نیکم

کلمه بیست و هفتم **لَا تَرْكُ لَكَ** **فَأَتَّ حَيْبَةً** معنی این کلمه آنست که
 هر که پیش مردمان بسیار خندد حرمت او کم شود و هیبت او از دلها برود
 چون نشستی مجلس کم خنده اکثر آبروی هیبت بکارد کم کند آبروی مردم را
 هم جای خنده بسیار **و هفتم است** **لَا تَرْكُ لَكَ** **الَّذِينَ تَخْشَوْنَ**
اللَّهَ فَإِنَّهُ يَقُولُ إِنَّا نَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ معنی این کلمه آنست که مشورت
 با علما و باید کرد که خدای ترسان ایشانند و هر که با خدای ترسان مشورت
 کند از غدر و خیانت رسته باشد و بخیر و صیانت پیوسته باشد
 مشورت با خدای ترسان کن تا نیفتی بدست غدر از پای مردمان
 خدای ترس نیند و جز از علما بگفت خدای **کلمه بیست و هشتم**
الْكَثْرُ فِي عَرَفٍ معنی این کلمه آنست که هر که کاری بسیار کند مردمان
 او را بدان شناسند پس خردمند را تکلف آن باید کرد تا صدق بر اقوال
 و خبر براهی او غلبه گیرد تا بدان در جهان مشهور شود و در میان مردمان
 مذکور گردد و خبر کن بر خصای خود غالب تا از تو اهل خیر بهر اسند
 هر که او بیشتر کند کاری مردمان جز بدانش نشناسند **و نهم**
لَا تَرْكُ لَكَ **الْمَوْتُ فَإِنَّ تَرْكَهُ ثُمَّ لَا يَفُتْرُكَ الْمَوْتُ**
 معنی این کلمه آنست که ای کسی که پیوسته از عواقب افعای نگو هید و اعمای
 نابسندید خویش می اندیشی و بدان سبب از مرگی ترسی دست
 از آن افعای و اعمای بد بردار نگاه ایمن و ساکن باش که مرگ ترا زیان
 ندارد و هیچ مکر و بر روی تو نیارد ای که از بیم فعل بد پیوست

زانج مرگت می عظیم آید دست از فعل بد بردار و بدان که ترا مرگ نکراند
لَا تَرْكُ لَكَ **الْمَوْتُ فَإِنَّ تَرْكَهُ ثُمَّ لَا يَفُتْرُكَ الْمَوْتُ**
 معنی این کلمه آنست که مرگ دنیا را رسوا و کره است و دمار از لذات او
 بر آورد و بزبان حای می گوید که دنیا فرزندان خویش را بمن خواهد
 سپرد و نام ایشان از جریده حیات خواهد سرد و لاجرم ازین خوف
 هیچ عاقل در دنیا بیک لحظه خرم و ساعنی نه غم نیست هر که در عالم است
 خواهد خورد از کف ساقی فنا قدحی نیست از اندان فتنه مرگ
 عاقلی را درین جهان فرحی **کلمه بیست و نهم**
 معنی این کلمه آنست که مردمان مزاج را سقراطی گفتار و فرط است
 کردار بسیار باشد و بهم آن بود که بدان سبب در دست آفات
 و قبضه مخافات او افتند بیشتر خلق را بوقت مزاج ناصواب
 آید از زبان برون هو که او را مزاج افزون است ناصواب نیست
 و بی نیز افزون **و نهم** **لَا تَرْكُ لَكَ** **الْمَوْتُ فَإِنَّ تَرْكَهُ ثُمَّ لَا يَفُتْرُكَ الْمَوْتُ**
 معنی این کلمه آنست که چون مردم امین ضعیف باشند
 ماله ها سر نتواند کرد و اگر حاصل کند شرط حفظ آن بجای نتواند آورد
 و چون مردم قوی خاین باشد مای حاصل آید و لکن بطریق خیانت
 بسیار بردارد پس از هردو خدای عز و جل کلمه کهن رواست و شکایت
 نمودن سزا است اگر شکایت کنم روا شد بر در خالق زمان و زمین
 از خیانات مردمان قوی و از ضعیفی مردمان امین **کلمه بیست**

مَنْ لَمْ يَكُنْ بِمَنْزِلَةِ الْمَاءِ و معنی لیزکله است که برهنزکاری و شرم هر دو
در حصول مساوت آید و در وجه متطابق بودن برهنزکاری خلل گیرد و
نقصان بدیرد شرم همچنان خلل گیرد و نقصان بدیرد و رع و شرم جفت
یکدیگر ندهد و بایکدیگر بوندیم و رع هر که کم شود از وی هم بدان قدر
شرم کم گردد **مَنْ لَمْ يَكُنْ بِمَنْزِلَةِ الْمَاءِ** معنی لیزکله است
که هر که را شرم او برود دل او گردد تا هیچ چیز از مراسم کرم و محاسن
سیم نداند و مرکه حقیقت جز نادانستن چیزها نیست و مردنی شرم
مردود دل باشد از رسوم کرم بداند هیچ هر که را شرم رفت از دیدن
در دلش زندگی نماید **مَنْ لَمْ يَكُنْ بِمَنْزِلَةِ الْمَاءِ** معنی لیزکله است
که اعلی سلطان و اشعار دیوان بسین است
و لکن بیشتر عاقبت آن و ختم و خانت آن ذمیم باشد هر که در عجز سلطان
خواهد رفت نخست راه بیرون از آن بیاید بکریست تا آنکه از در بر آید
خطاب و ادیب حساب نماید و در شدت مخاطرات و سختی اعدا
نیوفتد ای که جوی می عمل بنکره تا ز شاخ عمل جوی جسد راه اندر شد
و می بینی راه بیرون شدن بیاید بد **مَنْ لَمْ يَكُنْ بِمَنْزِلَةِ الْمَاءِ**
مَنْ لَمْ يَكُنْ بِمَنْزِلَةِ الْمَاءِ معنی لیزکله است که شرف چیزات و عز
میزات در دفع کردن آنست چنانکه گفته اند **الْخَيْرُ لَا يُؤْخَرُ وَ يَنْزِلُ**
اِنْ دَاهُنَا الْبَرَاءُ عَجَلُ هرج اندر بیا که یزدان کشت موهو از کبر و قلیل
هست هر چیز را از آن شرفی شرف خبر نیست **مَنْ لَمْ يَكُنْ بِمَنْزِلَةِ الْمَاءِ** معنی لیزکله است

شدن

اَفْلَحَ مَنْ حَفِظَ مِنَ الطَّيِّبِ وَالْفَنَاءِ و معنی
این کلمه است که هر که ازین سه خصلت نگویند و سه سیرت نایستد
تن خویش نگاه دارد در دنیا از مصلحان و در عقبی از مفلحان کشت
هر راه هوا و چشم و طمع بردل و طبع نفس خویش نیست بر و رجوع
و از بلا و غنا و رخ برست **مَنْ لَمْ يَكُنْ بِمَنْزِلَةِ الْمَاءِ** معنی لیزکله است
مَنْ لَمْ يَكُنْ بِمَنْزِلَةِ الْمَاءِ معنی لیزکله است
که مردم برهنزکاری را نباید که هیچ دنیا دار را تواضع کند و تن خویش
را بطاعت برورد است و بقناعت عزیز کرده خوار گرداند
ای ذات خزانه و رع است و ای که شخصیت نشانه تقوی است
خویش را خلق نباید کرد پیر آنکه صاحب دنیا است **مَنْ لَمْ يَكُنْ بِمَنْزِلَةِ الْمَاءِ**
مَنْ لَمْ يَكُنْ بِمَنْزِلَةِ الْمَاءِ معنی لیزکله است که
عقبات و سعادات و مبداء بهم عبادات سخن راست است و هر سخن که
در انوار حق و آثار صدق نیست در آن سخن خبر نیست در سخن
راستی می باید که در تازه و کهن نبوده هر سخن که از آن نباشد صدق
هیچ خبر اندران سخن نبوده **مَنْ لَمْ يَكُنْ بِمَنْزِلَةِ الْمَاءِ**
مَنْ لَمْ يَكُنْ بِمَنْزِلَةِ الْمَاءِ معنی لیزکله است که هر که فاجر کرده هلاک
کرده بس دروغ نباید گفت و از دل و زبان خویش روئینایی حق و هیچ
اشنایی صدق بیاید رفت مردم با که نفس ان باشد که زبان از دروغ
در دروغ است از تکاب فجور در فجور است از تکاب هلاک

که بزرگتر از ایند و با وفا باشند تا توانی بخواه جز زن بگو تا غانی بدام محنت
 بگو را دوستی بود افزون بگو را گریزی بود کمتر **بگو را که بگو**
بگو را که بگو **بگو را که بگو** **بگو را که بگو** **بگو را که بگو** **بگو را که بگو**
 در مقام نیت و موقف ریت است ملامت بکنند امر و مانرا که در و کمان
 بد برند و بدان کار که مبداء نیت و منشأ ریت است نسبت کنند
 ای که هستی بموقف نیت تا نکرد دعا فایز و معلوم کرد عاقلی کمان بر
 در تو نبوده نبرد عقل معلوم **بگو را که بگو** **بگو را که بگو** **بگو را که بگو**
 این کلمه است که امامانی که پیش نمازی میکنند یا نذر گرافی که بر سره منبرها
 وعظ می گویند باید که طریقه ایجاز سببند و دست بر سبکی دارند تا مرد
 مان را بھلاک نیارند و طاعت خدای را عز و جل در دل ایشان سرور
 نکرده اند هر امامی که هست پیش نماز هم مذکر اگر بیند احق هر دو
 موجب کنند تا ندهند خلق را نفرت از عبادت حق **بگو را که بگو**
بگو را که بگو **بگو را که بگو** **بگو را که بگو** **بگو را که بگو** **بگو را که بگو**
 از جهت خدای عز و جل خلق را تواضع نماید و بسوی تکبر نکراید خداوند
 او را در دلها مکرم و در جسمها معظم گرداند و این کلمه را مع دیگر نیز
 توان گفت که خدای عز و جل او را اگر در سراید بر خیزاند و اگر بسوخته
 بر خیزاند از برای خدای با خلقتش در تواضع گرای و لطف نمای
 که خداوند بزرگوار کند چون تواضع کنی برای خدای **بگو را که بگو**
بگو را که بگو **بگو را که بگو** **بگو را که بگو** **بگو را که بگو** **بگو را که بگو**

است که هر که تکبر کند خدای عز و جل او را از مقام عزت بردارد و مقام ذلت
 بازارد هر که چون دولتی بدست آرد با غلابی تکبر اغازد باز گیر
 خدای از و دولت بس زجایش بچاه اندازد **بگو را که بگو**
بگو را که بگو **بگو را که بگو** **بگو را که بگو** **بگو را که بگو** **بگو را که بگو**
 نشاید نخفت و بنتر که ان ببا بد گفت که خفتن بامدله بوی دهان آرد
 وقت مباسرت را نقصان کننده دست از خواب بامدله بردار که حلاوت
 زجان تو ببرد بهنج نسل از نهالی تو بکنده بوی خوش از دهان تو ببرد
بگو را که بگو **بگو را که بگو** **بگو را که بگو** **بگو را که بگو** **بگو را که بگو**
 قبیل بگو و نخل قبیل نیم جمع کند در نا کسی بغایت باشد و در بد کرداری بنهایت
 باشد هست بگو و نیم از عرب کذب و نخل این دو وصف ذمیم ان بران نخل
 بگو و نخل که مجتمع است نزد بگو و نیم او کذب و نخل نیم **بگو را که بگو**
بگو را که بگو **بگو را که بگو** **بگو را که بگو** **بگو را که بگو** **بگو را که بگو**
 بیسوار عادل را و مقتدا منصف را از حلم دیگران دوست دارد و سفاقت
 و بیسوار ظالم و مقتدای مجحف را از سفاقت دیگران دشمن تر دارد
 نیست نزد خدای عز و جل بهنج خصلت جو بنکر عاقل بنوا جهل و الی جاین
 بهتر از حلم و الی عادل **بگو را که بگو** **بگو را که بگو** **بگو را که بگو**
بگو را که بگو **بگو را که بگو** **بگو را که بگو** **بگو را که بگو** **بگو را که بگو**
 روی بوی نماید باید که نخست غم ضویشان و ندان خویش خورده و در تربیت

و ترفیه روزگار ایشان نکرده هرگز ادولتی بدست اید باز تا بیدخت گاری رشت
 غم ضویشان منور داول عتبه ضویش بر کند ز نخست **کلمه پنجاه و هفتم**
اِنَّ اَرْثَكُمْ النَّارُ وَ النَّارُ سَابِغٌ دُنْيَا مَعْنِ این کلمه است که هر که
 دعوی زهد کند پس توانگران را دوست داند و عنان بدست هم را ایشان
 بسیار داند صاحب دنیا باشد نه طالب عقی پس حذر بهتر باشد زاهدانرا
 بصدق باید بود از و داد توانگری بگر سوی هر که حبت توانگری جوید
 نیست زاهد که هست دنیا جوی **کلمه پنجاه و هشتم اِنَّ اَرْثَكُمْ النَّارُ وَ النَّارُ سَابِغٌ دُنْيَا مَعْنِ**
اِنَّ اَرْثَكُمْ النَّارُ وَ النَّارُ سَابِغٌ دُنْيَا مَعْنِ این کلمه است که چون بوسی زاهدی
 زان ضرورت قرین سلطان و هم نشین عوان باشد او دزد و فاسق
 بود نه زاهد صادق زاهدی کوست هم نشین ملوک بی ضرورت نه طاری است
 او نه صافق که فاسق و رند است او نه صابن که خابن دزد است **کلمه پنجاه و نهم**
وَلَا تَكْرِهْ اَنْ يَكُنْ رَاٰی اَلرَّحْمٰنَ اَلْقَبِيْحَ فَاِنَّ اَبْسَ النَّاسِ اَلْاَبْقَرُ
 معنی کلمه است که دختر را بستم شوهر زشت روی نباید داد و بداند
 و بلائی بود که او نباید نهاد که او همچو تو آدمی است و چنانکه تو روی خودت
 را دوست می داری او نیز دوست می داری نباید که بسبب شوهر زشت
 روی در کار او افتد که موافق رضای خدای نباشد و مطابق هوا و تو
 نباشد و بسبب موافقت و فاجعه کرده که روی دخترت بشوهر زشت
 بستم زان فسادی بازاید دختر آدمی است او را نیز هم جو تو خواب نکو باید
کلمه شصتم قُلْ اَدْبَرُ شَيْءٍ فَاَقْبَلُ مَعْنِ این کلمه است که چهره ترانه می بدست

اید با دولتی روی سوی تو آید باید که از اغنیت داری و شکر از ابوابی
 بکناری تا با تو ماند و از تو روی نکرد اندک وقت باشد که اب رخت و عمت
 گزخته باز اید و روی بتو اید دولت یافته ز دست مد که بدان دولت
 کم بود دولتی که رفت از دست یار دیگر بدست باز اید **کلمه شصت و یکم**
رَحِمَ اللّٰهُ اَمْرًا اَعْدَى النَّاسِ وَ يَأْمُرُ مَعْنِ این کلمه است که رحمت خدای بر آنکس
 باد که بدینها مارا و افعای زشته مارا با باز نماید تا ما بران واقف گردیم و در
 مستفید گردد اخطای کزیده و افعای بسندید گردیم و بعضی درین کلمه ما و بنا عیوبنا
 نقد کرده اند رحمت ایزدی بر آنکس باد که ما و بنا عیوبنا از افعای زشت
 ما که کرده و ما و افعای خوب ما بفرو **کلمه شصت و دوم اَعْلٰی النَّاسِ**
اَعْلٰی النَّاسِ وَ عَاکِلٌ بَيْنَ اَعْلٰی النَّاسِ مَعْنِ این کلمه است که در میان مردمان زنائی کم
 شکوه بیک مرد باشد موافقت نباشد تا بسبب خشم بیکدیگر برده شوهر را
 ند بگردند و عبرات او را بکوی نهند و میان کنیز کافی که ملوک بگرفت باشد
 مخالفت نباید یا ستم بیکدیگر روی بکار بهتر دارند و خداوندان ضویش
 را بکار ندارند این دعا فرموده خواهم از کردگار پیوسته تا نه بیند کسم
 جوده تنگ در میان زنان ضو صلی در میان کنیزگان ضو جتلی
کلمه شصت و سوم اَعْلٰی النَّاسِ اَعْلٰی النَّاسِ مَعْنِ این کلمه
 است که خردمند ترین مردمان آنکس باشد که اگر کسی در دفع ملمات
 و در دفع ملمات ضویش اهستگی بیند او را معذور دارد و اهستگی او را
 بر فصور اجتهادی و فتور اعتقادی حمل کند و نکته بر و نکیرد هست عاقل
 خلق کسی

معهذوز

کوزه مردم نباشد دور چون بودیند ز دیگری سهوی دارد او را به مرد
 کلمه **سنت و خبر** ملامت **لا تفرحوا بغير الله** معنی این کلمه است که در اقامت
 خیرات و افاقت حسنات تجمل کن و از امروز به فردا متفکر زیرا که روا
 باشد که عاقلی علایقی و سببی افتد که از آن خبر بازمانی و از سو، تقصیر و غم
 تا خبر بشمان شود و بشمانی شود نباشد زودتر زودتر بسامان کن، همه احوال
 تا بسامان راه آنج امروز که نیست ترا تا بفردا نیفتد انرا **کلمه سنت**
لا تفرحوا بغير الله معنی این کلمه است که بدی را بجا بداند است
 زیرا که بدی مر که بدی را از نیکی نداند زود باشد در دام زیان و بند نقصان
 بدی او افتد و در آن ماندند خدای را بمان که در دنیا همه افت زنده خرد افتد
 مر که او بد زنیکی نشاید زود باشد که در بدی افتد **کلمه سنت**
اَبْتَ الدَّائِرُ الْاَنَ بَرِّ ذَا عَنَّا معنی این کلمه است که در بهمان در آن
 که در مشکل و راه معضل و در بهمان داشتن ذرا هر چه که کرده شود
 و مر جا که ساخته کرده عاقبت بیدار شود و جویتن را ظاهر کند و در بهمان
 داشتن بود مشکل که چه دارند حیلها سازد زیرا که در زمین کن بهمان
 سر بردارد کتف بفرارزد **کلمه سنت** **مَنْ اَتَى شَرْكَاءَ يَكُنْ مِنْهُمْ**
قَالَ معنی این کلمه است که هر چه را در ضوئش باید نگرست هر کرا دل
 در دوستی است در محالست او او یزند و مر کرا دل در ایشان دشمنی
 است از محالست او بگریزند زیرا که از آن بیشین هم خبر بیند و از آن دیگر
 هم شربیند عزیت کن نختن کبر در دل ضوئش هر کرا با بی دوستی تو او است

اهل دوستی

بر حذر باش از بد آنکس که ده تو ندارد او را دوست **کلمه سنت**
اَشْفَى الْوَلَاةِ مِنْ حَقِيقَتِهِ معنی این کلمه است که بدخت نرین و الیان
 آنکس باشد که رعیت خود را بکارها، بیوه و سفلیا، ناستوره رنجور داده
 تا ایشان عصای دین و دنیا نرسند و بدان سبب بدخت کرده نده سخن دوزخ
 است قسم کسی که از و قسم مردمان سختست نیک بخت و آلی ان باشد که رعیت
 از و بدختست **کلمه سنت** **اِذَا اَنْتَ فَرَّطْتَ وَاِذَا اَقْتَفَا**
 معنی این کلمه است که در بانکر نماز او از باید کشید و در اهتکی باید کوشید
 و در اقامت او از بناید کشید و در زودی باید کوشید که زود گفته شود
 اه که بانکر نماز خواهی گفت، بکش او از وقت بانکر نماز، در اقامت بکش که
 در اقامت کشیدن او از **کلمه سنت** **اَعْرَافُ اَعْرَافٍ لَا يَنْفَعُ اَنْ يَمُرَّ**
بِهَا معنی این کلمه است که مر که وعده بسیار دهد
 و در عذر خواستن مبالغت کند بر زبان او در وعده بسیار روح و سخن
 او از خلافی خالی بنهد تا که عذر و گاه وعده بود مر در اکذب بر فم مود
 این دو کار از دروغ خالی نیست، شد عذر و کثرت وعده **کلمه سنت**
اَلْقُرْآنُ بَابٌ يَتَزَاوَرُ وَلَا يَلْتَقِي معنی این کلمه است که
 خویش و ندانند گاه گاه زیارت کنند و یکدیگر را دیر دیر بینند سبب
 زیاده الفت و افزونه زلفت زیادت کرده و چون در مسایلی یکدیگر
 نشینند و یکدیگر را زود بیند از حرکات و سکنات یکدیگر برخند و آن
 سبب زیاده و صفت و افزونه نفع در میان دو ضوئش برسدن

غرض

در این کلمه
 که در بهمان
 داشتن ذرا
 هر چه که
 کرده شود
 و مر جا که
 ساخته کرده
 عاقبت بیدار
 شود و جویتن
 را ظاهر کند
 و در بهمان
 داشتن بود
 مشکل که چه
 دارند حیلها
 سازد زیرا که
 در زمین کن
 بهمان
 سر بردارد
 کتف بفرارزد
 کلمه سنت
 مَنْ اَتَى شَرْكَاءَ
 يَكُنْ مِنْهُمْ
 قَالَ معنی این
 کلمه است که
 هر چه را در
 ضوئش باید
 نگرست هر کرا
 دل در ایشان
 دشمنی است از
 محالست او
 بگریزند زیرا
 که از آن بیشین
 هم خبر بیند
 و از آن دیگر
 هم شربیند
 عزیت کن نختن
 کبر در دل
 ضوئش هر کرا
 با بی دوستی
 تو او است

رسم دینست و سنت اسلام باز همسایه بودن ایشان اصل کین مایه د شام
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ این انسان **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** مع لیز که است
 نیم سیر بودن با عزت نفس بهتر از تمام بودن با ذل نفس زیرا که هیچ کس
 از نیم سیری نمیرد و از تمام سیری مگر جاودانی نگردد اگر تو بینی تو گاه سه
 خود راه در میفکنی بگاسم **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** نیم سیری کزین و عزت نفس
 که غیرد ز نیم سیری کس **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
 مع لیز که است که تا مردگان می کشد و بر اسب می جهد خود را بصف بلیت
 و سقوط قوت نسبت نباید کرد و بعضی گفته اند که مراد از این کلمه حش است
 بر کمان کشیدن و تیر انداختن و تخریبی است بر سواری و اسب تا ختن مع
 معن بر دو کار باید بود تا ضوی یار نشود و ضعف بلیت و سقوط قوت پیدا
 کرده قوت شخص مرد بر جا است نیست در وی نشان بدید تا تواند
 اسب نشست تا تواند کمان خویش کشد **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و چهارم **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ این کلمه مع این کلمه است که از تحت مرد باشد
 که دختر او بشوی ساز و او را و غریب حق کزار او قتل تحت مرد است
 آنکه بسیار دموه خود خوشت دار کریم و آنکه باشد ایام او را مردم ز ادق
 کزار عظیم **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** از **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مع لیز که است که اشعار باید امو خواند زیرا که از انجا محاسن
 اخلاق اموخته شود و مکارم اخلاق برست او رخ شود که توان اخلاق

ضعف
 خویش
 خوار است

خوب می خوانی که شوی نام دارد در افاق شعرها عرب خوان که درست
 هر چه هست انجا محاسن اخلاق **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مع لیز که است که انساب بیاید اموخت
 تا قارب را از اجانب دانسته شود و صله ارحام پیدا ابد و معادات
 عوالات بدله کرده سوی علم نسب کرای که نیست جز بدین علم افتخار عرب
 پس رحم گان سدرست پیوسته جعفر بدانند اند علم نسبت **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
 مع لیز که است که از علم نجوم آن قدر بیاموزد که در بیابان و در دریا
 راه باز داند و در دهشت جهالت و وصفت ضلالت غماید
 ای کسی کز بی مصالح خویش در سفر ماند گاه و بیگاه آن قدر کسب کن **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
 که به بر و بحر بدانی راه **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** مع این کلمه است که مردم ضعیف
 بنزدیک بزرگان راه نیابند تا سخن خویش بگویند و حاجت خویش بگویند
 ادا خداوند عز و جل مردمان وجهه نبیه افزید است و واسطه گردانید
 شده است تا سخن آن ضعیف را بگویند و حاجت او بگویند پس اکرام
 کنیزان مردمان وجهه نبیه را که وسایط خیر و وسایل بر اند چون
 وجهی بحق ضعیف داشت بیمار دل بدان داربست گفته ان وجهه نبیه
 حاجت ان ضعیف بکزارید **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مع این کلمه است که از کثرت عیار و طول اذکار
 با که مداریت از هر آنکه شما غی د اند که خدا تو ببرکت کرام کس بر شما در

نجوم

روزی کشای و اسباب نعمت مهیا و امان می گرداند در عیالان فزای و
 کوجه همت زمار دنیا طاق از برکات یکی کند بود که کنده بر تو افروغ وظایف
 از زاق **کلمه هفتاد و یکم** **لَا تَنْفَعُ الْإِيمَانُ الْفِرَارَ مِنَ الْمَوْتِ وَالتَّوْبَةُ بَعْدَ الْمَوْتِ**
این است معنی این کلمه است که شکر در نعمت گزیده و صبر در نعمت محنت
 بسندین است و اگر مثلاً این مرد و اشتران باشند و مردم بر هر کدام
 که نشیند مقام سلاحت و منزل کرامت برسد شکر و صبر از دور اهل
 گردند و مرد و زن بطعم کرم دوست و گریه شکر هر یک زیباست
 و در بوی صبر هر یک یکوست **کلمه هفتاد و دو** **لَا يَدْخُلُ رَجُلٌ عَلَى امْرَأَةٍ**
وَأَنْ قَدْ خَرَّ عَلَى الْحَرْبِ معنی این کلمه است که هیچ مرد بزرگ دین
 کس شواد او اگر چه خویشتن او باشد زیرا که ابلیس بیخ صلاح مردم
 بر کند و او را در نا کردینها افکند و خویشتن او در زن که در جای ریت عجز
 نعمت نیست مرکست هیچ مردی بر زن دیگری شواد اگر چه خویشتن
 بجز از مرد و قدش وی است که زنا را در دین جهان محرم جز از مرد خویشتن کی است
کلمه هفتاد و سوم **أَخِيْفُوا إِلَهُكُمْ** معنی این کلمه است که
 عدو را پیش از آن دفع باید کرد که شتر او بتورسد و غایله او در تو عمل
 کند چنانکه جنندگان را پیش باید ترسانید که ایشان ترا ترسانند و بزه
 خویشتن ترا بخور گردانند الت دفع خصم و ساختن دار تا تراناکهان
 نجانده تو ترسان چهند زان پیش که چهند تو را ترسانند
کلمه هفتاد و چهارم **لَا يَنْفَعُ تَكْلُمُ الْإِنْفَادِ** معنی این کلمه است که
 سخن حق اینجا باید گفت که بشنوند و بدان کار کنند اما چون نشنوند

چنده صبر آتی
 که مرا و بوی
 میواند

و بدان کار نکنند گفتن آن مرغ حاصل نیابد و فایده دور نماید تو نصیحت
 مکن که ننویسند تا بیکر و نصیحت در خلق گفتن حق چه سود مند بود
 جو نیاید و واجی در خلق **کلمه هفتاد و چهارم** **إِنَّا كُنَّا نَسَاءً إِلَّا نَحْنُ**
فَأَنَّا نَحْنُ أَرَاءُ معنی این کلمه است که از دوستی احمق
 دور باش که احمق دقایق سود و زیان و غوامض زیادت و نقصان نداند
 بسیار باشد که کار می کند و در آن سود تو بندارد و لیکن زیانی از آن کار بر تو
 نوارده دور باش از مودت احمق که از جمله درد سر باشد ای بسا کار گذارد
 خواهد نتفع خود ضرر باشد **کلمه هفتاد و پنجم** **مَنْ خَلَقَ خَيْرَ قَرِينٍ**
 معنی این کلمه است که مردم را خلق نیکو باید زیرا که خلق نیکو زیاده قریبی
 و نایب تر به نیشین است که گمائی تو صدق قول نماید و بر گزینی تو حسن
 خلق گزین صدق قولیست بهترین رفیق حسن خلق است بهترین رفیق
کلمه هفتاد و ششم **أَلَا جَهَنَّمُ خَيْرٌ مِنْ صَاعَةِ** معنی این کلمه است که جهد کردن
 و آزار بین و عرق جبین مای صلاه بدست آوردن بهترین صناعتی است
 و نیز نباید ترین صناعت است و این کلمه را معنی دیگر توان گفتن که مردم
 را رنج باید دیدن در اقامت طاعات و اجتهاد باید کردن در ادا عبادات
 زیرا که بصناعت راه اخلاص ازین نافع تر نیست جهد کن جهد کن بکسب اندر
 نا نمائی بدست فاقه رهین یکر صناعت مدان چو کسب طلال یکر صناعت
 مدان چو کدیمین **کلمه هفتاد و هفتم** **الْأَرْبَعُ** معنی این کلمه است
 فرزندان ادب باید اموخت و از بهترین میراث باید شناخت زیرا که مای هر
 روز بگاهد و میراث ادب

جله انداخت چون خواص درین مشاورت کنند و از عوام از پنهان دارند باید
 که در تمهید بدعت یا در تأسیس خلایق باشند چون بدین در خواص بزرگویند
 که نباشد در میان عوام آن نه رسد است بلکه هست خلایق آن نه نور است بلکه
 هست ظلام **قل یسبحون الله بالاسلام قوما تسبیحون**
الله مع این کلمه است که خدا عزوجل مسلمانان را باسلام عزیز کرده
 است اگر ایشان عز از چیز دیگر طلبند خدای عزوجل ایشان را خوار گرداند
 و خلوت عز از ایشان بازستاند اما باسلام گشته ایم عزیز مردم عاقل این قدر دانند
 هر که عز جوید او نه از اسلام گردد کارش ذلیل گرداند **قل یسبحون الله**
سبحان الله بیت **سبحان الله** مع این کلمه است که هر که
 در اندرون خانه کسی نکرده اجازت خداوند خانه جدا آنکه چشم از ستون خانه
 بگرداند او فاسق باشد بجز آن نعت سزاوار بود و بعضی قایم را بملوک که پیش است
 و خدمت کنند نفیر کرده اند هر که در خانه کسی بگردد پیش از آنکه دستوری
 فاسق و فاسق است در ره شرع چیست باید ز فسق او دوری **قل یسبحون الله**
سبحان الله مع این کلمه است که خورشید را نعت پیش از آن نگاه
 باید داشت که از معصیت زیرا که معصیت در نعت نکشد اما نعت در معصیت کشد
 و بغیر بیاند و عاقل کرد اند نعت تو مرا می بر تو از گناه تو پیش تر ساند
 نعت اندر کشد ترا بغیرت بگناه و عاقل کرد اند **قل یسبحون الله**
سبحان الله مع این کلمه است که میان رفتن و خویشتن را
 رجوع داشتن درست است بهر از آن است که جهد کردن و رنج بسیار دیدن در نعت
 هر که طریقی که بدعت امر است مکن اندر سلوک آن سرعت فرما در اقتصاد درست
 است از اینها در بدعت نعت

قوما تسبیحون

صد کلمه حضرت عثمان بن عفان رضی الله عنه
 و عمر جمیع اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله
 الحمد لله الکبیر صنایع الکثیر بدایع الحمید شرایع الجلیل و دایع الصلوة علی
 نبیه محمد الزاجر نجان الفاجر نجان الذی بعث بالحق الطبقات الخلق
 و الضلاله شایع اطوارها و الجهاله راسخه اونداه فقلع صبا لها و دخی الناس
 و قطع صبا لها و دخی الناس الاله القویم و مداهم الی السنة المستقیم و علی آل
 الجاسعین لشمل الهدایه و اصحابه القامعین لاهل الغوایه جنین کوید محمد بن
 محمد بن العری الرشید الکاتب صان الله قدمه من الزلل و غلمه من الخلل
 که من از شرح کلمات آن دو امام که امنا، دین و خلفه را شدین اندر منولین
 الله علیهم لجمعین فارغ شدم بزرگان در خواستند تا صد کلمه از کلمات
 ذوالنورین عثمان بن عفان رضی الله عنه نیز حاصل ارم و خاطر بر سر
 آن کارم هر چند که کلمات او رضی الله عنه عزیز الوجوه است بحکم اسبابی که در
 او نشان کوهه است چه در مصیبات وجه در حارمات او با این همه جهد کردم
 و چند کلمه از کلمات او بدست آوردم و شرح آن بفارسی بر سبیل اختصار نوشتم
 و این کتاب را النیس اللیفان من کلام امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه
 نام نهادم و بنحزانه کتب مجلس عالی خداوند و خداوند زلزله و بادشاه و مادشاه
 زاده اجل اعز عالم عادل موید مظفر منصور جلال الدین و الدین تاج الاسلام
 و المسلمین علاء الملوک و السلاطین قطب الدوله مجد الملة به الله الاله نصیر الایام
 مجیر الانام حذو الخلافة ناصر المکرید ملوک الشرق والغرب شمس المعالی
 سلطان شاه ابو القاسم محمود بن المکر الاظم امیر ازسلان بن المکر الکبیر التیزین
 خوارزم شاه محمد سیف امیر المؤمنین اعز الله انصاف و ضاعف قدر و اقتدار فرستادم
 تا مقربان حضرت او مطاعه کنند و مراد عا، خیر گویند و الله المجیر علی انعام بطوله و انعام
 و صلی الله علی محمد و آل

(این کلمه تا حین و الله تعالی) مع این کلمه است که با خداوند عز و جل بازگانی
 کند تا به عطا صدقات و افاضت حسنات بسوه جاودانی و منفعت دو جهانی
 رسیده و مردم را از این دنیا ببرد و آنرا ببرد و آنرا ببرد و آنرا ببرد
 مردم را برنجاییدن حاسد خویش بخورند و آنرا ببرد و آنرا ببرد و آنرا ببرد
 چه حاسد را خود مان بستاند است که چون ترا شاکیان بیند غمناک شود
 و چون ترا در راحت بیند عکین شود که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** مع این کلمه است که
 و اصلاح امور دینی آدم باید کوشید که خداوند عز و جل بند خود را در صلاح و کویند
 بیند بهتر از آن باشد در فاک کوشند بیند که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** مع این کلمه است که
 مع این کلمه است که هر که صدقه خداوند عز و جل را نگاه دارد و به عمو و موافق
 وفا نماید و بدایخ از حای و نعمت وی و جاه و حرمت یابد و راضی باشد و بدایخ از جاه
 او و مال او کم کرده صبر کند و ادبندگی داده باشد و در مقام رستگاری و استکار
 ایستگاه باشد که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** مع این کلمه است که
 است که ذوالنورین زهی اندر غنای قرآن سخت نیکو یاد داشتی و با این هم در
 کراسه خواندی با او درین معنی سخن گفتند او فرمود که من از تکرار قرآن
 همان ثواب امیدارم و از یاد تا خواندن همان **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** مع این کلمه است که
 بند را بطاعت باید کوشید تا از آن حول و وحشت رسته ماند انس
 و راحت بیوسته کرده **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** مع این کلمه است که

(این کلمه تا حین و الله تعالی) مع این کلمه است که با خداوند عز و جل بازگانی
 کند تا به عطا صدقات و افاضت حسنات بسوه جاودانی و منفعت دو جهانی
 رسیده و مردم را از این دنیا ببرد و آنرا ببرد و آنرا ببرد و آنرا ببرد
 مردم را برنجاییدن حاسد خویش بخورند و آنرا ببرد و آنرا ببرد و آنرا ببرد
 چه حاسد را خود مان بستاند است که چون ترا شاکیان بیند غمناک شود
 و چون ترا در راحت بیند عکین شود که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** مع این کلمه است که
 و اصلاح امور دینی آدم باید کوشید که خداوند عز و جل بند خود را در صلاح و کویند
 بیند بهتر از آن باشد در فاک کوشند بیند که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** مع این کلمه است که
 مع این کلمه است که هر که صدقه خداوند عز و جل را نگاه دارد و به عمو و موافق
 وفا نماید و بدایخ از حای و نعمت وی و جاه و حرمت یابد و راضی باشد و بدایخ از جاه
 او و مال او کم کرده صبر کند و ادبندگی داده باشد و در مقام رستگاری و استکار
 ایستگاه باشد که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** مع این کلمه است که
 است که ذوالنورین زهی اندر غنای قرآن سخت نیکو یاد داشتی و با این هم در
 کراسه خواندی با او درین معنی سخن گفتند او فرمود که من از تکرار قرآن
 همان ثواب امیدارم و از یاد تا خواندن همان **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** مع این کلمه است که
 بند را بطاعت باید کوشید تا از آن حول و وحشت رسته ماند انس
 و راحت بیوسته کرده **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** مع این کلمه است که

این خطبایان

از خدا عزوجل هم در او عفو او باور
و بدست ختم در او عفو او باور
و بدست ختم در او عفو او باور

که خداوند تعالی ما را داده است و عاصمت این نعمت که ما را باز زانی داشته است
این مرهمان عیب جوی بدگوی اند که ظاهر ایشان بخلای باطن ایشانست اینج
ترا خوش اید اگر باطل باشد بتوبه بگویند و این ترا ناخوش اید اگر چه حق باشد
از توبه بپوشانند و فرومایه گانند همچو اشتر مرغان هر کجا بانگی شنوند اینجا روند
و هر کجا طبعی بینند اینجا روند **کلمه دهم** **إِنَّا لِلّهِ نَرْجُوهُ** **إِلَّا إِلَهُ**
معنی این کلمه آنست که نافع تر و عذاب آورار رحمت او دافع تر **کلمه سیزدهم** **أَرْمُوا**
بِالرِّيَاءِ حَيْثُ دَعَى إِلَهُ بَيْنَهُمَا معنی این کلمه آنست که مردم را باید که از قوت نعيم
دنیا فرجند و باید که دنیا بزد او به پرتیست و نیرزد و دل بر زخارف دنیا نهند
و از هر دنیا لغت را بیاد ندهد **کلمه چهاردهم** **إِنَّا لِلّهِ نَرْجُوهُ**
إِلَّا إِلَهُ معنی این کلمه آنست که خدا عزوجل خلق را بحق آفرید
و از هر حق برورید پس خلق را بحق باید گفت و کوه حق باید سفت **کلمه پانزدهم**
بَارِكُوا فِي مَا أَنْزَلْنَا لَكُمْ خَيْرًا مِنْ دُونِ عَلَيْهِ معنی این کلمه آنست که حمد آن کنید
تا این احوال شما بهتر است از آجای شما بیشتر او فتد زیرا که بعد از حلول اجل
و انقطاع امر خیر نتوان کرد و سعادت لغت را بدست نتوان آورد
کلمه شانزدهم **إِنَّا لِلّهِ نَرْجُوهُ** **إِلَّا إِلَهُ** معنی این کلمه آنست که دنیا از غرور و غرور سرشته
و لا یغتر نلّم بالله **کلمه هجدهم** **إِنَّا لِلّهِ نَرْجُوهُ** **إِلَّا إِلَهُ** معنی این کلمه آنست که دنیا از غرور و غرور سرشته
شده است و بر ضدا و مکر نوشته است حذر کنید تا دنیا شما را نغریبان
و بر خدعه ضوئش از طاعت خدا و ندرت دور نکرداند **کلمه نوزدهم** **إِنَّا لِلّهِ نَرْجُوهُ**
إِلَّا إِلَهُ معنی این کلمه آنست که بلکه شکان عبرت گیرید و از زبان
حارثان موعظت بپذیرید و بطاعت کردن در آید و در عبادت جد نماید

تا سعادت ابدی رسید و از سقاوت سرمدی نجات یابید **کلمه بیستم** **إِنَّا لِلّهِ نَرْجُوهُ**
إِلَّا إِلَهُ معنی این کلمه آنست که اگر شما از ثواب و عذاب خداوند عزوجل
غافلید او از حرکات و سکنات شما غافل نیست و مرجه کنید از نیک و بد جزا
اعمال شما و سزا اعمال شما خواهد رسانید **کلمه بیست و یکم** **إِنَّا لِلّهِ نَرْجُوهُ**
إِلَّا إِلَهُ معنی این کلمه آنست که در دادن و گرفتن طریق حق سببیت
و از جان راستی در مکر ریت تا در دنیا ملوم و در لغت مذموم نگردد و
عقاب مبتلا نگردد **کلمه بیست و دو** **إِنَّا لِلّهِ نَرْجُوهُ** **إِلَّا إِلَهُ** معنی این کلمه آنست که کار عظیم
گشت و فتنه از حد در گذشت و وقت است که اگر بشناسد و مراد ربانی و خانه
صیاد بر بالای بلند باشد و سید را غایت قوت و نهایت شدت باشد که اینجا رسد
کلمه بیست و سه **إِنَّا لِلّهِ نَرْجُوهُ** **إِلَّا إِلَهُ** معنی این کلمه آنست که کله بیشین
را گفته شد اما عبارت نه ان عبارت است نه ان استعارت **کلمه بیست و چهارم**
إِنَّا لِلّهِ نَرْجُوهُ **إِلَّا إِلَهُ** معنی این کلمه آنست که معنی آن دو کلمه
را گفته شد از بیشین **کلمه بیست و پنجم** **إِنَّا لِلّهِ نَرْجُوهُ** **إِلَّا إِلَهُ**
معنی این کلمه آنست که تنها ماندم و متوکل گشتم چنانکه مرعاج جز را جسم در هنر
حمت من می بیند و مرضعی را طبع در سفر بهجت من می افتد و وقت است
که بر من بخای و معاونت من آبی **کلمه بیست و ششم** **إِنَّا لِلّهِ نَرْجُوهُ**
إِلَّا إِلَهُ معنی این کلمه آنست که غم دنیا
جسم دل را تاریل کند تا راه صواب نه بیند و راه صلاح بروی بپوشد و
و غم لغت جسم دل را روشن کرد اند تا راه نجات و جحاح را بیند و براند

الزین
خانه صیاد

بیت بیست و نهم **سَمَاءٌ رَاسًا طَرَهُ وَحَارَهُ نَارُهُ وَغَيَبَهُ صَمَاعُهُ وَنَدَاعُهُ**
دَقَاقَتُهُ معنی این کلمه است که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم شنوده است و عظمت او را
در همه معانی باز نموده است کلمه **بیت** یعنی آن **هَوَلَاءُ النَّفَرِ رِعَاعٌ غَبَرَةٌ**
تَقَاتَاتُ كُلِّ نَفَاطٍ الرِّلَاءُ وَبَدَرَاتُ كَلِمَةٍ تَلَدَةُ الْأَضْفَلِ معنی این کلمه است
که ظالمان ضوئش را نگویند است و غایت مجز ضوئش و نهایت رنج ضوئش
را شرح داده است و رفعی که با آن ظالمان می کردند است و مساهله که می نموده
است باز گفته است و ظاهر کرد اند **کلمه بیت** و **عَفَمُ أَرَاهُمُ الْحَقَّ**
أَخْوَانًا وَأَرَاهُمُ الْبَاطِلَ معنی این کلمه است که من ایشان را از انجا که
دین قویم و اعتقاد مستقیم نیست برادران می شمردم و ایشان مرا از انجا که
راه عاقل ایشانست و اندیشم باطل ایشان را می شمردم **کلمه بیت**
وَعَفَمُ أَرَاهُمُ الْمُرْسُوعُونَ رَسَنَهُ معنی این کلمه است که دشمنان ضوئش
را کذاشم و دست از دفع ایشان داشتم تا هر چه خواستند از جفاها با من
کردند و بروی من آوردند از آنجا آوردند **کلمه بیت** و **أَبْلَغُ الرِّائِ**
مَسْقَاتُهُ معنی این کلمه است که خصما را بدین مقصود اصلی و مطلوب کلی بقدر رسانید
کلمه سی و نهم صَامِتٌ قُتْمُهُ و **أَنْفَرُ مِنْ صَوْرٍ غَيْرِهِ** معنی این کلمه است که چون بزرگ
می تواند که قنایان را از قتمه باز دارد و انگاه خاموش باشد و باز ندارد
آن خاموشی از قتمه قنایان بتر باشد و مردمان این کلمه را بر سبیل تمیز جنین
گویند **رَبِّ صَامِتٍ قُتْمُهُ** انقدر کم غیر **صَوْرٍ کَلِمَةٍ سَيِّئَةٍ** و **بِكَلِمَةٍ سَاحِجَةٍ**
سَاهِلَةٍ وَنَفْعٍ غَائِبَةٍ معنی این کلمه است که بسیار سعی کنند باشد چون ترا

بیند سخن مراد تو گوید و چون از تو غایب شوند مطلق تو جویند و مردمان
این کلمه را بر سبیل تمیز جنین گویند **رَبِّ سَاحِجٍ** اعطاک ساهل و منفع غایبه
کلمه سی و دوم **أَنَا مِنْهُمْ بَيْنَ السَّيْنِ لِذَا دُفُوعٍ سَدَادٍ وَتَبَوُّفٍ حَرَادٍ**
معنی این کلمه است که بر آنکس بیاید بخشود که در میان دشمنان او فتنه که با او
بدست و زبان محاصرت و مد کا شفت کنند و بتبع و بتبع و بتبع و بتبع و بتبع و بتبع
کنند **کلمه سی و سوم** **اللَّهُ خَسِيٌّ حَسْبُهُ يَوْمَ لَا يُنْفِقُونَ وَلَا يُوَدُّونَ**
معنی این کلمه است که کسی از نگاید دشمنان عاجز مانده بود و در مان کار خود ندانند ایشان را
به خداوند عز و جل بسیار دو مکافات افعال و مجازات اعمال ایشان را به خدای عز و جل باز کرد
کلمه سی و چهارم **هَذِهِ لِعَوَارِفَ نَفْسِهِ** معنی این کلمه است که کسی از سر ضرورت تن در دهد
و خوش تن را بختم تسلیم کند و گوید هر چه خواهی کن و هر چه بوسی شود در آنست از من حاصل آر
کلمه سی و پنجم **لَتُخْبِرَنَّ أَوْلِيَاءَهُ مِنْ** معنی این کلمه است که مردم را همه احوال صبور و قور
باید بودند تا از موافقت ندامت و محامی ندامت رسته مانند این کلمه نقش خام ذوالنورین بودند
رضی الله عنه **کلمه سی و ششم** **أَمْسَتْ بِاللهِ قُلُوبُهُ** معنی این کلمه روشن است و نقش خام
او بوده است رضی الله عنه **کلمه سی و هفتم** **أَمْسَتْ بِالَّذِي خَلَقَ** معنی این
کلمه نیز ظاهر است و نقش خام او او است رضی الله عنه **کلمه سی و هشتم** **أَمْسَتْ**
وَأَمْسَتْ بِاللهِ قُلُوبُهُ معنی این کلمه است که مردی را اگر او کردند که
یا شرب خور یا کدک را بکش یا با این زن زنا کن یا این صلیب سجده کن یا این
کتاب را بسوزان یا مرد خوردن خمر را اسان تر دید از همه ضون خمر خورد و مست شدیم
کودک را بکشت و هم با آن زن زنا کرد و هم صلیب را سجده کرد و هم کتاب را بسوزخت و

وَقَالَ كَلِمَاتُ تَرَى مَعْنَى این کلمه است که تعلق معنا، کلمه بین دارد
مَعْنَى عَقْلًا معنی این کلمه است که ذوالنورین رضی الله عنه
 که روان اشتر را با بارها که برو بود و یکبار خریدی انگاه کفایت که مرا
 زانو بندها، این اشتران سود و هدایت و بسیارم درین اشترانست که مردم
 را سهل البیع و سهل الشرا بگوید **كَلِمَاتُ تَرَى مَعْنَى** **اِذَا رَفَعْتَ الشَّيْءَ**
زَاكَاةً معنی این کلمه است که چون در میان دو شریک زمینی قسمت کرد شود
 و جدا بید کرده شود نرسد هیچ یکی را ازیشان که دیگر بری را بوقت و وقت
 در بند دارد و شفعه خواهد **كَلِمَاتُ تَرَى مَعْنَى** **وَمِنْ لَاشْفَعَةُ بِيْرِ وَلَا فَعْلٍ** معنی این
 است که اگر جایی باشد و دیگر را از آن جماعت حایطی باشد علی حد و جزان
 ملک بنا شود و همه جماعت حایطها ضوئش را ازین یکجاء اب دهند پس این
 جمله شرکا باشند در جاه و شرکا نباشند در حایطها و درختانی که در حایطها
 اگر یکی ازین جماعت حایط ضوئش را بفروشد آن دیگر را که در جاه شرک اند
 و در حایط شرک نبیند نرسد که شفعه خواهد در حایط از جهت شرکت در جاه
 و شافعی همه اند می گوید اگر فحلی باشد آن کس درخت حایطی مردی را در حایط
 از جهت کسی دیگر و او را در آن حایط هیچ شرکت نباشد مگر از جهت این فعل اگر آن
 کس دیگر حایط ضوئش را بفروشد صاحب فحلی را نرسد که از جهت فعل شفعه
 خواهد و ابو عبید الله این مسلم را بروجه دیگر آورده است در کتب فقه تفاسیر
 آن مذکور است **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** معنی این کلمه است
 که پیش ازین گفته شد که چون زمینها را مدعیین کردند و کنارها بید آوردند همایه

رسد که شفعه خواهد و این کلمه را چنین روایت کرده اند **اَلَا رَفِ بَقِطُ كُلِّ شَفْعَةٍ**
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ **وَالْعَدْلُ أَفْضَلُ** معنی این است که کوزگی را در
 خیانتی پیش ذوالنورین رضی الله عنه آوردند و خواستند بر و حدان جنایت
 برانند ذوالنورین رضی الله عنه بفرمود که بتکرید که بالغ شد است و مو به بر لجام
 بالغان را بر اید او را بر آمد است یانی و این کنایات بدیه است **كَلِمَاتُ تَرَى مَعْنَى**
وَمِنْ لَاشْفَعَةُ بِيْرِ وَلَا فَعْلٍ معنی این است که اگر شوهر بده باشد
 و زن ازاد باشد به دو طلاق میان ایشان میانیت او فتد تا شوهر دیگر نکند
 باز نتواند خواستن و عدت زن عدت زنان ازاد باشد و اگر شوهر ازاد
 باشد و زن بنده باشد به طلاق میان ایشان میانیت او فتد و عدت
 زن گذشتن و عیض باشد و این قول ذوالنورین و قول زید بن ثابت
 است رضی الله عنهما و اهل حجاز برین قول اند اما قول امیر المومنین علی و عبد
 الله عباس رضی الله عنهما است که الطلاق و العدة و بالنسبة و اهل عراق برین اند
كَلِمَاتُ تَرَى مَعْنَى **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** معنی این
 است که عمرو بن العاص بن ابی السهمی ذوالنورین رضی الله عنه کثر جور
 عا که فاعله او اعتدله ذوالنورین رضی الله عنه را گفت این کلمه را و از گفته
 او ذی النورین رجوع شد رضی الله عنه و نزد یکسبت که بدین کلمه مردمان می گویند
 العزله عیض الرجال **كَلِمَاتُ تَرَى مَعْنَى** **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** معنی این
 کلمه است که ذوالنورین رضی الله عنه او را بر سیدند که توجه دوست داری او
 فرمود که نماز کردن بسبب در آن جا که مردمان در خفته باشند
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ معنی این کلمه است که چون غوغا قصد
 کنند او کردند او فرمود که بفرمود صلی الله علیه و آله و سلم فرموده

در این کلمه
 در این کلمه
 در این کلمه

بسم الله الرحمن الرحيم
 رسول الله صلى الله عليه وسلم
 بعد طه حضرت گوار عیسی بن ابی طالب کرم الله وجهه در فضیلت و عن جمع اصحاب

الحمد لله على الطاف كرمه وأرسلنا نوحا وهودا وصالحا وإبراهيم وعلينا آله الأصفى والمجاوب لا تقبل صلاة الحق جنين كويد
اعراف الزاهر اخلاقه وعلى آله الأصفى والمجاوب لا تقبل صلاة الحق جنين كويد
محمد بن محمد بن عبد الجليل العمري الرشيد الكاتب وفقه الله ما يصلح احواله
دينه وديناه ويحج اماله اخرته واولاه كه امير المؤمنين علي بن ابي طالب رضي الله
وكرم الله وجهه بانك امام اختيار وقدرته ابرار وسيد فتيان ومقدم سبحان
بعده ونفاضة داشت كه عقود جواهر از انفاس او در غيت اند و نجوم زواهر
او در حيت وعمر و بن بحر الجاحظ رحمه الله عليه كه در كمال براءت و وفور
بلاغت نادره اين امت و اعجوبه اين ملت بعد از مجموع كلام امير المؤمنين
علي بن ابي طالب رضي الله عنه كه بدايه غرر و بدايه در رست صد كنه اختيار
كرهه است و هر كنه را از ان برابر هزار كنه داشته است و لخط خويش
نوشته و خلق را يادگار داشته و لعجب ديدم من كه بر ورده خاندلر و بيد
اورن دودمان مجلس عالي خداوند و خداوند زاده و پادشاه و پادشاه زله
شاه معظم عالم عامل مؤيد مظفر منصور جلال الدنيا والدين تاج الاسلام والمسلمين
عليه الملك والاسلاطين قطب الدولة مجد الملة بها، الامة عن الخلافة ناصر الملك
سيد ملوك الشرق والغرب شمس المعالي سلطان شاه ابو القاسم محمد بن خوارزم
شاه بنو ارسلان بن خوارزم شاه بن اتس بن خوارزم شاه بن محمد بن
امير المؤمنين اعن الله انصار وضايف اقتدار ان صد كنه را بر رسم خدمت
به خزانة كتب خانه محمد اول از الت معون ببعاشه مزينه بلقائم بدوزبان تازی
و تازی تفسير كردهم و در لغت تفسير مي كنه دو بيت شعر از منشاءت خويش
كه مناسب ان كنه باشد آوردم تا فايد ان عام تر و منفعت او تام تر باشد
و هر دو فربق هم از نشر و هم از احباب نظم مطالعه ان رغبت نمايد اين ميديت

که این خدمت در محل قبول افتد و این بند را با قیاس آن قبول عز و ادائی
و شرف دو جهان فی حاصل کرده اللهم وقف و بتر اغنا عن عبدك امیر المؤمنین
و امام المتقین و ...
لو کنت فی النار از ددت یقیناً مع این کلمه تازی انیت که بلغث
و معرفت از صوال المعاد و احوال بوم التلی غایه لو کشف عنی سور الدنیا
و عرّضت علی امور العقبی لم یزد تکرر المشاهدة الحسیة فی دینی تقرّی و لا
قِطْعاً کلمه بیارح انت که امیر المؤمنین علی رفع الله عنه می فرماید که این مرا
در دارد نیا که سرای حجابست معلوم شد است و یقین گشته است از امور
لغت چون حشر و نشر و ثواب و عقاب و نعيم و حیم و غیر آن اگر حجاب
دنیا از میان بر گیرند و مراد از لغت رسانند و آن جمله را بخشم سر ماسد کنم بکری
ذره در یقین من زیادت شود زیرا که علم البقین من امروز مجموعین البقین
حال خلد و حیم دانستم بیقین آن چنانکه می باید که حجاب از میان بر گیرند و آن یقین
ذره نیفزاید که **دوم الناس یام** و اذ اما تو انتبیراً مع این کلمه تازی
انت که الناس ما داموا فی الحیوة الدنیا و یة غافلون کانهم راقدون عن
الجنة و نعيمها و النار و حیمها فاذا ماتوا انتبهوا عن رقد الفلک قدر موا
علی ما فرطوا الی جنب خالقهم و لا موا انفسهم علی ما قصروا فی سیر راز قهم و لکن
لا یقینهم الندامة و لا یفهم الملامة ان من این است که مردمان
در دارد نیا غافل از کار عقی غافلند چون نمیرند از خواب غفلت بیدار کردند
و بدانند که روز کار بیاد داند و عمر عزیز را خراب کرده و قدم بر جان صبر
نهاده اند پشیمان شوند از کردار نکوهید و گفتار ناپسندید و خوش کن
ان زمان پشیمانی سود ندارد و فایده نباشد مردمان غافلند از عقی

نیام
آردن در داریان خانه
چون بگویند آن زن به چشم خندان
دارود

همه حوکیونی خفشان نما تند ضرر غفلت که در زرتی چون تیرند انگی دانند
الناس بن قاتلهم **الناس بن قاتلهم** **الناس بن قاتلهم** **الناس بن قاتلهم** **الناس بن قاتلهم**
 اناس یسبون زمانهم لا ابائهم وحاكون ابائهم لا قدما هم فکل من احب الزمان
 اهانوه وکل من احب الزمان اعانوه **مع** این کلمه بسیار است که مردمان در زمانه
 نکرند و با فحاشی او افتد کنند هرگز زمانه بنوازد ایشان بنوازد و هرگز زمانه
 بنید از دایان بنید از دوبرسبیل پدران خویش نروند و بگذشتگان خویش
 نسبت نکند خلق را نیست سیرت پدران همه بر سیرت زمانه روند و دوست
 اند اندک را زمانه نواخت دشمن اند اندک را زمانه نکند **کلمه بسیار است**
الناس بن قاتلهم **مع** این کلمه بتازی است که من عرف قدر کان طول
 عمر و مدته دهن متفرع از دفع الکرامه متدرع کسوة السلامة لا یسم من احد
 آفة ولا تصیبه من جانب مخافة **مع** این کلمه حرکت محض خویش را بداند و پای
 باندازان کلمه خویش را از کند و گزاردی که لایق مرتبت و در خور منزلت او نیست
 کرده همه عمر از ملامت رسته باشد و سلامت بیوسته باشد هر که مقدار خویش را
 بشناخت از همه حادثات این گشت از مضیق غرور بیرون جست در مقام
 سرور ساکن گشت **کلمه بسیار است** **مع** این کلمه بتازی است
 که کل من زله علمه زله صدور الناس قدره و فقهه و کل من نقص علمه نقص قلبه
 الناس جاهل و حسیه **مع** این کلمه بسیار است که هو قیمت مردی باندازد
 علم او است اگر بسیار داند قیمت او بسیار است و اگر اندک داند قیمت او اندک
 قیمت تو در آن قدر غلظت که تن خود بر آن بیارایی خلق در قیمت بیفزاید
 چون تو در علم خود بیفزایی **مع** **کلمه بسیار است** **مع** **کلمه بسیار است**
 بتازی **مع** این کلمه است که من عرف ان نفی مخلوقه مصنوعة و من الاجزاء المتکثرة

المعروف

والاعضاء المتغيرة مرکبة مجموعة فقد عرف ان لا خالقا لا یکنه ذاته و صانعا
 لا بتغیر صفاته **مع** فارسی است که هر که در نفس خویش نگرند و به بدین عقل
 بدانند که او پیش ازین هست نبوده است و اکنون هست شده است
 و ازینجا بدانند که او را هست کنند هست و بدیدارند هست پس از دانستن
 نفس خویش بدانستن پروردگار خود رسیده بروی خود خدای عز و جل
 هست نفس تو تحت قاطع چون برانی تو نفس را دانی کوست مصنوع
 و ایندش صانع **کلمه بسیار است** **مع** این کلمه بتازی است
 المرء ما لم یتکلم لم یعرف مقدار عقله و مثابة فضله فاذا تکلم رفع الحجاب
 و عرف الخطا و الصواب **مع** این کلمه بتازی است که تا مرد سخن نگوید مردمان
 ندانند که او عالم است یا جاهل ایله است یا عاقل چون سخن گفت مقدار عقل او
 ثابت او دانسته شد مردمان بود بر زبان خوب گوید بکل لیب گویدش
 زشت گوید سغبه خوانندش **کلمه بسیار است** **مع** این کلمه بتازی است
مع این کلمه بتازی است که المرء بصطاک قلوب الناس بکلمه الطیب و کرد
 الصییب **مع** این کلمه بتازی است که هر که مردمان را بنکو گوید و بکلمه عرات
 ایشان نکرده ایشان او را دوست دارند و با او چون برادران زن کانی کنند
 کر زبان خوش است جمله خلق در مودت برادران تواند و در زبان
 بدست در خانه خصم جان تو جا کران تواند **کلمه بسیار است** **مع** این کلمه بتازی است
 این کلمه بتازی است که المرء یسرق الحر و یسحق السکر **مع** این کلمه بتازی است
 که هر که با ازاد آن بنکور کند ازاد کان بنده او شوند و راه خدمت کاری و راه
 کثرت باید که پیش تو باشند سروران جهان سرا فکنند مردی کن که مردی کردن
 مرد ازاد را کند بنده **کلمه بسیار است** **مع** این کلمه بتازی است

خبر

بدانند

مخوب

مع

مع

مع

مفعول این کلمه بتا زین است که ما را بخیر لایق و در طرق الخیرات و وجوب المبرات
 میگویند معرضا لحادث یصطلم او لو ارت بلتقمه **معنی** این کلمه بفارس است که خواسته
 بخیر یاد داشت روزگار تلف کرده باشد میراث خوار او فتد از هر آنکه بخیر یاد داشت
 که ما ضویش را بخورد و یاد روجه خیرات و طریق مبرات بکار برده و مرگ را میهنست و خوردن
 او از آن ما را بهر کی دارد یا بتاراج حادثات دهد یا میراث خواره بگذارد **معنی** این کلمه
لا تظفر الی شیء قار و انظر الی انکار معنی این کلمه بتا زین است که اذ اسمعت کلاما فلا تنظر
 الی حال قایل و کلن انظر الی کثرة الا طایفه قرب جاهل بقول خیر او رب فاضل بقول شرا
 این کلمه بفارس است که در گویند سخن منکر که شریف است با و ضعیف عالم است یا جاهل در نفس
 سخن منکر اگر نیک باشد نگاه دارد و اگر نباشد بگذارد شرف قابل و ضعیف است او در سخن کی کند هیچ
 تو سخن را منکر که حال چیست در گذارند سخن منکره **معنی** این کلمه بتا زین است که **لا تظفر الی شیء قار**
معنی این کلمه بتا زین است که الصبر عند البلاء من حادثات القویة الابدیة و جواز
 العفو به السرمیدیة **معنی** این کلمه بفارس است که مرگ را بلا می رسد با فتنه بد و روه نماید او در آن
 بلا زار کند و اضطراب ناید و صبر و تسلیم را سرمایه کار خود و پیرایه روزگار خود سازد
 از ثواب ابدی محروم ماند و عقوبت سرمدی گرفتار شود وجه محنت بعد از این تمام تر
 و سخت تر از این حال در بلیت جزع ممکن که جزع بنامی دلت کند در مجورده هیچ رنجی تمام تر
 زان نیست که ثواب خدا هم مانعی دور **معنی** این کلمه بتا زین است که **لا تظفر الی شیء قار**
 بتا زین است که من طلب بالبعی ثباتا لغالب انه لا یجد ذکر المطلب ولا یزد ذکر المطلب
 وان وجد ترغ او ظفر به کثر فلا یتمتع به و کاته لم یبله ولم یجز ولم یظفر به ولم یفر
 این کلمه بفارس است که مرگ بظلم و فوس کردن چیزی طلب کند غالب است که آن
 چیز را بدست نیارد و بدان چیز ظفر نیابد و اگر نه نادرا بدست آید و یا ظفر یابد از آن
 بر ضرر دارد بنا بد و انتفاع نکیرد پس چنان باشد که ظفر نیافته بود و مظهر حاصل

نیکو

در بیان این کلمه بتا زین است که ما را بخیر لایق و در طرق الخیرات و وجوب المبرات
 میگویند معرضا لحادث یصطلم او لو ارت بلتقمه **معنی** این کلمه بفارس است که خواسته
 بخیر یاد داشت روزگار تلف کرده باشد میراث خوار او فتد از هر آنکه بخیر یاد داشت
 که ما ضویش را بخورد و یاد روجه خیرات و طریق مبرات بکار برده و مرگ را میهنست و خوردن
 او از آن ما را بهر کی دارد یا بتاراج حادثات دهد یا میراث خواره بگذارد **معنی** این کلمه
لا تظفر الی شیء قار و انظر الی انکار معنی این کلمه بتا زین است که اذ اسمعت کلاما فلا تنظر
 الی حال قایل و کلن انظر الی کثرة الا طایفه قرب جاهل بقول خیر او رب فاضل بقول شرا
 این کلمه بفارس است که در گویند سخن منکر که شریف است با و ضعیف عالم است یا جاهل در نفس
 سخن منکر اگر نیک باشد نگاه دارد و اگر نباشد بگذارد شرف قابل و ضعیف است او در سخن کی کند هیچ
 تو سخن را منکر که حال چیست در گذارند سخن منکره **معنی** این کلمه بتا زین است که **لا تظفر الی شیء قار**
معنی این کلمه بتا زین است که الصبر عند البلاء من حادثات القویة الابدیة و جواز
 العفو به السرمیدیة **معنی** این کلمه بفارس است که مرگ را بلا می رسد با فتنه بد و روه نماید او در آن
 بلا زار کند و اضطراب ناید و صبر و تسلیم را سرمایه کار خود و پیرایه روزگار خود سازد
 از ثواب ابدی محروم ماند و عقوبت سرمدی گرفتار شود وجه محنت بعد از این تمام تر
 و سخت تر از این حال در بلیت جزع ممکن که جزع بنامی دلت کند در مجورده هیچ رنجی تمام تر
 زان نیست که ثواب خدا هم مانعی دور **معنی** این کلمه بتا زین است که **لا تظفر الی شیء قار**
 بتا زین است که من طلب بالبعی ثباتا لغالب انه لا یجد ذکر المطلب ولا یزد ذکر المطلب
 وان وجد ترغ او ظفر به کثر فلا یتمتع به و کاته لم یبله ولم یجز ولم یظفر به ولم یفر
 این کلمه بفارس است که مرگ بظلم و فوس کردن چیزی طلب کند غالب است که آن
 چیز را بدست نیارد و بدان چیز ظفر نیابد و اگر نه نادرا بدست آید و یا ظفر یابد از آن
 بر ضرر دارد بنا بد و انتفاع نکیرد پس چنان باشد که ظفر نیافته بود و مظهر حاصل

مفعول این کلمه بتا زین است

شد

شد باشد مرگ از راه بی جزیه است ظفر از راه او عنان بر تانیت و از ظفر یافت
 منفعت نگرفت پس چنانست که آن ظفر که نیافت **معنی** این کلمه بتا زین است که
 معنی این کلمه بتا زین است که لا المنکسر لا یخلع علیه اردیه الثناء ولا یقطع علیه اودیه
 الرجاء **معنی** بفارس است که مرگ منکسر باشد مردمان ثناء او نکویند و ولا او نجویند
 مرگ را بیشه شد همه خلق در محافل جفا او گویند و آنکه بر منعم تواضع رفت همه عالم
 ثناء او گویند **معنی** این کلمه بتا زین است که **لا تظفر الی شیء قار** **معنی** این کلمه بتا زین است که
 علی الناس الحقوق فلا یلقی من الناس الا العقوق **معنی** این کلمه بتا زین است که مردمان بخیر
 را بنکونی نکویند و طاعت دارند نمایند زیرا که بخیر از هر آنکه از و جزیه نه بیند و از و
 نقی نکیرند مرگ را بخیر بیشه شد در کران نیست ممکن که طاعتش دارند حق کزار است
 طاعت او را بهر حق چگونه بکنارند **معنی** این کلمه بتا زین است که **لا تظفر الی شیء قار** **معنی** این کلمه
 کلمه بتا زین است که من قل غداؤه قلت ادواؤه و من کثر طعامه کثرت استقامه
 این کلمه بفارس است که مرگ بسیار ضرر دهنده است او زرش و کران باشد و تن او
 نانوایان باشد و مرگ اندک خورد حای او خلاف این حال باشد نشود جمع هیچ مردم را
 تن درستی و خوردن بسیار مذهب ضویش ساز کم خوردن کثرت جان عزیز است بکار
معنی این کلمه بتا زین است که **لا تظفر الی شیء قار** **معنی** این کلمه بتا زین است که علو الرتب لا یثار
 الا بحسن الادب **معنی** این کلمه بتا زین است که علو مرگ نه ادب باشد از بزرگی محروم
 ماند و بدرجه اشراف و اکابر و احباب و اما نکر نرسد نه ادب مرگ کی شود مهتر
 کرجه او را جلالت و نسب است با ادب باش تا بزرگ شود که بزرگی نتیجه ادب است
معنی این کلمه بتا زین است که **لا تظفر الی شیء قار** **معنی** این کلمه بتا زین است که
 فان الحرص یلقی صاحبه الخذورات و یقوده الی المحظورات **معنی** بفارس است که
 مرگ را به طبیعت او حرص سرشته شد نتواند که از حرام بگریزد و یا از محظورات
 بپرهیزد

در بیان این کلمه بتا زین است

حرص سوی تحریکات تشای خند از آنکه حرص را بکشد است اگر نخواهی که در حرام اقامت
 دست از حرص بیاورد است **بیت** **لا راحة مع سخط** مع این کلمه بتاری
 است که الحسود بغتم بما یفیض الله من خیره علی غیره و خیرات الله الحاصله فی
 بلاد الواصله الی عباد الله لا یقطع رکابها ولا ینقش سحابها فلا جرم لا یكون الحسود
 قطعا فی الحیوة طیب ومن الراحات نصیب **مع** این کلمه بتاری است که مرد صوره بیوه
 از نیکویی که خداوند بخیر از او اندوخته و هکین باشد و راحت عمر و لذت عیش
 نیابد از حسد و ورایش و شاد بزی به با حسد هیچ کس نباشد شاد و هر طریقی
 نکاح خواهی که هر صدد را طلاق بیاورد **بیت** **لا عجب مع مرار**
مع این کلمه بتاری است که الحجاج یورث العداوة و یذهب من العیش الخلاقه **مع**
 بز کلمه بتاری است که هر که لحاج بیست کند مردمان از دوست او بگریزند و از محالست او
 بگریزند ابد است آنکه فعل او ست لحاج ز ابلهی را کجا علاج بود تا توانی لحاج
 کافست دوستی لحاج بود **بیت** **لا سعة مع انتقام** معنی این کلمه بتاری است که
 المنتقم لا تقطف له ثمرات السحار ولا یعقد علیه حرزات السیاقه **مع** فانی است که
 هر که خواهد که محتر شود دست از کینه خواستن بیاورد است و مذمت انتقام را بیکباری
 بیاورد است و تا تواند به عفو کند و لباس احوال پوشد تا محتر گردد در حصول انتقام دردم
 دولت محتری کند باطل از راه انتقام بپوشد تا نامانی ز محتری عاقل **بیت** **لا زیارة**
مع این کلمه بتاری است که ینبغی ان يكون الانسان عند زیارة صدیقیه حسن
 جان و معنی خواست انطق فان الزیارة کان زعرا لا يكون زایرا بل يكون اسدا زایرا **مع**
 این کلمه بتاری است که هر که زیارت کسی بود باید که بوقت زیارت خوش خوی و گنادر روی بود
 زیرا که اگر در آن وقت بد خوی کند و از سنی لطف قهلا و قهلا عدول نماید زیارت را باطل گردانند
 چون زیارت نمی عزیز را در وقت خوی زان خوشی که اگر بد خوی کنی الحجاج از زیارت بشود مباد عذر

لا سعة مع انتقام

در زیارت

بیت **لا راحة مع سخط** مع این کلمه بتاری است که حرص را بکشد است اگر نخواهی که در حرام اقامت
 دست از حرص بیاورد است **بیت** **لا راحة مع سخط** مع این کلمه بتاری
 است که الحسود بغتم بما یفیض الله من خیره علی غیره و خیرات الله الحاصله فی
 بلاد الواصله الی عباد الله لا یقطع رکابها ولا ینقش سحابها فلا جرم لا یكون الحسود
 قطعا فی الحیوة طیب ومن الراحات نصیب **مع** این کلمه بتاری است که مرد صوره بیوه
 از نیکویی که خداوند بخیر از او اندوخته و هکین باشد و راحت عمر و لذت عیش
 نیابد از حسد و ورایش و شاد بزی به با حسد هیچ کس نباشد شاد و هر طریقی
 نکاح خواهی که هر صدد را طلاق بیاورد **بیت** **لا عجب مع مرار**
مع این کلمه بتاری است که الحجاج یورث العداوة و یذهب من العیش الخلاقه **مع**
 بز کلمه بتاری است که هر که لحاج بیست کند مردمان از دوست او بگریزند و از محالست او
 بگریزند ابد است آنکه فعل او ست لحاج ز ابلهی را کجا علاج بود تا توانی لحاج
 کافست دوستی لحاج بود **بیت** **لا سعة مع انتقام** معنی این کلمه بتاری است که
 المنتقم لا تقطف له ثمرات السحار ولا یعقد علیه حرزات السیاقه **مع** فانی است که
 هر که خواهد که محتر شود دست از کینه خواستن بیاورد است و مذمت انتقام را بیکباری
 بیاورد است و تا تواند به عفو کند و لباس احوال پوشد تا محتر گردد در حصول انتقام دردم
 دولت محتری کند باطل از راه انتقام بپوشد تا نامانی ز محتری عاقل **بیت** **لا زیارة**
مع این کلمه بتاری است که ینبغی ان يكون الانسان عند زیارة صدیقیه حسن
 جان و معنی خواست انطق فان الزیارة کان زعرا لا يكون زایرا بل يكون اسدا زایرا **مع**
 این کلمه بتاری است که هر که زیارت کسی بود باید که بوقت زیارت خوش خوی و گنادر روی بود
 زیرا که اگر در آن وقت بد خوی کند و از سنی لطف قهلا و قهلا عدول نماید زیارت را باطل گردانند
 چون زیارت نمی عزیز را در وقت خوی زان خوشی که اگر بد خوی کنی الحجاج از زیارت بشود مباد عذر

لا سعة مع انتقام

بیت **لا راحة مع سخط** مع این کلمه بتاری است که حرص را بکشد است اگر نخواهی که در حرام اقامت
 دست از حرص بیاورد است **بیت** **لا راحة مع سخط** مع این کلمه بتاری
 است که الحسود بغتم بما یفیض الله من خیره علی غیره و خیرات الله الحاصله فی
 بلاد الواصله الی عباد الله لا یقطع رکابها ولا ینقش سحابها فلا جرم لا یكون الحسود
 قطعا فی الحیوة طیب ومن الراحات نصیب **مع** این کلمه بتاری است که مرد صوره بیوه
 از نیکویی که خداوند بخیر از او اندوخته و هکین باشد و راحت عمر و لذت عیش
 نیابد از حسد و ورایش و شاد بزی به با حسد هیچ کس نباشد شاد و هر طریقی
 نکاح خواهی که هر صدد را طلاق بیاورد **بیت** **لا عجب مع مرار**
مع این کلمه بتاری است که الحجاج یورث العداوة و یذهب من العیش الخلاقه **مع**
 بز کلمه بتاری است که هر که لحاج بیست کند مردمان از دوست او بگریزند و از محالست او
 بگریزند ابد است آنکه فعل او ست لحاج ز ابلهی را کجا علاج بود تا توانی لحاج
 کافست دوستی لحاج بود **بیت** **لا سعة مع انتقام** معنی این کلمه بتاری است که
 المنتقم لا تقطف له ثمرات السحار ولا یعقد علیه حرزات السیاقه **مع** فانی است که
 هر که خواهد که محتر شود دست از کینه خواستن بیاورد است و مذمت انتقام را بیکباری
 بیاورد است و تا تواند به عفو کند و لباس احوال پوشد تا محتر گردد در حصول انتقام دردم
 دولت محتری کند باطل از راه انتقام بپوشد تا نامانی ز محتری عاقل **بیت** **لا زیارة**
مع این کلمه بتاری است که ینبغی ان يكون الانسان عند زیارة صدیقیه حسن
 جان و معنی خواست انطق فان الزیارة کان زعرا لا يكون زایرا بل يكون اسدا زایرا **مع**
 این کلمه بتاری است که هر که زیارت کسی بود باید که بوقت زیارت خوش خوی و گنادر روی بود
 زیرا که اگر در آن وقت بد خوی کند و از سنی لطف قهلا و قهلا عدول نماید زیارت را باطل گردانند
 چون زیارت نمی عزیز را در وقت خوی زان خوشی که اگر بد خوی کنی الحجاج از زیارت بشود مباد عذر

بکف الاذی عن الغاس... لکن بفراس است که مرکه برهیزه را باید نزد دیگر خداوند عزوجل
 کرام باشد و نیز این کلمه را می توان گفتن و آن معنی است که کرم دو گونه است یک
 گونه است که خلق از شرف و پیش این داری و این کار بست و گونه دیگر است که خلق را
 از جیره خویش نصیب دهی و این جو انور دیت و لکن برهیزه که در شریف تر است
 از جو انور در زیر آفتابید او کامل تر است و منفعت او شامل تره که گویی براه تقوی
 ز انکه تقوی سرمد کرم است، نا گرفتن درم زوج حرام بهتر از بذل کردن درم
 است **و ششم تا شریف است** **معنی** لکن بفراس است که الجلم عزیز
 عند الله و ان رفی حاله و انکه فرذیل عند الله و ان کرمه و ای شرف بکرم اعلم من العزیز
 التوبه و اوفه من الکرامه المخلده **معنی** لکن بفراس است که مرکه سلمان ندیه عزوجل و ا
 و شرف دو جهانی رسید و عقلا دانند که عزوجل و شرف مؤثر بهتر از ملکه گذرانده و مار
 نایاب دارند، اما که در ذل کفر مانند است، عز اسلام داد از کف، کر شرف بایدت
 سلمان شو، که جو اسلام هیچ شرف **کلمه بیست و نهم** **لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ**
معنی این کلمه بنازی است که الورع لسان احسن معقل و ملا و احسن مؤثر و معانی
 لکن بفراس است که مرکه خواهد تا از حوادث دنیا و نواب غیبه امان یابد
 او را در ورع باید که سخت زیرا که میرکات ورع هیچ افت درد و جهان بد و نرسد
 بلکه سعادت ابد و اهل شرف از دفع لشکرافات عاجزی و ترسبامی نیست
 در بنا و ورع از انکه از ورع نیک بنامی نیست **کلمه بیست و نهم** **لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ**
معنی لکن بفراس است که من تسکر بخل التوبه و الاعتذار و شیب بذیل التوبه و
 الاستغفار ثم استغفر بعد ذکر برفع حاجاته و عرض مهماته علی الحفۃ الطهیه فانه یترکه
 التوبه برفع حاجاته و لکن کثرت و طامع لف و هو ان العبد اذا اصاب جنبا یغفقه
 للعایبه مستدعیه للعافیه یخلص من اظفار تکر الالف و من تخلف تکر الخافه الا بالشفاعه
 للعباده

برهیزه

نیکو

درد

سزنی

کلمه بیست و نهم

لعباده

او بالتوبه کمن جاز لکن بفراس کثرت الشفاعات یجفع الغضب ال... جلم و بشغل لیب
 الکرم فحرم الجانی بسبب ذکر بر و العفو المطلوب زلاته المحبوب ظلاله و کثرت
 التذیل عند الاقرار بالحق و الاظهار بالحق للتوبه نجتها کما ارد و رفی لما کمل خلد فاذن
 التوبه من الشفاعه انفع و لفر العفو ادفع **معنی** لکن بفراس است که مرکه توبه کد انگاه
 از خدا عزوجل حاجت خواهد خداوند عزوجل از برکت توبه او ان حاجت او را روا
 کند پس هیچ شفیعی در دین و دنیا و لغت اولی و بهتر از توبه نباشد و نیز این کلمه را
 معنی دیگر هم توان گفتن و آن معنی است که اگر کهنه کناه کند و مهر برو خشم الود
 شود پس آن کهنه توبه کند و دست در صبر اعتذار و دامن استغفار زند و خضوع
 و خضوع نمودن بکردار این حال برضا مهر نزدیک تر از ان باشد که بنزدیک مردمان دوم
 در شفیعی برانگیزاند و مهر را از جوانب در و سر و هدر ای که نه حد کناه کردنی
 ی بند سی از ان فعال شفیعی توبه کن تا رضای حق یابی که به از توبه نیست هیچ شفیعی
کلمه سی و یکم **لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ** **معنی** لکن بفراس است که السلامه الحقی شریف
 و امنی حتم بکشیها **معنی** لکن بفراس است که چون مرهم کاس صحت نوشیدی لباس
 سلامت پوشیدی باید که قناعت کند و کره افز و نه نگرده تا بسبب طمع فاسد و طلب
 زاید ان جام صحت را و جام سلامت را بیاد ندهد مرد اگر از عقل با بهره است
 هیچ کسوت به از سلامت نیست، سلامت اگر نباشد شاکر، کیون و بجز نداشت
کلمه سی و یکم **لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ** **معنی** این کلمه بنازی است که الجمل لیس لایه علاج
 و لا الظلمه سراج و لا الغمائم انفراج **معنی** لکن بفراس است که هر که در غر زت جمل مرکور
 شد و نادانی در جبلت سرشته گشت نصیحت هیچ عاقل و مدعظت هیچ فاضل او را سود ندارد
 و مرکز دامن ان جهالت را و استن ان ضلالت را نکند، علم دریت نیکو قیمت جمل در دست
 سخت نه درمان نیست از جمل جز تفاوت نفس نیست از علم سعادت جان

جمله از

کلمه بیست و نهم

العباده درمان

کلمه سوره **معه** **لین کلمه** بتاثر از است که قلته العفا
 اشد الم و اشد اسقم قبل لو اذ استراخ من لا اعتدله قهر لا بل استراخ من لا اعتدله مع
 لین کلمه است که هیچ بیمار معب تر از نه خرویه نیست زیرا که مردم صحیح ان باشند که از
 افعا قویم و اعلا مستقیم صد در کمره و هیچ کم خرو برین گونه نیست پس هیچ کم خرو نیست
 ، که روزیست از طریق علاج در فزونه جسم و جانی صفی باز اندر خرد فزای که نیست
 ، هیچ بیماری جو کم خرو که **کلمه سوره** **لین کلمه** بتاثر از است که قلته العفا
 است که عود لسانک من القول اجمل و من الخیر کلمه فانک ان عتده ته الشر لم نامن ان
 بتدزمه و بهدر علی موجب عاده کلام موجب اراد کلامه شر بکدر که سکر بل تطیر اسکر
 لین کلمه است که زبان را بر نیکی خویش بپوشد و بوبرده خویش بناید که زیرا که باشد که حکم
 عادت بر زبان او در موضع ناز که از ان بد که خویش کرده است کلمه روه که خداوند زبان
 را زبان دانه و سبب هلاک او شود بر نکو خویش کن زبانت را کان روه بر زبان
 که خویش کند خویش ار بد کنه بد ان روزی پیش خلقت سیاه که روی کند **کلمه سوره**
لین کلمه **معه** **لین کلمه** بتاثر از است که المر اذا لم يعرف علما
 فرع مروت و مروق فروته و ذم اربابه و عادی اصحابه **لین کلمه** بتاثر از است که
 مر که علمی را نداند بیوسته در بوسه نین ان علم افتاده بود و اصحاب ان علم را بدین
 گوید مغریت میکند مردمان دشمن اند علی راه که ز نقصان خود ندانندش
 علم اگر چه خلاصه دین است چون ندانند کفر خوانندش **کلمه سوره** **لین کلمه** بتاثر از است که
لین کلمه **معه** **لین کلمه** بتاثر از است که المر اذا لم يعرف علما
 انه افطر من صلصال من سلسل و خلق من ماء معین فلم ینکثر علی افرازه و لم یختر
 علی اخوانه **لین کلمه** بتاثر از است که مردم را چنان باید بود یعنی هر که قدر خویش بداند
 و از اندازده خویش در نکرد تا هم از خالق رحمت باید و هم از خلق مدحت باید یعنی

کلمه سوره
 لین کلمه

مر که علمی را
 نداند بیوسته

مر که بدین خلعت بود و بنوا و ندیم و خلا بق از و راضی باشند و بقیاست ستودند
 رحمت این ده بر آنکس باد که غنان در کف جنون ننهد قدر خود را بداند و مرکز
 قدم از خرو برود ننهد **کلمه سوره** **لین کلمه** بتاثر از است که قلته العفا
لین کلمه بتاثر از است که اذا ذنبت ذنبا فلا بعذر عنه الا کثر و احد ولا
 يستغفر الا مرة فان اعان العذر مذکر للذنوب مفرغ للعیوب
 این کلمه بتاثر از است که چون کینا می یکبار عذر خواهی دیگران بسر آن عذر
 بناید شد زیرا که ناز که ن عذر ناکره کنایه باشد عذر یکبار خواه از کینا
 کرد و باره است نفی جاه ترا بر عذر باز رفتن نو تا ن کشد کینا بود کینا ترا
لین کلمه **معه** **لین کلمه** بتاثر از است که المر اذا لم يعرف علما
 ملا من الناس فقد هنک ستر و افش سر **لین کلمه** بتاثر از است که مر که دوستی
 را نصیحت کند بنهان نصیحت باید کرد زیرا که نصیحت در میان مردمان فضیلت باشد
 و رسوا کردن عیب بر او در کر نصیحت کن خلوت کن که جزین شیوه نصیحت نیست
 بر نصیحت که در ملا باشد ان نصیحت بخیر نصیحت نیست **کلمه سوره** **لین کلمه** بتاثر از است که
لین کلمه **معه** **لین کلمه** بتاثر از است که اذا لم یکنکلم الا بقدر الحاجة ولم
 یحم صوم الهدیان و الحاجة **لین کلمه** بتاثر از است که مر که عذر تمام شد او در مجامع
 سخن بپوشد نکوبد و زبان خویش را از سخن زیان کار نگاه دارد مر که اندکست
 مبلغ عذر بپوشد گفتن بود بسیار مرد را عذر چون بیفزاید در مجامع بگا در گفتار
لین کلمه **معه** **لین کلمه** بتاثر از است که المر اذا لم يعرف علما
 الشفیع بصل الی مرابه و مطلقه کات الطایر بواسطه الجناح بصل الی مطعم و مشرب
لین کلمه بتاثر از است که چون کسی را به بزرگ حاجت او فندوان حاجت را بر زبان خویش رفع
 نتواند کرد دست در دامن شفیع زند و عنایت ان شفیع حاجت رسد ان که حق تو طالب حاجات

کلمه سوره
 لین کلمه

حاجات

با غیبت کنند نه بگوید پس در سخن مهم باشد تا توانی نخواه غیبت کنی نه که حد
ونه که طیبست هر که غیبت کنی شوه هست همچون کنند غیبت **کلمه بتاز**
کلمه بتاز معنی این کلمه بتاز است که قد ذل من طمع و قد عز من قنع
این کلمه بتاز است که بنزدیک مردمان اختلاف از هر طمع کند و هر هم را از هر او معلوم
شود و هر هم او را دشمن گیرند و در روی خشم ضواری بگردند و هر که شرف شرف
عزت نباید هر که دارد طمع عمار کسان تنش در رنج و جان ش در جز عست
تا توان طمع بکن زیرا که هر چه ضواریست جمله در طمعست **کلمه بتاز**
کلمه بتاز معنی این کلمه بتاز است که من تعلق با ذیال الناس
و قطع رجا من اموال الناس عائله و عیة لا یسوءها نصب و ف راحة لا یسوءها تعیب
این کلمه بتاز است که هر که امید از اموال خلق برد و در دنیا طمع نخل و زینت
بیوسته فرین راحت باشد و عمر عزیز بپوشد در اساسش کداده تا نود و در امید
بستنی هر چه رنجست جمله در دل هوست جعز بریدی امید از دگران هر چه آن
راحتست حاصل نیست **کلمه بتاز** معنی این کلمه بتاز
است که کل حریص محروم و کل طامع مذموم **کلمه بتاز** معنی این کلمه بتاز
و موع ترا و از آن جیر محروم تر و نه بهتر از آن که از حرص مانند شب و روز با تن
مستند و باد لرزش از ره حرص و ورشو زیرا که هر کجا حرص پیش حرمان پیش
کلمه بتاز معنی این کلمه بتاز است که من یخف علی الاغافل و استخف به الاغافل
است که من بعود المزاج قد علی الاکابر و استخف به الاغافل معنی این کلمه بتاز
است که هر که مزاج بسیار کند پیوسته بزرگان برو کینه و ربا کنند و خردان بر او
استخفاف رسانند و او هرگز از کینه بزرگان و استخفاف خردان خالی نباشد و از غم
خالی نباشد هر که سازد مزاج بیست خویش گراید است با همان کینه در همه دیده ها بکند

باشد بر همه سببها اگر آن کفر **کلمه بتاز** معنی این کلمه بتاز است که
معنی این کلمه بتاز است که العبد المشرک قد بعز مولاه و قد یکره من الشرا اما عدا شیه
فانه یکن ابدان کل عین ذلک مستحق او و کل قلب ممانا مستصفا **کلمه بتاز** معنی این کلمه بتاز
است که هر که در بند شهوت باشد از آن کس که در بند بندگی باشد ضواری و حقیر تر
باشد زیرا که وقت باشد که خدواند را بند درم صریح خویش مهربان و در حق او
شفقت کند و او را عزیز دارد اما هر که بیج کس را بیج وقت بر کس که در بند شهوت
باشد مهربانید و او را اعزاز و اکرام نکند هر که او بند کشت شهوت را هست نفس
خس و طبع لیم بند شهوتست در ضواری بترازند خرد بسیم
کلمه بتاز معنی این کلمه بتاز است که الحاسد غفیان
علین لم یظهر منه جرم ولم یحذر منه ظلم و ما غضب الحاسد علی المحسود الا بسبب نعمه سابقا
انته الیه و ایاد افاضها علیه **کلمه بتاز** معنی این کلمه بتاز است که حسود صون بالیس نفع بیند و خواهد
که آن نعمت او را باشد و آن کس را نباشد و بدین سبب بر آن کس خشم الون شود
و او را دشمن گیرد و پیوسته در زوال نعمت او کوشد بی آنکه از وجهی بپرامد
باشد با جنابنی ظاهر شده باشد هست هر حسود خشم الون بر کس که او را هیچ کلاه
نعمت خلق دید نتواند **کلمه بتاز** معنی این کلمه بتاز است که
کلمه بتاز معنی این کلمه بتاز است که اذ اظفرت بالذنب فاقبل فیہ شفاعه ظفر
و اعف عنه فان العفو احسن سیر **کلمه بتاز** معنی این کلمه بتاز است که کناه کار را شفیق ظفر
بود بلکه شفیق بود برو بس است جور ظفر باغ بعفو و کوش و لباس تجاوز بر و در عین
بر کناه رجوع سدی قادر عفو کن زیرا که بی کس نیست و او را شفیق کس نبود
ظفر تو شفیق او بس نیست **کلمه بتاز** معنی این کلمه بتاز است که
کلمه بتاز است که دت از ان کسعی و امر یضرب ذاته و یسر عداته **کلمه بتاز** معنی این کلمه بتاز

این کلمه بتاریخ است که هر که اعتقاد باشد نشان او آن بود که گفتار او کز بده بود و
کردار او بسندید بود و با مردم مان با ادب باشد و سخت و خاست او
تأدب باشد و از موارد ندانست و مراعات ملامت برهیزد با ادب باش در همه احوال
که ادب نام بیکر اسباب است عاقلانست که ادب دارد نیست عاقل
کسی که کونه ادب است **کلمه بتاریخ** معنی این کلمه بتاری
انست که من استول علی الجرم ذهب عن عینه الماء و عن وجهها الحیاة
این کلمه بفارسی است که هر که بر چیزی از مطالب دزد و از لذات بدزد و برین باشد او را
در طلب آن چیز از هیچ افرید شرم نیاید و به ملامت و ملامت کتلت نیز التفات
نیاید هر که باشد هر چه بر چیزی نماید او را زجستن آن شرم برود از نهاد او
خجلت بشو از سرشت او از نرم **کلمه بتاریخ** معنی این کلمه بتاری
معنی این کلمه بتاری است که من لم تنصع الصغار قهر الکبار
این کلمه بفارسی است که هر که از مردستان و چاکران ضعیف باشد او را
در صواب نصرت و معاونت نمکنند مردستان و قوی تر آن برو سختی نمایند
و او را بالند و قهرش کنند و این کلمه را معنی دیگر تولد گرفت و آن معنی است که هر
نیمه زیر ضوئیتن راست داشته باشد تا بروفساد و فاسد رفته باشد نیمه
زیر او یعنی چشم و روی سخت شد باشد و آن مرد دواب و شرم رفته باشد و ایماز
زاید گرفته هر که باشد بنا ضعیف و تابا عین در کف اقویان بود مفید
نشود نه متابعان مرکز هیچ کس بر منافع آن منصور **کلمه بتاریخ**
کلمه بتاریخ معنی این کلمه بتاری است که من
مرت الرجل علی ذهب الحیاة عن عینیه فلا یحتر من الایذاء و الالخاش و لا یستجی من
الایذاء و الالخاش **کلمه بتاریخ** معنی این کلمه بتاری است که هر که در زیر مردمان خفته باشد و برو

اعمالیج

علیه

کلمه بتاریخ

ان جنس فاحشه رفته باشد هم شرم او اندک شد باشد و هم زبان او بلند شد باشد
یعنی جنین کسی سلیطه و نه صبا باشد هر که اوقت کوفتی بود دست بینه در زیر
مردمان خفتن شرم او رفته باشد و مرکز نماید از لفظ او نکو گفتن
کلمه بتاریخ معنی این کلمه بتاری است که من وعظ بغير کان
سعیاد عن خوف الشقاق بعیدا **کلمه بتاریخ** معنی این کلمه بتاری است که نیکو گفتن آن کس باشد
که چون دیگر را بندد و از کردار نا سبایت و از افعال نا بایسته منع کند
و او از آن عبرت گیرد و نصیحت خویش بردارد و بکیران اشار و گفتار نکند
نیکو گفتن آن کسی بود که دلش اینچ نیکو در دست بود و بر دیگران را جو بندد آن
او از آن بندد هر که بر کیر **کلمه بتاریخ** معنی این
کلمه بتاری است که المؤمن یطلب الحکمة كما یطلب الضالة صاحبها و الحیطة
معنی این کلمه بتاری است که مؤمن همیشه طالب حکمت باشد چنانکه کسی طالب کم کرده
خویش بود هر که را چیز نفیس کم شودش بسته دارد به جستش میست
جان آن کس که مؤمن پاکبش هم بر آن سان طلب کند حکمت
کلمه بتاریخ معنی این کلمه بتاری است
الشیر یظهر مخازی القلوب و جمع مساوی العیوب **کلمه بتاریخ** معنی این کلمه بتاری است
انست که هر که بدو کند خبیث باطن او پیدا ابد و مردمان بر عیبه از دست
او واقف گردند و این در ذات اوست از انواع قبايح و اصناف فضائح
جمله را معلوم کنند تا توانی مکره کرد بدی که ترا هست طینت طاهر
کز بدو فضل تو شود پنهان و از بدو عیب تو شود ظاهر **کلمه بتاریخ**
کلمه بتاریخ معنی این کلمه بتاری است که
بتاری است که المبالغة فی الوفاق توذیر الی الحراة و المناقفة و المبالغة

کلمه بتاریخ

في الخلاف تودی الى المعاداة والمفارقة **این کلمه بفارسی است که مرکه و افقت**
 کسی در قول و فعل بسیار کند و در آن باب مخالفت از حد بیرون نماید مردمان را از
 شکیبایی و توفیق نفاق افتد و مرکه مخالفت کسی در قول و فعل بسیار کند و در آن
 باب مخالفت از حد بیرون کند آن کار بعد اوت انجامد و سبب مفارقت گردد
 پس در موافقت و مخالفت طریق توسط باید سپرد و قدم بر جاده اعتدال
 باید نهاد در وفاق کسان غلو نکنند که از آن تمت و در بازاید و از خلاف بدام دور
 شوید که از آن دشمنی بیفزاید **معنی این کلمه** **این کلمه بفارسی**
 کلمه بتازی است که رت آمد خاب آمد نورب غلر غامل ضاع علمه **معنی این کلمه بفارسی**
 است که بسیار کسی باشد که بجز امید می داند و آن چیز او را حاصل نیاید و عاقبت الامر
 نومید گردد ای که بستی امید در چیز غم مخور کر نیا و ریش بدست پس امیدها که آن
 نکشت و وفا پس شکوفه نشکند و نه بستی **معنی این کلمه** **این کلمه بفارسی**
معنی بتازی است که پس کل من رجاء شیا مکر ناه صینه و ادرا که قاصینه
 قرب رجاء معتبه حرمان و رب زیان عاقبتها نقصان **بفارسی است که مرکه**
 امید در چیز بستی از بیافت زیرا که بسیار امید دارند هست که امید او وفا نمی شود و
 از آنج در و امید بستی است محروم ماند نه مراند که امید چیزی که کسب آن چیز باشد
 اسان پس امیدها که هست عاقبتش محنت و باس و افقت و حرمان **معنی این کلمه**
معنی این کلمه بتازی است که رت و این کلمه بتازی است که رت و این کلمه بتازی است که رت
 و عن مدارع المنافع خاسر **معنی این کلمه بتازی است که رت و این کلمه بتازی است که رت**
 بیان بعد او را از آن امید که داشته باشد غرامت او افتد و مردم از غرامت رنج و غم
 بیند و بسیار مردم جوینده که قدم در ره مخوف نهاد عاقبت چون بدستش آمد
 او از آن سود در بیان افتاد **معنی این کلمه بتازی است که رت و این کلمه بتازی است که رت**

معنی این کلمه بتازی است که رت و این کلمه بتازی است که رت

است که دیش طبع کیری خلب لا بزی صد فخر و لا بزی و دقه **این کلمه بتازی**
 است که بسیار طبع که مردم را او فتد و بسیار امید که دل در آن بسته شود و عاقبت
 آن طبع فروغ باشد و از آن طبع هیچ غم نیاید و از آن امید هیچ فایده نبیند
 در طبع دل نه بستی باید هیچ که طبع بیشتر دروغ بگوید استی کان طبع برافروزد
 کم ز خاکسترش فروغ بگوید **معنی این کلمه بتازی است که رت و این کلمه بتازی است که رت**
معنی این کلمه بتازی است که البغی ذمیم و مرتبه و ضم اسوق صاصبه الی النصیب
والعنا، لابل یقوه الی العطب و الفنا، **این کلمه بتازی است که مرکه و این کلمه بتازی است که مرکه**
 و زیادتی جوید و قدم از دایره انصاف بیرون نهد شومی آن حال در و رسد و او را
 در انیاب نواب و افکار مصایب هلاک گردد اندر بغی شوم است کرد و مکر
 بغی به پنج حیات را بکند مرد را از صف بقا ببرد تا که اندر کف فنا فکند **معنی این کلمه**
معنی این کلمه بتازی است که رت و این کلمه بتازی است که رت **معنی این کلمه بتازی است که رت**
 مختلط بشرها و نفعها مخرج بضرها فاع کل فرقة نرصة و مع کل حبره عین و مع کل
 حسان و مع کل غم خمار و مع کل صفة علة و مع عزلة ذلة و مع کل عسرة عسرة و مع کل
 محنة محنة **معنی این کلمه بتازی است که رت و این کلمه بتازی است که رت**
 نه غم نه و هیچ راستی الی الم فی و هیچ عزیزی فی ضواری فی و هیچ تن درستی نه زحمت فی فی
 و هیچ سوله نه زیان نه نیک و بد پیش و کم صلاح و فساد هست آنچه درین عالم هیچ راست
 نبرد کسی بی رخ هیچ شای نبرد کسی نه غم **معنی این کلمه بتازی است که رت و این کلمه بتازی است که رت**
معنی این کلمه بتازی است که رت و این کلمه بتازی است که رت **معنی این کلمه بتازی است که رت**
 و بطلت خدنه فلا یخوض الکوا یب و لا یروض الکنا یب و لا یکر ناصیه مر لاه و لا بدرا که قاصینه
معنی این کلمه بتازی است که رت و این کلمه بتازی است که رت **معنی این کلمه بتازی است که رت**
 باشد و این مراد و ارزوه دوست بدان نرسد مرکه در عاقبت بسی نکره ایم دل باشد و نکره مرکه

این کلمه بتازی است که رت و این کلمه بتازی است که رت

بعد بزرگ طمع باشد کردن تا در مقام توانگری ابد نماند کرد و طمع
 اگر از عقل بهره داری زانکسبسته است مردم طماع بسته باشد برشته خوا
 بنازی است که لا تفعلوا شیئا یشرّد نعمتکم و یفقروا لکم فاکلوا من ثمره
 الی عطینہ ولا کلوا فی بعاک الی وطنہ این کلمه بفارسی است که نعمت را نگاه
 دارید و چیزی نکنید که نعمت را از شما نابال کرد اندک اگر نعمت از شما برسد
 و زایل گردد باز آوردن او شما را دشوار شود بلکه آمدن نعمت دیگر باره شکل
 است ای که نعمتی بسیرت بد نعمت خویش را از خود می مان که نه هر چه آن رسید
 از کسی باز آوردن بعد آسان **کلمه ششم فی التواضع**
تواضع مع این کلمه بتنازی است که الغالب ان الظم
 از داشتن علی العقل صریحاً المعركة و اوقع فی المحلکه مع این کلمه بتواضع
 است که هر کس را طمع بر و مستولی گردد عقدا و مقهور و خرد مغلوب شود افت
 عقل مردم از طمع است تا توانی سوء طعم میای چون طمع دست برد نماید
 عقل مردم در افتد از بای **کلمه هفتم فی التواضع**
 مع این کلمه بتنازی است که من اقبل علی الحق ملک و من اعرض عنه هکلی
 این کلمه بفارسی است که هر که ارضق روی بگرداند و از و اعراض کند هلاک شود
 و از نجات نه بهر مانر که برحق بود و جهان حاصل دارد بخلی اعراض
 باز در ورطه هلاک افتد انک از راه حق کند اعراض **کلمه هشتم فی التواضع**
کلمه ثانی فی التواضع مع این کلمه بتنازی است که من لان فی اعین خدم و
 واعد با نعمه فلا یطیعون امیره ولا یعظمون قدره این بفارسی است که هر که
 نرم باشد و سیاست نکند بوقت سیاست و مراسم نادیب را مهم کردار

المصارع
 جاید افتادن
 البروق
 الظهور

از خاشنه او کردن کشته کنند و او را خرمند ندانند و او نروند هر که
 با کفران کند نرمی مانند در بلیت ایشان ننهندش برایش کردن
 نبرندش بواجبی فرمان **کلمه نهم فی التواضع**
 چون در پیش شوید بازرگانی کنید با خداوند تم بصدق بصدق سبب
 زیاده مالست و سبب سعادت و درجات دنیا و لذت هر که صدقه دهد
 عاقبت توانگر شود **کلمه دهم فی التواضع** مع این کلمه بتنازی
 است که کلستر بکون قلب الا حق یدیع بلسانه و بشیعه لاخوانه این کلمه
 بفارسی است که هر چه در ده احق باشد بزبان گوید و خلق را از اسرار خویش
 آگاه کرد اند و هیچ چیز بر خود پوشید و نقتله لاله هر که او هست
 با محافت جفت جایگاه دلش دهان و بست مرجه دارد زبیکر و بد در ده
 ان همه بر سر زبان و بست **کلمه یازدهم فی التواضع**
 مع این کلمه بتنازی است که کلستر بکون للعاقلة فقلبه خفیه و بشیره و لسانه لا
 بشفیه ولا یدکر این کلمه بفارسی است که هر که خردمند باشد سر خویش
 را در ده صحنه نگاه دارد و بزبان با هیچ کس نگوید و در گفتن ان اندیش بسیار
 کند و تا او را نیکر معلوم و محقق نشود نگوید و عاقبت انرا نیز فکر کند که گفتن
 مصلحت نیست بانی هر که او هست با کمال خرد نیست بنهان زبان او در ده
 نشود هیچ ستر او پیدا نشود هیچ گفت او باطله **کلمه بیستم فی التواضع**
کلمه یازدهم فی التواضع مع این کلمه بتنازی است که من عرسه کواذب
 الامال جذبه جواذب الاجال این کلمه بفارسی است که هر که عنان بند است
 امل دهد و بر موجب هوای نفس رو زود باشد که در مغاک هلاک افتد
 در مهکاه ها بگفت هوا هر که بدهد عنان بدست امل بیم باشد که ان امل ناگاه

تدر
 داحد

انذر انداز و نگاه ایستاد
 یکران نعم الحاصله لیه الواسله الیه حرم النعم الثانی مع القاصیه عنه
 لیر کله بگفت که نعمهای بزرگ شمار رسیده است از اشکری که بید و سباس
 دارد غایت تا از آن نعمهای که دور است و هنوز شمار رسیده است نوید
 نگردید و محروم نمائید چون بیانی تو نعمتی در چند خرد باشد و نقطه بود
 شکران یافته فرو مگردار که زنا یافته شوی محروم
 من وعد فوفی و قدر فعفا فقدم فی النعمه و اذن شکر القدره
 لیر کله بفارسی است که چون بدشمن خود قدرت یافد شکران بکزار و شکران بکزار
 از باشد که از و عفو کنی و از و زکر کرداری چون شوی بر عدو خود قادر عفو کن
 عفو را شکر قدرت خودمان در هم کن در هم کن در جهان جز بهمان بیانی باز
 معنی این کلمه بتا ز کجاست که من اضطرأ شیئا ظهرو ذکره انشاء اقواله و ادراج افعاله
 این کلمه بفارسی است که هر که در دل چیزی دارد از آن چیز در انشاء گفتار او
 و در ادراج کردار او بیدار شود هر که چیزی نفست اندر دل ماندانی که چیست
 گاه اندر میان گفتن او گاه اندر گزافه رویش
 معنی این کلمه بتا ز کجاست که اللهم اغفر ما عرفت من الحافظنا
 و المغاظنا من الذنوب و اسر ما را یستند افتد بنا و السنتنا من العیوب
 معنی این کلمه بفارسی است که بار خدا یا پیامر ز کناهای را که بر جسمهای ما و بر لفظهای

البخیل یعیش عیش الفقر و یجاسب حساب الاغنیاء
 و بالفارسیه بخند و بخیل در ویشی بجوشن می کشد و مال نگاه می دارد
 درین جهان چون در ویشان زندگانی نمی کند نه او را از مال لذت
 و نه از نعمت راحیه و در آن جهان چون تو اندان حساب کش
 بدقیق و جابل آنچه بنهان کرده است و بقابل و کتبه نگاه داشته
 شعر هست مرد بخیل ره داده فقر را سوی خوشن بست
 این جهان همچو غلای شرمعاش و آن جهان همچو تو کمر انداز

ثامن لسان العاقل و رآء قلبه
 و بالفارسیه خردمند چون خواهد که سخن گوید نخست در دل بیندیشد

در صلاح و فساد آن بگوید بر زبان براندیشد زبان او تابعدار طایفه
 شعر مرد عاقل که سخن گفتن دل خود معادی زبان دارد
 تا حدیث بدین نیندیشد بر زبان آن حدیث نکذارد

ثانی قلب الحق و رآء لسانه
 و بالفارسیه حق هر چه باید بر زبان بگوید آنکه او تابعدار زبان و طایفه

شعر مرد الحق که سخن گفتن دل خود تابعدار زبان دارد
 هر چه باید بگوید آنکه او تابعدار زبان و طایفه
 اعادۃ الایضاد ارتداد کبر المذنب
 و بالفارسیه بازگرداندن از کبر المذنب

کلمه بیدار
از کلمه بیدار
بیدار

اِذَا حَلَّ الْقَدَرُ بَطَلَ الزُّرُّ

منه یعنی این کلمه بنای است که اگر آنرا قضا الله بآتش نماند
خداوند و فرار و لم یدا فیه عنده العوانه و الفناوه

منه این کلمه بفارسی است که چون قضا فی قضا و دایر کزید و پیر
و ترسید و هر اسیر اسود ندارد و هیچ چیز ازین جمله آن قضا را
باز میگرداند

چون قضا نازاکشت نذر نیلیم و صبر ساز بنده
نذران کرد دفع او بخدر نتوان بست راه او بسپاه

نعم العون علی الطغاة العیسا
عالم

54

55

27

28

با طالب الرزق في الافاق يهتد
 الرزق يسو الى من ليس بخلية . وطالب الرزق يسو وهو محروم
 57 وقال الآخر
 رضى من الدنيا بقلعة يابن . وليس عتبة الاريد سواي
 علم فان الدهر فاني . وعمرى ودهى فانيان كلاما
 دل بدست اور كه حج اكبر لست . صدق رازك تعب يك دل بهر لست
 كعبه بنياد خليل در كه لست . دل نظرگاه جليل اكبر لست

خداوند مرا بیدار کرد و ز غیر حضرتت بیدار کرد و ز غم
 دلم را نور رحمت آشنا کن ز بانم . بجا استغفار کند لست

بطور تلخ بیدار شد
 بزم مارا و او را
 ان كان لا بد من الاستغفار
 والحق بعبودية الخالق
 ظان فان كان الخالق مظلوما
 بغيره مما فان كان الخالف مظلوما
 فان الخالف ظالما بغيره
 من ارايت الخفي . الجمن مع بنة المستغفر
 ان كان مظلوما وان كان الخالف مظلوما فدا بنة
 الكوفي البنية بنة المستغفر كما ان اول اجابته
 ان كان لا بد من الاستغفار
 والحق بعبودية الخالق
 ظان فان كان الخالق مظلوما
 بغيره مما فان كان الخالف مظلوما
 فان الخالف ظالما بغيره

بر جوانی که در آرزو باشد که بشود

نقول في التامين انه ذكر
 فكل من سئل عن الاضواء والابواب السدال
 بالادان وتكبير ان الامام فان الامام
 ان تكبر لونه فكل من سئل عن الاضواء
 فان اصل الشريعة لا تكبر ان الامام
 بابوقاش السلفية والابواب السدال
 ومن سئل عن اذن نفسه واذن الله
 وبكونه على امره المستفاد من الشريعة
 والطلاق وان كان لا يعلم خلاف ذلك
 وبكونه على امره المستفاد من الشريعة
 وبكونه على امره المستفاد من الشريعة

مسألة
 وبكونه على امره المستفاد من الشريعة
 وبكونه على امره المستفاد من الشريعة
 وبكونه على امره المستفاد من الشريعة
 وبكونه على امره المستفاد من الشريعة
 وبكونه على امره المستفاد من الشريعة
 وبكونه على امره المستفاد من الشريعة

مسألة
 وبكونه على امره المستفاد من الشريعة
 وبكونه على امره المستفاد من الشريعة
 وبكونه على امره المستفاد من الشريعة
 وبكونه على امره المستفاد من الشريعة
 وبكونه على امره المستفاد من الشريعة
 وبكونه على امره المستفاد من الشريعة

بنده القصبية مشروقة
 او لعل الى اخره

بنده القصبية مشروقة
 او لعل الى اخره

بنده قصبية مشروقة بالخطات
 مدله قوافل على حروف الهجاء وتزك من تذكير وطول الامور
 خلاصة لا تنقب زين العابدين محمد بن علي بن حسين بن علي بن
 لعل طالبكم

بنده قصبية مشروقة بالخطات
 مدله قوافل على حروف الهجاء وتزك من تذكير وطول الامور
 خلاصة لا تنقب زين العابدين محمد بن علي بن حسين بن علي بن
 لعل طالبكم

بنده قصبية مشروقة بالخطات
 مدله قوافل على حروف الهجاء وتزك من تذكير وطول الامور
 خلاصة لا تنقب زين العابدين محمد بن علي بن حسين بن علي بن
 لعل طالبكم

بنده قصبية مشروقة بالخطات
 مدله قوافل على حروف الهجاء وتزك من تذكير وطول الامور
 خلاصة لا تنقب زين العابدين محمد بن علي بن حسين بن علي بن
 لعل طالبكم

بنده قصبية مشروقة بالخطات
 مدله قوافل على حروف الهجاء وتزك من تذكير وطول الامور
 خلاصة لا تنقب زين العابدين محمد بن علي بن حسين بن علي بن
 لعل طالبكم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي خلقنا من طين
وخلقنا من طين
والله اعلم
بما نزلنا من
الكتاب
والله اعلم
بما نزلنا من
الكتاب

نبارك ذوالعيا والكبرياء ، تفرد بالجلال والبقا ،
وسوى الموتين الخلق طرا ، فكلهم ركب من اللبنا ،
ودنيا نانا وان ملنا اليها ، وطال بها المتاع الى انقضاء ،
الا ان الركوت على غور ، الادله الفناء من العنا ،
وقاطننا سرع الظن عنها ، ولكن كان الحورص على النوا ،
يحول عن قريب فصار ، من خرفة الى بيت التراب ،
فيسلم فيه مبهج فريدا ، احاط به شخب الاغتراب ،
ويول احشا انقطع كل امر ، اذا دعى ابن آدم للحساب ،

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي خلقنا من طين
وخلقنا من طين
والله اعلم
بما نزلنا من
الكتاب
والله اعلم
بما نزلنا من
الكتاب

والتي كل صالحة انا ، وسيت جنانا في الكتاب ،
لقد آن الزود ليرقلنا ، ولقد كحظ من في الشباب ،
فقطعت شئ نحن فيه ، من اجمع الكيف الى الشيا ،
وما خزننا من حيل وحرم ، يوزع في البين والبنات ،
وفي من لم نؤتلهم بئس ، وفيه صبة قبل الملمات ،
وتبنا الا لاصه بعد شرا ، وقد صرنا عظاما باليات ،
كانا لم نغايثهم بقر ، فلم يكن فيهم خل مولد ،
لست ايتها العرو ونحوي ، من المال الموفر ولا اثاث ،
ستخفي غني محو فريدا ، ويخلو بعل عرسك بالثلاث ،

وَتَحَذِّرُكَ الْوَصِيَّةُ بِالْأَوْفَاءِ بِمَوْلَا أَصْلَاحٍ أَمْ يَرْضَى التَّيَّابُ
 لَقَدْ وَقَّعْتَ وَرَأَى مَرْحَمًا يَسْتَعِذُّ عَلَيْكَ بِبَدَلِ الْإِنْعَاءِ
 فَإِنَّكَ غَيْرُ تَقْوَى إِنَّهُ حَزْرٌ وَلَا أَوْزَارَ وَمَا لَكَ مِنْ غِيَاثٍ
 تَعَالَى بِالنَّظْمِ لَكَ دَاوُدَ وَلَيْسَ لَدَاؤُكَ دِيكَ مِنْ عِلَاقٍ
 يَسُودُ ضَرْعُ الْإِلَاحِ مِنْ حُضْنٍ بَنِي خَائِفٍ وَيَقِينُ رَاجٍ
 وَطُولُ تَجَدُّدِ بَطْلَانٍ عُنْدَ بَلْبِلٍ مَدْلُومٍ الشَّرَّ دَاوُدَ
 وَأَخْبَارُ الدَّمَامَةِ كُلِّ وَقْتٍ عَلَى مَا كُنْتَ فِيهِ مِنْ أَعْوَجَاجٍ
 لَعَلَّكَ لَنْ تَكُونَ غَدَا حُطْبَانًا بِلُغَةِ فَايَزٍ وَسِرِّهِ نَاجٍ
 عَلَيْكَ ظِلْفُ نَفْسٍ عَنْ مَوَالِكٍ فَاشْتِئِ الْذَّخْرَ الْإِقْلَادَ حَمِ
 عَنْ مَوَالِكٍ مَسْتَقِيلٍ دَلِيلًا بِالنَّظْمِ وَالْبَوَادِ مِيلَانِ
 عَنْ مَوَالِكٍ مَسْتَقِيلٍ دَلِيلًا بِالنَّظْمِ وَالْبَوَادِ مِيلَانِ

كَأَنَّكَ لَا تَعْبُدُ إِلَّا الزَّوْجَ
 فَكَمْ مِنْ لِيَاكٍ فِينَا صَحِيحٍ
 عَلَامَاتُكَ مِنْ عِظَمِ الْجَنَاحِ
 فَلَيْسَ أَخُو الزَّوْجَانِ مِنْ تَوَالِيٍّ وَلَكِنْ مِنْ شَمْرِ لِفْلَاحِ
 وَلَنْ صَافِيَةً وَخَالَتٌ خَلَا فَنَ الْزَخْمِ فَاجْعَلْ تَوَافُرَ
 وَلَا تَعْدِلْ بِتَقْوَى اللَّهِ شَيْئًا وَدَعْ عَنِ الضَّلَالَةِ الزَّوْجَ
 فَكَيْفَ تَنَالُ فِي الدُّنْيَا سِرًّا وَأَيَّامُ الْحَيَاةِ الْإِنْسِلَاقِ
 وَجَلَّ سِرُّهُ يَا فِينَا عَمْدَنَا مَسْتَوِيًّا بِالْبَكَاءِ وَبِالْعِرَاقِ
 لَقَدْ عَمِيَ ابْنُ لَهْمٍ لَا يَرَاهَا عَمَى أَوْضَى الْحَاكِمِ الْعِيَا
 كَأَنَّكَ لَا تَعْبُدُ إِلَّا الزَّوْجَ
 فَكَمْ مِنْ لِيَاكٍ فِينَا صَحِيحٍ
 عَلَامَاتُكَ مِنْ عِظَمِ الْجَنَاحِ
 فَلَيْسَ أَخُو الزَّوْجَانِ مِنْ تَوَالِيٍّ وَلَكِنْ مِنْ شَمْرِ لِفْلَاحِ
 وَلَنْ صَافِيَةً وَخَالَتٌ خَلَا فَنَ الْزَخْمِ فَاجْعَلْ تَوَافُرَ
 وَلَا تَعْدِلْ بِتَقْوَى اللَّهِ شَيْئًا وَدَعْ عَنِ الضَّلَالَةِ الزَّوْجَ
 فَكَيْفَ تَنَالُ فِي الدُّنْيَا سِرًّا وَأَيَّامُ الْحَيَاةِ الْإِنْسِلَاقِ
 وَجَلَّ سِرُّهُ يَا فِينَا عَمْدَنَا مَسْتَوِيًّا بِالْبَكَاءِ وَبِالْعِرَاقِ
 لَقَدْ عَمِيَ ابْنُ لَهْمٍ لَا يَرَاهَا عَمَى أَوْضَى الْحَاكِمِ الْعِيَا

اخي فطال البك في الفساد، وبئس الزاد زادك للمعاد،
 صبا منك الفول فلم تره، وحذرت الامتباعة الفول،
 وقادتك المعاكس حيث ساءت، فالتفت امر السلس الفول،
 لقد نودت للفرط الفاسخ، ولا تنصا من عن المساد،
 وغالب كونك لكون الفول، وعطف على اسير وموئس موكف بالفول من القضاة منوع،
 ودنياك التي عزتك فيها، زخارفها نصير الى اخذك،
 فخرج عن مهابكها بجهد، فما اصغى اليها ذو نفاذ،
 لقد مررت حلتا وتباست، فما كالحذر فيها من سلاذ،
 عجبت لمحب بنعيم دنيا، ومغبون بانيام اللذذ،

وموثر المقام بارض فقر، على بلد خضيد في رذلا،
 على الدين وما فيها جميعا، سوى ظن زول مع النهار،
 تنكر اين اصحاب الشرايا، وارباب الصوافن العيار،
 وابن لا اعطون يدك وباسا، وابن التا بقون لدى الفجار،
 وابن القرن بعد القرن منهم، من اكلنا، والشمع الكبار،
 كان لم تخلقوا اولم يكونوا، ومن حن يصفان على الولد،
 ايعتني الشق بالمال زيموا، وما فيها بقوت من اعتزله،
 ويطلب دولة الدين صفا، ودولتها مخالفة المجاز،
 ونحن وكل من فيها كسفر، دنائنا الرصيل على الوفاز،

جئنا ما كان لم نختبرها على طول الثبات والتعاضد ^{ان علك على البحر} ^{شاذي} ^{مبني} ^{جمع الغزاة}
 ولم نعلم بان لايت فيها ^{ولا تخرج غير الاجتياز} ^{اقامة} ^{قافله السير}
 ان البسات يا معيون بني ^{وما بين السباغ على الاساس} ^{او يا مؤذنه}
 ذنوبك حجة تترى عظاما ^{ودمعك جامد والقلب كاس} ^{سباغ}
 وانا ما عصيت الله فيها ^{وقد حفظت عليك اناس} ^{مال}
 فكيف تطيق يوم الدين حملا ^{لاوزار كيار كالترواس} ^{اي كاجبال المعركة}
 موااليوم الذي لاوقفه ^{ولا نسب ولا لحد موااس} ^{مرفوع تقديره}
 عظيم موله والناس فيه ^{حياري مثل مبيوت الفرائش} ^{قافله السير} ^{في المشاكر والمقام}
 به تغير الاولش حونا ^{وتقبط الفرائض باربعال} ^{اي تفرح} ^{بالزلازل}

من لك كل قدقت بندو ^{فصيك ظاهرا والسر فاش} ^{بوم العمه}
 تفقد تقفك كذهم ^{فداوذي بها طاهر المعاش} ^{ان قد حلت بطلبه المعاش النفس}
 لاكم بتغني الشهوات طهر ^{وطور اتكتس لين الزياش} ^{قافله السير}
 عليك من الامور ما يؤذي ^{الى سن السلام واخذل} ^{انتم تشك}
 وما رجو النجاة به وشكا ^{يو فورا يوم يؤخذ بالنواص} ^{عطف على النجاة}
 فليست تنال عفوته الا ^{بتطهير النفوس من المعاص} ^{القائه للتبديل الى احفظ نفسك موصاه من الغنا لانك لا تنال عفوته ورحمته}
 ويز المؤمنين بكل رفق ^{ونفع للادان والاقاص} ^{موجرور المعطف على البر وموعيد عن الاطعام والاقان ومنه نفع}
 فان تشدد يد اباخه نفع ^{وان تذل فاكس من منار} ^{مفعول تشدد}
 واصل الحزن ان تضي ونس ^{وربك علك في الحالات راض} ^{قافله السير} ^{مفعول تشدد}

Handwritten marginal notes in Arabic script at the top of the right page.

وان تعاض بالخلط رشا فان الرشد من غير اعتياض

فدع عنك الذي يحوى ويردى ، ويورث طول عزن وارثان

ويؤخذ بالليل حظ النفس واخذ من العيين محبوب الغياض

فان الغافل ذوى السوان ، نظائر للبهائم في الغياض

كنى بالمرء عارا ان رآه ، من ان كان الرفيع اما الخطاط

على المذموم من فعل حريصا ، عن اخيرات منقطع النشاط

شبه بكته امرا ونبيا ، اما اخذهم من صدر الباط

رى ان المعازف الاكبر ، مسببة اجولن على الصراط

لقد خال الشئ وظل عجز ، وزال الغلب منه عن النباط

Handwritten marginal notes at the bottom of the right page.

Handwritten marginal notes in Arabic script at the top of the left page.

اذا الانسان خان النفس منه ، فابرجوه راجع للخطا

ولا اوزع لديه ولا وقار ، ولا الاصفاء كمال الانعاط

ويأخذ النقي بخلق راس ، ولا لبس باثواب غلاظ

ولكن بالبدى فعلا وقولا ، وادمان التبخس في الحياظ

واعمال الذي يجمع بيني ، ويوسع للزلم من الشواط

لكن تروق الدنيا اجتماع ، وما بعد المنون من اجتماع

فراق فاصل ونوى شطون ، وشغل لا يلبث للوداع

ولكن اخوة لا يذ يوتا ، ولزطال الوصال المطاع

وان منع ديننا فليل ، وما يحكى القليل من المتاع

Handwritten marginal notes at the bottom of the left page.

وصار قلبها حرا حرة ، ثبت بين ايدي السباع ،
فلم يطلب غلو التدرفها ، وعز النفس الاكل طاع ،
وان نال النفوس من المعالي ، فليس لقلبها طيب المساع ،
اذا بلغ امر اعلب وعزا ، نوني واصحح مع البلاغ ،
كفر قد تهم حاشاه ، افاصار البنا ، اما النزاع ،
اقول وقد رايت ملوك عظماء ، الا لاسيغيت الملك باغ ،
واقصد بالملامة فقد غيري ، وامر كذا بالي لخلاف ،
اذا عاش امرؤ خيرا ، ولم يرفه اثار العفاف ،
فلا رجي له ابد رشا ، فقد اودى بمسيرة النجاف ،
فلا رجي له ابد رشا ، فقد اودى بمسيرة النجاف ،

ولم لا ابدل الانصاف مني ، وابلغ طاق في الانتصاف ،
في الويلات ان نعت طاني ، سواي ليس الا القواف ،
وطني ما عدا الملك اصلا ، وفدا كحر عند الله باق ،
ستألفك الذم اذ قرب ، وشيخ حصة يوم ساق ،
فراق لي يشبه فراق ، فدا ينطق الرجا عن التلاق ،
حجت لذي النجار كيف يسو ، وينلو الكلب بعد الاغتصاب ،
ومرتهن الفصاح والخطاب ، يقتصر في اجتهاد للفحاح ،

[illegible][illegible]

فصار آخر الملك عبد الله، فواللحم من نذر وجاه

بَعِيدًا عَنْ سَبِيلِ الشَّرِّ ^{مِنْ حَيْثُ} نَحْنُ الْكَفَّ عَنْ عَيْبِ وَثَائِ ^{فَسَادِ}

الرب العالمين
الحق المصدق
المصدق

62
بذكر الله تنجح القلوب فان الدنيا تطيب
ولولا ذكر الله ما طاب عيش لذي عيش ولا ارتاح القلوب
وذكر الله فيه لكل غنم وكل نعمة فرح عجيب

عن سيد الأئمة الحلواني ومن فتاوى العبد لعلي السدي في الصوفية - الذين اختصوا بنوع
بينة واستغلوا بالله والدفعوا لأنفسهم الجزية افتروا على الله كذبا لم يهمل
فليس النبي عليه السلام من لدن ولا الدؤمنة ومنه عن بعض الشريطين فليسوا على شيء إلا ساء
فيل له إن كانوا زايغين عن الطريقة المستقيمة هل يعون من البلاد لقطع فقتلهم عن العامة
قال إمامنا الأدي الأبلغ في الصيانة واشترط الديانة ونميمة الجنب من الطيب اذكي
داوود وفي كرامته روضة الناطق ان اجتمع عشرة اذ فارقنا اود وزيها ن موضع يعبدون
الله ويفزعون انفسهم لذلك كره لهم ذلك وكثروا الجماعات في الامصار والجمعة اجبت الى
وان كان معهم اسلوهم نقر من القديس

وان كان معكم اسلوكم تغلب من الغلبة
 من بين الليالي ولا تفتشوا ليلة الجمعة بغير
 على كرامة السلو الجمعة التي تسمى الغياب قائل انه بسلوة اجتهاد العلماء
 في الفاء بين والحق والشيء البرق اذا لم يكن في ذلك
 واحد وهو ثم ثلث

بوسه شریفه نیک آفرنده اوست عدد دعا باز پیش در و لیکن جمله قرآن شریف ادعیه که در
 کورن اخوان صفا موصی علیه علی علیه السلام که گفته اند احتمالاً یقیناً در کتب معتبره
 شرح او نموده اند و در کتب معتبره
 حقیقه در ثواب روزی که
 این شریفه است

بسم الله الرحمن الرحيم

داو بان لغبار و ناقلان آثار جنین و ایت کرده اند از حضرت
 پیغامبر صلوات الله علیه و سلام که هر سون از کلام الله مجید حکمت و
 خاصیت دارد که چون خوانند بآن شرایط قیام نماید و اولاً باید اثناء آن
 شام شرط آنست که چون شروع در قراءه سون میکند صد بار استغفار کند
 و صد بار صلوات بخواند و دو رکعت نماز بکند و یک بار الحمد و سه بار سوره
 اخلاص بخواند و در سجود و دو واجب بخواند و بعد از آن در غنمه شروع
 نماید و در اثناء آن جهد کند که سخن نگوید و اگر روزی باشد او را در
 حضور و خشوع بخواند **سورة الفاتحة** اگر از هر شفا و رنجور چهار بار بعد
 از نماز سته صبح و پیش از فریضه بخواند صحت یابد و اگر کسی را
 کتف بر روی افتاده باشد یا دانه بر آئینه شد سون فاتحه یا مستحکم
 می خواند و با دست می دمد و روی می مالد شفا یابد **سورة الفاتحة**
 از هر دفع دیو و بوی و صرع و جنون مفت بار بخواند اگر بر
 کردن مصروع بند و خلاص یابد **سورة الفاتحة** از هر کزاد و نقرض
 سیزده بار بخواند مراد یابد **سورة الفاتحة** بخت موافقت میان
 و شوم بخواند **سورة الفاتحة** دفع قحط و اگر سنگ چهار و یکبار بخواند که
سورة الفاتحة هر حاجت که باشد چهار و یکبار بخواند **سورة الفاتحة** دفع عذاب آخرة و سه بار
 بخواند حضور تمام **سورة الفاتحة** حاجت خلاص از بند و بس مفت بار بخواند

سورة البقرة جهه حاجت که بپادشاه دارد بازده باز بخواند و اگر بنویسد
 در میان رختها نهد از دوزخ امان باشد **سورة البقرة** از هر طغیان
 بردشت بیست یکبار بخواند و اگر مشک و زعفران بوزق آمو نهد و با
 خود دارد و از دیو و بوی نرسد و اگر چه خود را بوی نماید **سورة البقرة**
 بکثره می که پیش آید سیزده بار بخواند **سورة البقرة** بوقت رفتن پیش
 پادشاه و قضا حاجت سیزده بار بخواند **سورة البقرة** از هر کزاد و نقرض
 بنویسد و یک کوار بنهد **سورة البقرة** دفع کد سنج را سه بار بخواند
سورة البقرة بوقت بیع و شرا خواندن مبارک باشد **سورة البقرة** از هر غرقه و شکر
 را صد بیست بار بخواند و اگر بنویسد و با خود دارد و مستحکم می شود **سورة البقرة**
سورة البقرة از هر برآمدن کار نامنت بار بخواند و اگر زبان کودک در سخن
 کتف بگیرد و بشک و زعفران بنویسد و بشویند و بوی دهند زبانش
 کشود **سورة البقرة** روز جمعه یکبار بخواند تا جمعه دیگر در حفظ
 حق بخواند و از فتنه و جال آتش باشد **سورة البقرة** از هر فراخی روزی
 و حفظ خاطر منت بار بخواند و اگر مردی را بسته باشند بنویسد مشک و
 زعفران و بشویند تا آن که باز فرو کشود شود و اگر بنویسد و در باغ
 بود درخت بند و ثمره آن بسیار شود و اگر منت روز بنویسد بگلار و غزل
 و باز خورد از چهار پنجاه این باشد

و خلاصه باینست طالع دضران و دختر ایشان و دفع سحر
 و ظفر بر دشمن بیست یکبار بخواند **سورة اقرب** دفع دشمنان را مستاد
 بار بخواند **سورة الحج** در وقت شستن در کشش منت بار بخواند از غرق
 امین باشد **سورة المؤمنین** دفع کاهل نماز را مستاد بار بخواند **سورة**
النار از بهر امین بودن از بهمان خلق و بهمان کفر منت بار بخواند
سورة الفرقان ملاک دشمنان را صد و شصت بار بخواند **سورة الشار**
 امین بودن از کز خنجر بند منت بار بخواند و اگر بنویسد بر جامه سفید
 و بر کردن بنده بند و یکنه یکنه **سورة النمل** یک هفته هر روز یکبار بخواند
 حق تعالی مهلت و برادر آورد **سورة النور** چون این سوره بخواند روز
 قیامت ملائکه و صدق وی گوای دهند **سورة السجدة** دفع انزواء را
 بار بخواند و اگر عیش و زعفران بنویسد و بار خور و غم و دل دیگم شود
سورة الروم دفع دشمنی را بیست یکبار بخواند و اگر بنویسد و در شیشه
 نهد بیج دشمن بران خانه دست نیابد **سورة النمل** دفع و پنجاه شکم را
 یکبار بخواند **سورة السجدة** را آئین مهلتا منت بار بخواند **سورة المؤمنین**
 طالع و نخت دضران را چهار و یکبار بخواند **سورة السجدة** دفع همه بلاها را منت
 بار بخواند **سورة النمل** بوقت غرضه و اشترا حاجات بر حکام مستاد و پنج

بار بخواند **سورة القدر** حفظ ایمان را چهار و یکبار بخواند و اگر بکار و زعفران
 بنویسد و بار خور و منت نوبت دل و قوی شود و حفظ زیاد و کرد و اگر
 از بهر شکم و بنویسد و منت روز بار خور و کشود شود **سورة السجدة**
 را آئین مهلت و فراخی روز را منت بار بخواند **سورة الحج** چشم زخم و کوبان را
 منت بار بخواند **سورة تیسیر** از بهر غرق منت بار بخواند **سورة المؤمنین**
 هر آئین مهلت و در ماند که در کارها یکبار بخواند **سورة الحج** دفع دشمنان
 و آئین از خشم صد بار بخواند **سورة السجدة** بران این از دشمنان سه بار بخواند
سورة الزخرف بر آئین مهلت سه بار بخواند **سورة الفرقان** بر آئین مراد
 منت بار بخواند **سورة الباقیة** از واقعات برای آسان سکران موت دفع
 غمات سه بار بخواند **سورة الاحقاف** بجهت دفع باران بسیار سیزده بار
 بخواند **سورة طه** صلح بوقت مصارف فقر و ظن را چهار و یکبار بخواند **سورة**
الف کنایه کارها را چهار و یکبار بخواند **سورة الباقیة** دفع رنجها شکم را
 بار بخواند **سورة القدر** آسان زرع و دفع عذاب قبر را شصت و هجده
 سه بار بخواند **سورة الزاریات** جهت فراخی پیش و دفع تنگ مستاد و پنج
 بار بخواند **سورة الطحیر** رنجها پیشی را مثل ضام و جرب مرشید آئین سه بار
 بخواند **سورة النجم** را آئین حاجات را بیست یکبار بخواند **سورة الزخرف**
 سیدن سلطان مستاد بار بخواند **سورة النجم** ساخته شدن مهلتا
 مستاد بار بخواند **سورة الواقعة**

مطلبه
 برای دفع باران
 ۱۳

جهت برکت رزق چهار یکبار بخواند **سوره الكوثر** بنیت فتح امور افتاد
 بار بخواند **سوره الباقه** سه بار بر خاک خواند و باد بر آن دم و جانب
 خصم اندازد بصلح باز آید **سوره الم نشره** هر مهنی که پیش آید چهار روز
 هر روز چهار بار بخواند **سوره الم نشره** دفع شر شیطان از پنج بار بخواند
سوره السجده با فرزند از مطیع و شود صد و منقاد بار بخواند **سوره**
البقره خواندن را بعد هر گشت بجمعه خاصه شده حسنه بنویسد **سوره**
المناقصه از هر دفع نماز آن صد و منقت بار بخواند **سوره النبی** حفظ
 مال از دزدان منقت بار بخواند **سوره الطلاق** دفع تفرقه را سه بار
 بخواند **سوره النور** از هر دوست شدن دشمن یکبار بخواند
سوره الف دفع بلا را چهار یکبار بخواند **سوره الف** بر آمدن نهانها
 منقاد و پنج بار بخواند **سوره الف** آسای سوال کور افتاد و پنج بار
 بخواند **سوره الف** دفع جگر و حصول صلح را صد و منقت بار بخواند
سوره النور از هر ملاک دشمن بزرگ هزار بار بخواند **سوره البقره**
 دفع دیو و پری را منقت بار بخواند **سوره الم نشره** جهت آمدن مهمی
 بزرگ هزار بار بخواند **سوره الم نشره** دفع کرمک صد و منقت بار بخواند
سوره الف آسای حساب روز جزا در شب جمع سه بار بخواند **سوره**
الف در یافتن ثواب نان و نانها منقاد و پنج بار بخواند **سوره الم نشره**
 یافتن راست کوبان را صد بار بخواند **سوره الف** از هر روشنی چشم

هر روز بعد از نماز دیگر یکبار بخواند **سوره الف** سلامتی امانا
 بیست یکبار بخواند **سوره الف** از هر دشمنی از هر قیامت منقت
 بار بخواند **سوره الف** بوقت در ماند که بیست یکبار بخواند **سوره**
الانشاد هم از هر این حالت منقاد بار بخواند **سوره الم نشره** هر خبر
 شبیه منقاد بار بخواند از وید این شود **سوره انشاد** منقاد بار بجهت
 دروزه بخواند و بنویسد و بشوید و بخارون بعمل در آن ساعت
 حمل نهادن بر وی آسان شود **سوره البقره** دفع بد کوبان را سه بار بخواند
سوره الم نشره دفع دیو و پری را سه بار بخواند **سوره الف** وقت رفتن
 بسفر و سلامتی مراجعت سه بار بخواند **سوره الف** دفع باد آزار در اعضا
 باشد خاصه شرح باو بیست یکبار بخواند **سوره الف** دفع بلا را منقت بار
 بخواند **سوره البقره** بوقت در آمدن در شهر سه بار بخواند **سوره الف**
 بر آمدن مهلتا بوقت طلوع شمس سه بار بخواند **سوره الف** بوقت بیع
 و شری مبارک را سه بار بخواند یا غایب سلامت آید منقت بار بخواند
سوره الف حفظ مال را صد و منقت بار بخواند **سوره الف** در غایب
 شده دو هزار بار بخواند **سوره الف** بوقت رفتن پیش ملوک سه بار
 بخواند **سوره الف** هر که بخواند سینه او از تکر و چید پاک شود
 از هر روشنی چشم بیست یکبار بخواند **سوره الف** قبول طاعت بیست
 یکبار بخواند **سوره الف** دفع خصم قوی را چهار

مگر باید که تا روزی که از این دنیا بگذری
کس از این دنیا نمی‌داند که در این دنیا چه می‌گذرد

روزها باید که تا از درون یک شبی
عاشقی و اصل شود یا خود بخود بیرون

ماهها باید که تا یک پند از این عالم
شایدی را حله کرد و یا شهیدی را کفن

سالها باید که تا یک سنگ اصلی از آفتاب
در بختان لعل کرد و یا غریق اندرین

قرن تا باید که تا یک کودکی از لطف طبع
عالمی کرد و نکو یا ناعوی شیرین سخن

حضرت جانی مدینه
نقطه را از نفوذ او بام
طول کشت آشکار و خط
مکت کرد خط بجانب عرض
صورت سطح از آن گرفت نظام
سطح بر سمت عمق چنین
اندازات جسم کشت تمام

جسم هم از تنوع اشکال
سمت کشت گرفت و نداشت اجسام
اندازات و هم را بگذار
تا چو اول نماید انجام

یارب چه خوش است بی دمان نندیدن
بی اول چشم چهار او پیرن
بشین و سفر کن که بجایت توبت
بی منت پاکر و جهان کردیدن

حضرت جانی مدینه
نقطه را از نفوذ او بام
طول کشت آشکار و خط
مکت کرد خط بجانب عرض
صورت سطح از آن گرفت نظام
سطح بر سمت عمق چنین
اندازات جسم کشت تمام

اندازات معانی
شخصه و جزی
باز از این دار فنا افتد با یوان بقا
بنا بر اینها نیاید پایان بی عالمین
فاس ماه بیا به آخر وقت غروب
شخصه و بخت و دود و ایچم و کیمین

هر نفس یاد اختصاص گیتی و سلام
هر نفس نشانی از حضرت جان افروز

هم حاصل بودی و همه دستورها
اما عا جز را به و سوسه باشد و الله اعلم
یکاه بدی عاشق و شوکه دهد و لکته عیش
شب عرمد عمر که جو که بود سازه جو نور عید
و لحد شاف از این بخت و در لحد بود خود
تترا کوم بدستگاه روی در پرت
تو نادره بلبل که تو کشتی و لعل نداشت
اینکه در این دنیا و دود
و هر چند از این بخت و در لحد بود خود
ز انکه تو از این بخت و در لحد بود خود
نیکو نیکی رود و در دود و سوسه
ز انکه در این دنیا و دود
تجدید که ای خود را
لکته
نار و کشتی است و در لحد بود خود

مگر بایک زین ناروح آید بین
 کز زنی بر نامشک الدین بپایان
 روزی که باید که ناز و در کرد و نیکو
 عاشقی و اصل شود یا خود غریبی در و کن
 ماهی باید که تا یک بنید و از آب و کن
 شاهدی را حله کرد و یا شهیدی را رفت
 سالها باید که تا یک سنگ اصلی را قباب
 در بخت نعل کرد و یا عقیق اندرین
 قرن تا باید که تا یک کودکی از لطف طبع
 عالمی کرد و گوشتی شیرین بخت

هیچ کس از خود نمیگزیند
 هیچ کس از پیش خود چیزی نماند
 تا بدون نماند این را زینست
 هیچ کس از این خجسته نماند
 هیچ کس از این کلاه نماند
 تا که شکر و شکر نماند
 وانه آنکه و تنم خست
 ما بر دهگان نماند چیزی
 نام مولانا نماند بجان عشق
 تا غلام نماند بپایان

تا هم اقبال دنیا و دولت آخره بهم حاصل بودی و همه دستورها
 از تو است و از توانایی است اما عا جزا به و سوسه باشد و الله اعلم
 عیش جهان بیسه بونگاه خوشی گاه بدی عا شوق شو که دهد لکت عیش
 چون رسیدند سیه روز و شب همه عمر در کربو که بوز سازه و نور عید
 ای تو خود بخت غمزه آه از آن که رو لحد خاف از این بخت غمزه
 بخت وزی ده تو از رزق حلا است ترا کرم بدگان به روی درین
 نادره طوطی که تو از شک باطن تو نادره بلبل که تو کاشم و لعل و لعل
 بخت و مجبور به عید و بید بوسه در روز اینده هر روز یک روز
 عالم اجانب صفات و تالیه او بحر صفات را بکس نماند
 هیچ تباری نبود بر سر ریا کف را زانکه توارش نماند جنبش و عید
 بخت از حتم که بوی لایق دریا نبود نیکو نیکی روز و بید روز و بید روز
 نماند بخت شور و بخت روز زانکه در زانکه روز و بید روز و بید روز
 بخت در بخت خود و در روز نماند بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

و درس الله عز الحزير

جو غار شام هر کس بنهد چراغ و خوانی منم و خیال یار غم و توجیه و فغانی
جو وضو ز اشک سازم بود آتش بنمازم در سجده بسوزد جوید و رسد آذانی
رخ قبله ام کجا شد که غار من قضا شد ز قضا رسد بهار بمن و تو امتحانی
عجبا غار مستان تو بگوید رسته هست که ندانند اوزمانی نشناسد او مکانی
عجبا دور کعتت این عجبا که هشتمین است عجبا به سوره خواندم چونداشتم زبانی
در چو چگونگی کوبم که نه دست ماند و دل دارد دست تو بردی بده ای خدا امانی
خدا نبرد ارم جو غازی کز ارم که تمام شد رکوعی که امام شد فلاانی
بسر از بس سایه باشم سپیدتر هر امام که بکاهم و فزایم ز چراک سایه بانی
رو کوه سایه منکر بقیام سایه منکر مطلب ز سایه قصدی مطلب ز سایه جانی
تعب سار است سایه که بجان غیر جنبد که همی زند و دست که کجا است سایه دانی
جو ششمین سایه با غم پور و از شود روانم جو نشیند و نشستم بکرانند دگانی
جو پراغ اندام سایه منم و بدیدت سایه چه کند که از سایه تبعیت دهانی
نلد ز خم شرب را در جو پری ز آب و آذر ز سبزه همان تلا بد کرد و کند بیانی
شبه قدر است جسم تو کز ویابتد و لتهای قدس الله سره العزیز روح تو کز و مشکافت ظلماتها
ملکوت تویم بنده ای لا اله الا هو و باشد ملوک و ریا غفرانی کز و شویند ز لتهای
که تو ای محفل کز در عین ساز و گیرند و یا کجینه رحمت کز و پوشند ز لتهای
چشم تو بد و نور که طواف انوار املا کند عجب نور منشوری کز و نوشند شربتها

کتا له فیہ ما فیہ لحضرة مولانا قدس سره الاشی

در این امر صیقل است و سزاوارده بر
زیر پا داق گیر یک و بر سر نو پا زن
که نیزگاه دافنی بو قیلند
عمیده خلص در بریده
عم خلص بگریدر مود

۴

و یا آن روح بچونی کزینها جمله بیرونی که در وی سرنگون آمد تا ملتها فکر آنها
ولی بر تافت بر جونا مشارقهای بیجونی بر آثار لطیف نوع طاکشتند الفتها
عجایب یوسفی چون که عکس اوست در صدمه از او افتاده یعقوبان بیدام و چاه ملتها
جوزلف خود رسن سازد ز چهره هاشان کشد شان در بر رحمت رها نه شان ز جبرتها
جواز چیرت کز ریابد صفات آنرا که دریابد خموش که بر شکسته شد عباتها در عبرتها

[illegible]

سپهر مسلمانی شد که خود را فدای اسلام ماند و چون اعتماد بر رای خود کردی و حق را ندیدی و همه را از حق جدا
پس حق تعالی عین آن سبب نقصان اسلام کرد که تو با ناری شدی و باری میدی تا میان را و صریحاً از فنا کنی و ولایت اسلام
خوابی پس آن سبب که بقای اسلام بود نقصان اسلام کرد پس درین حالت دوی خذا آورد که محل خوفست و صدقه داده
تا از این حالت بگذری که خوفست بر ماند و از حق امید برد اگر چه ترا از چنان طاعت در چنین معصیت انداخت و طاعت را
از خود دیدی برای آن درین معصیت افتادی اکنون درین معصیت نیز امید مبتد و تضرع کن که او قادر است که از این طاعت
که معصیت بردارد ازین معصیت طاعت پنداند و ترا ازین پشیمان دزد و اسبابی پیش آورد که تو باز در کثرت مسلمان
کوشی قوت مسلمانی باشی **و لا یأمن من روح الله الا النعم الکا ورون** عرضم این بود تا این را فهم کند و در
حالت صدقه داده و تضرع کند که از حالت عالی بغایت در حالت دون آمده است و درین حالت امید دارد باشد حق تعالی
مکاشف صورت های خوب نماید در شکم آن صورتهای بد باشد تا آدمی مغرور نشود که مرا خوب است و خوب کار می نمود
و رونود از چه نمودی همچنان بودی بهما بر علم ما همچنان نظریز منور منور و نور منور بودی **و لا یأمن من روح الله الا النعم الکا ورون**
خوب نماید در حقیقت آن و شست و شست می نماید در حقیقت آن و شست پس با هر چیز را چنانکه هست تا نادارم
نیستیم و پیوسته گمراه بناییم اکنون رای تو اگر چه خوبست و روشن است از رای او خوشتر و روشن تر باشد او چنین
می گفت اکنون تو نیز بهر صورتی که بخواهی اعتماد مکن تضرع می کنی ترسان می باشی مرا غرض این بود و او این را این
تفسیر را تا بیل ارادت و رای خود می کرد که ما این ساعت لشکرها می کشیم نمی باید که بر رای خود و آن لشکر خود اعتماد
کنیم و اگر شکسته شویم در آن خوف و بیچارگی هم از امید نباید بزدن سخن ببارد و فوق مراد خود ببرد و مرا غرض این بود
که گفتیم **و لا یأمن من روح الله الا النعم الکا ورون** که می کند مولا تا سخن می فرماید گفتیم آخر آن شخص را نزد من خیال من آورد این خیال من با وی سخن گفت
که جونی و با جگونه می سخن خیال را را اینجا جذب کرد اگر حقیقت ترا و رای سخن جذب کند و جای دیگر بزد چه باشد
سخن سایه حقیقت است و فرع حقیقت است چون سایه جذب کرد حقیقت بطریق اولی سخن مهانه است
با آدمی آن جزو مناسبت می کند سخن بلکه اگر صدقه بدهد و کرامات ببیند چون در ازان بی و با و
جزوی مناسبت شد سود ندارد آن جزو است که او را در جوش می فراموشی دارد و گاه اگر از کهر یا چیزی نباشد
هرگز سوی کهر نرود آن جنسیت میان ایشان حقیقت در نظر آید آدمی را خیال هر چیز با آن چیزی بود خیال
باغ یاغ خیال کان بدکان اما درین خیالات تو و بر پنهانست یعنی که فلان جایگاه می روی پشیمان می شوی
و میگوی پنداشتم که خیر باشد آن خود نبود پس این خیالات بر مثال چادر بد و در چادر کسی پنهانست هر گاه که خیال
از میان برخیزد حقایق وی نماند چادر و خیال قیامت باشد آنجا که حال چنین شود پشیمانی نماند و حقیقت

که مرا جذب کند چیز دیگر غیر آن نباشد همان حقیقت باشد که ترا جذب کرد **یوم ثلثی التراب** چه جای
که می گویم در حقیقت کشنده یکست اما متعدد می نماید یعنی که آدمی با صد چیز از روست کو با کون می گوید تمام
خواهم بود که خواهم حلوا خواهم قلیه خواهم میوه خواهم خرما خواهم این عدد نامی نماید و بگفت آورد اما اصلش
یکست اصلش که سنگ است یعنی از یک چیز میسر شد یک چیز دیگر از اینها می باید پس معلوم شد که ده و صد نبود بلکه
یک بود **و لا یأمن من روح الله الا النعم الکا ورون** این شمار خلق فتنه است که کویند این یکی و ایشان صد یعنی ولی باید کویند
و خلفان بسیار را صد هزار کویند این فتنه عظیمست این نظریان اندیشه که ایشان را بسیار بیند و او را کلفتی
عظیمست **و لا یأمن من روح الله الا النعم الکا ورون** کدام صد کدام پنجاه کدام شصت یا صد و با صد هزار کوئی و این را یکی
بلکه ایشان هجند و این هزار و صد هزار و هزاران هزار **و لا یأمن من روح الله الا النعم الکا ورون** و با پادشاهی که با صد مرده
نان باره داده بود لشکر عتاب کردند پادشاه خود می گفت و زی میاید که شما بنمایید که بداند که جرمی کردم چون
روز مصاف شد همه کرخته بودند و او تنهایی زد که آن یک را یکی ازین مصلحت آدمی باید که آن معتبر خود را عاری از غلبه
کند و باری جوید درین دنیا را شناسد اما چون عمر را بای تمیزان کند و ایند مبتد و اوضاع شدنی تواند را از
شناختن توان وجود را پروردی که در تمیز نیست تمیزان بک صفت مخفی و آدمی نمی که دیوانه هم جسد و
و پا دارد اما تمیز ندارد بهر جاسه دست می برد و می گیرد و می خورد اگر این تمیز درین وجود ظاهر بودی جاسه را
نگرفتی پس دانستیم که تمیز آن معنی لطیفست که در شست و شست و خورد و پرورش آن تمیز منقول الهام می کنی
که آن با این قیامت آخر این نیز با این قیامت که کلی دینار داشت اینی و این یکی گذاشته بلکه آن با این قیامت این با این نیست
آن نور این در چشمت و گوش و غیره که بیرون می زند اگر این در چشمت باشد از در چشمت می گذرد و اگر این در گوش باشد
که جوی آبی در ده در پیش آفتاب که آفتاب باین چراغ می بینم چاشا اگر چراغ نیاوردی آفتاب خود را بنماید چه حاجت
چراغست امید از حق نباید بزدن که **و لا یأمن من روح الله الا النعم الکا ورون** امید سیر راه این نیست اگر در راه نمی روی باری
سیر راه را نگاه دارم که گریه کردم تو راستی را پیش گیر هیچ گری نماند راستی همچون عصای موسی است آن که با حق
سمه است چون راستی بیاید همه را خورد اگر بدی کرده خود کرده جفای تو با وی بجای رسد مرغی که از کوه است
بنکر که از آن کوه چه از و چه کاست چون راست شوی آن همه نماند و نه امید میر با پادشاهان ازین روی خطر
نیست سر و دست و تن نیست همه امروزه فدایا ازین و خطرست که ایشان چون در آیند و نفسهای ایشان
قوت گرفته است و از درگاه شده این کس با ایشان صحبت کرد و دعوی دوستی کرد و مال ایشان قبول کرد و باید
که بر وفق ایشان سخن گوید و راههای ایشان را از روی دل نگاه داشته قبول کند و نتواند مخالف ترک گفتن ازین رو
خبرست

زیرا درین باران دارد چون طرف ایشان را معرور داری طرف دیگر که اصل است از توبیکانه شود چندان آن سو میرد
این سو که معشوقست روی از تو می گرداند و چندانکه توباهل دنیا بصلح می آید و از تو خشم می گیرد **و انما**
انما الله و الله دلیله ان نیز که توست و می روی در حکم اینست چون توان سورتی عاقبت را بر تو
کند حیفت بدیاری شنیدن و از دریا بای یا بسبوی قانع شدن آخر از دریا کوهرها و جوهرها و صدفها و چیزهای
مقوم برینا و دریا آب بردن چه قدر دارد و عاقلان از آن چه فخر آید و چه کرده باشند بلکه عالم کفر است
و این آب را بخورد علمای اولیا کوهر خود کجا سبب این عالم کنی پر خاشاکست از گردش آن موهبا و مناسبت
دریا و جنبیدن موهبا آن کف خوی میگرد که **و انما الله** و الله دلیله ان نیز که توست و می روی در حکم اینست
و انما الله و الله دلیله ان نیز که توست و می روی در حکم اینست و الله دلیله ان نیز که توست و می روی در حکم اینست
پس چون دین فرمود او خوب بنشیند بلکه خوی در و عاریت باشد و از جای دیگر باشد قلب را در دست
یعنی این دنیا که گفتی قلبت و می قدر است و می قیمت مانده اند و دش کردیم که **و انما الله** و الله دلیله ان نیز که توست و می روی در حکم اینست
حق است مگر باید که اصطراط بدانند تره فروش یا بقال اگر چه اصطراط از آن چه فایده گیرد و با آن
اصطراط چه داند احوال فلاک را و دوران او را و بروج و تاثیرات او را و انقلابات الی غیر ذلک پس اصطراط
در حق منجم سوزمند است که **و انما الله** و الله دلیله ان نیز که توست و می روی در حکم اینست و الله دلیله ان نیز که توست و می روی در حکم اینست
وجود آدمی که **و انما الله** و الله دلیله ان نیز که توست و می روی در حکم اینست و الله دلیله ان نیز که توست و می روی در حکم اینست
از اصطراط وجود خود خلق حق را و جمال چون رادم بدم و لجه لجه می بیند و هرگز آن جمال ازین آینه خالی نماند
حق را جل جلاله بندگاست که ایشان خود را حکمت و معرفت و کرامات می پوشانند اگر چه خلق را آن نظر نیست
که ایشان را ببینند اما از غایت غیرت خود را می پوشانند چنانکه متنبی می گوید **و انما الله** و الله دلیله ان نیز که توست و می روی در حکم اینست
و انما الله و الله دلیله ان نیز که توست و می روی در حکم اینست و الله دلیله ان نیز که توست و می روی در حکم اینست
و لکن یک یض به الجمال **و انما الله** و الله دلیله ان نیز که توست و می روی در حکم اینست و الله دلیله ان نیز که توست و می روی در حکم اینست
منی تو این رسیدن فرمود که این کار ساهم کار حقست زیرا سبب آن و اما آن مسلمان نیست خود را فدا کرده آید
مال و بدن تاد ایشان بجای آید تا مسلمانان چند تا من مطاعت مشغول باشند پس این نیز کار خیر و بندگی
حق باشد و چون شمار حق تعالی چنین کار خیر بسیار داده است و فرط رغبت دلیل عنایتست و چون فتوری باشد
دو میل دلیل عنایتست که حق تعالی خواهد که چنین خیر خطیر بسبب او بر آید تا مستحق آن ثواب درجا
عالی باشد همچون که جام کرمی او از آن نونست همچون گیاه و میوه و غذره حق تعالی اسبای پیدا
کند که اگر چه بصورت نباشد و کره اما در حق او عنایت باشد چون جام او گرم می شود و سوز آن مخلوق رسد

نقطه مستقیم است
در میان یاران و آمدند عذر درمود که الرمن شمارا قیام نکنم و سخن نگویید و پیرسم این احترام باشد
احترام هر چیز لایق آن وقت باشد در نماز نشاید پذیرا و برادر بر رسیدن و تعظیم کردن و بی التفات بر
درستان و خویشان در حالت نماز عین التفاتست و عین تواضع و برادر بر رسیدن و تعظیم کردن و بی التفات بر
جزا کند و مشوش نشود ایشان مستحق عقاب و عتاب نگردد پس عین التفات و تواضع باشد چون چیزی
کرد از چیزی که عفو است ایشان در آنست سوال کرد که از نماز نزدیکتر حق را هست فرمود هم نماز اما نماز
این صورت تنها نیست این فالبا نیت زیرا که نماز را اولیست و آخریست و هر چیز را که اولی و آخری باشد آن قالب
باشد و بر تکیه اولی نمازست و سلام آخر نماز و همچنین شهادت آن نیست که بر زبان میگویند تنها آنرا نیز اولیست
و آخریست و هر چیزی که در حرف صوت در آید آنرا اولی و آخری باشد آن صورت و قالب باشد چنان آن بجا باشد
و بی نهایت بود و آن را اولی و آخری باشد آخر این نماز را اینها پیدا کرده اند اکنون اینست که این نماز را پیدا کرد چنین میگوید
و انما الله و الله دلیله ان نیز که توست و می روی در حکم اینست و الله دلیله ان نیز که توست و می روی در حکم اینست
بلکه استغراق نیست و بهشت نیست که این همه صورتهای پرده ماند و آنجائی که جبرئیل نیز که معنی محض است
همه را بکشد چنانکه بیدست نابها **و انما الله** و الله دلیله ان نیز که توست و می روی در حکم اینست و الله دلیله ان نیز که توست و می روی در حکم اینست
رسید بعضی میدان آواز دادند مولانا را که وقت نمازست مولانا بگفت ایشان التفات نکرد ایشان بخواب
و نماز مشغول شدند و مرید موافقت شیخ کردند و بنماز نه ایستادند یکی از آن مریدان خواجگی نام در نماز بود
نخستین سوره عیان نمودند که جمله اصحاب که در نماز بودند با امام پشتشان بقبله بود و آن دو مرید را
که موافقت شیخ کرده بودند رویشان بقبله بود زیرا شیخ چون نماز را من گذشت و او را او نماند در نور حق مستغرق
شد که **و انما الله** و الله دلیله ان نیز که توست و می روی در حکم اینست و الله دلیله ان نیز که توست و می روی در حکم اینست
قطعا پشت بقبله کرده باشد زیرا که او جان قبله بوده است آخر این خلق که روی بکعبه کنند آن کعبه را بنی ساخته
برای آنکه خانه را او ساخته است قبله کاه عالیشان است پس اگر زبان او قبله باشد بطریق اولی چون برای او قبله
شده است طغی عالج یاری را عتاب کرد که ترا خواندم چون نیامدی گفت بنماز مشغول بودم گفت آخر نه منت خواندم
گفت من بچاره ام فرمود که نیکو کردی و همه وقت مدام بچاره باشی در کل حال و در حالت قدرت هم خود را بچاره می
چنانکه در حالت عجز می بینی زیرا بالای قدرت تو قدرت نیست و معهود حق در همه احوال تود و نیمه نیستی کاهی بچاره
و کاهی بچاره نظر قدرت و دار و مهار خود را بچاره میدان وی دست و پا عاجز و مسکین چه جای آدمی ضعیف
بلکه شیران و پلنگان و خفاکان همه بچاره و لرزان و پند و آسماخ و زمینها همه بچاره و سخن حکم و پند و آسماخ
علیهمست

تازی کوی پیش پادشاهی آمد و آن پادشاه ترک بود باری نیرنه دانست شاعر برای او شعری عظیم عره بنار
 گفت و آورد چون پادشاه بر تخت نشسته بود و اهل دیوان جمله حاضر امرا و وزرا چنانکه ترتیب است شاعر
 برای ایستاد و شعر آغاز کرد پادشاه در آن مقامات که محل تحسین بود سومی جنبانید و در آن مقامات
 که محل تعجب بود خیره می ماند و در آن مقام که محل تواضع بود التفات میکرد اهل دیوان حیران میشدند که پادشاه
 کله بنازی نمی دانست سر جنبانیدن مناسب در مجلسش چون صادر شد مگر که تازی می دانست چندین
 سال از پانسان داشت و اگر زبان تازی نداشت می گفت با شیم وای بر ما و را غلامی بود خاص اهل دیوان جمع شد
 او را اسب ستر و مال دادند و چندان دیگر برگردن گرفتند که ما را ازین حال آگاه کن که پادشاه تازی میدانم
 داند و اگر نداند در محل سر جنبانیدن چون بود کرامات بود الهام بود تلوی غلام فرصت یافت در شکار
 و پادشاه را دلخوش دید جدا از آن که شکار بسیار گرفته بود از وی پرسید پادشاه بخندید و الله من تازی
 می دانم انج سومی جنبانیدم یعنی دانستم که مقصود او از آن شعر چیست سومی جنبانیدم و تحسین میکردم
 معلوم شد که اصل مقصود دست آن شعر فرع مقصود است که اگر آن مقصود نبود آن شعر گفته نشد پس اگر مقصود
 نظر کنند وی مانند دوی در فرو عست اصل یکیت همچنان طرف مشایخ اگر چه بصورت کونا کونست بحال
 و مقال و افعال احوال مبیان است اما از روی مقصود دیگر چیزست و آن طلب حقیقت است که ادبی درین برای
 بوزد کوشه قالی بر کسیر اضطراری و جنبشی در کلمه ها بدید آید خس و خاشاک را بر هوا برد آب خوض باز در
 کرد اندر خندان را و شاخها را و بر کما را در رقص آرد این همه احوال متفاوت کونا کون می نماید اما از روی
 فاصل حقیقت یک چیزست زیرا جنبیدن همه از یک یادست گفت که ما مقصود فرموده کسی را این اندیشه
 و این عتاب برود آید که آه در چیست و چرا چنین کم این دلیل دوستی و عنایتست که **و بقیه الزمان**
استاد زیرا عتاب بیا دوستان کنند بایکانه عتاب نکند اکنون این عتاب نیز متفاوتست بر آنکه او را
 در دیکند و از آن خبر دارد دلیل عنایت محبت و حق و باشد اما اگر عتابی رود و او را در دیکند این دلیل
 محبت باشد همچنانکه قالی را چوبه نندارد از رجز آکند این را عافلان عتاب نکند اما اگر فرزند خود را و محبوب
 خود را بزند عتاب نکند و دلیل محبت و چنین محال بدید پس مادام که در خود دردی و پشیمانی می بیند
 دلیل عنایت دوستی حقیقت اگر در برادر خود عیبی می بیند دوستی دوست که در وی عیبی می بیند چون اینست
 در وی عیبی که **راه** آن عیب را خود جزا کن زیرا انج از وی می بخشد در دست گفت پس را آوردند
 بر سر چشمه که آب خورد خود را در آب دید وی میداد می پنداشت که از دیگری میروند و دانست که از خود می رود

اینکه از این شعر معلوم شد که پادشاه تازی میدانم و اگر نداند در محل سر جنبانیدن چون بود کرامات بود الهام بود تلوی غلام فرصت یافت در شکار و پادشاه را دلخوش دید جدا از آن که شکار بسیار گرفته بود از وی پرسید پادشاه بخندید و الله من تازی می دانم انج سومی جنبانیدم یعنی دانستم که مقصود او از آن شعر چیست سومی جنبانیدم و تحسین میکردم معلوم شد که اصل مقصود دست آن شعر فرع مقصود است که اگر آن مقصود نبود آن شعر گفته نشد پس اگر مقصود نظر کنند وی مانند دوی در فرو عست اصل یکیت همچنان طرف مشایخ اگر چه بصورت کونا کونست بحال و مقال و افعال احوال مبیان است اما از روی مقصود دیگر چیزست و آن طلب حقیقت است که ادبی درین برای بوزد کوشه قالی بر کسیر اضطراری و جنبشی در کلمه ها بدید آید خس و خاشاک را بر هوا برد آب خوض باز در کرد اندر خندان را و شاخها را و بر کما را در رقص آرد این همه احوال متفاوت کونا کون می نماید اما از روی فاصل حقیقت یک چیزست زیرا جنبیدن همه از یک یادست گفت که ما مقصود فرموده کسی را این اندیشه و این عتاب برود آید که آه در چیست و چرا چنین کم این دلیل دوستی و عنایتست که و بقیه الزمان استاد زیرا عتاب بیا دوستان کنند بایکانه عتاب نکند اکنون این عتاب نیز متفاوتست بر آنکه او را در دیکند و از آن خبر دارد دلیل عنایت محبت و حق و باشد اما اگر عتابی رود و او را در دیکند این دلیل محبت باشد همچنانکه قالی را چوبه نندارد از رجز آکند این را عافلان عتاب نکند اما اگر فرزند خود را و محبوب خود را بزند عتاب نکند و دلیل محبت و چنین محال بدید پس مادام که در خود دردی و پشیمانی می بیند دلیل عنایت دوستی حقیقت اگر در برادر خود عیبی می بیند دوستی دوست که در وی عیبی می بیند چون اینست در وی عیبی که راه آن عیب را خود جزا کن زیرا انج از وی می بخشد در دست گفت پس را آوردند بر سر چشمه که آب خورد خود را در آب دید وی میداد می پنداشت که از دیگری میروند و دانست که از خود می رود

همه اخلاق بیا ظلم و کین و حسد و حرص و کینه و کبر چون در دست نمی بخشد چون آن را در دیگری می بیند
 می بخشد و می بیند آن که از خود می می و می بخشد می با از کرد و فعل خود از خود می نباید دست محسوس در این میکند
 و انکشت خود می لیسند و هیچ از افاضاتش بر هم نمی شود چون بر دیگری یک دلی یا اندک ریش می بیند آن اثر او را نشان میدهد
 و تکرار و همچنین اخلاق از چون کرد و فعل که است چون در دست از آن بر بخند و بر دیگری چون اندک از آن بیند
 بر بخند و نفرت کسیر و همچنانکه توار می می و را نیز میزد و میداد اگر از تو برزد و بر بخند و رخ نوع را و دست تو
 از دیدن آنست و او نیز همان می بیند که **المؤمن** گفت که الکافر مرآه الکافر زیرا که کافریه آنست که
 مرآه نیست آنست که از مرآه خود خبر ندارد پادشاهی داشت که بر لب جوی نشسته بود امرا از وی راسان و ترسان
 و هیچ گونه روی و کشاده نمی شد مسخره داشت عظیم مقرب امرا و را بید بر فتنه که اگر پادشاه را بخندانی
 چنین دهم مسخره قصد پادشاه کرده و هر چند که قصد وجه می کرد پادشاه بروی نظر انداخته او شکلی
 کند و پادشاه را بخنداند و جوی نظر میکرد و سر بر نه داشت مسخره گفت پادشاه را که در آبه می بینی گفت
 قلبیانی رای بینم مسخره جواب داد که ای شاه عالم بنده نیز کور نیست اکنون همانست که تو در چیزی می بینی
 و می بخشی و نیز کور نیست همان می بیند که تویی پیش او و آنانی کجند توانای کوتی و او آنای تو میر پیش او
 یا او پیش تو میرد تا دوی نماید اما آنکه او میرد امکان ندارد نه در خارج و نه در دهن که **و بقیه الزمان**
 او را آن لطف هست که اگر بوی برای تو میرد و تو بر خاستی اکنون چون مردن او ممکن نیست
 تو میری تا او بر تو تجلی کند و دوی بر خیزد و مرغ را بر هم بندی بوجو و جنسیت و انج دو برداشتنند بجا آمد
 شد می پیرد زیرا که دوی قایمست اما اگر مرغ مرده را بر و بندی بیورد ز نوادوی نموده است تا آن لطف
 که پیش خفاش میرد اما چون امکان ندارد می گوید ای خفاش لطف من بهم رسیده است خواهم که در حق تو ایست
 کنم تو میری چون مردن تو ممکنست تا از نور جلال من بهر مند شوی و از خفاشی بیرون آیی و عنقای قاف
 کردی بند از بندگان حق آن قدرت بوده است خود را برای دوستی فنا کرد از خدا آن دوست را می خواست
 قبول کرد ندای آمد که من او را می خواهم آن بند حق الحاح می کرد و راست عادت باز داشت که خداوند
 در من خواست و نهاده از من و دود را خردا از خواهم که آن بر آید سو را فدا کن و تو نیست شو و همان و اعرام
 برو گفت بارب اخی شدم چنان کرد و سو را بیاخت برای آن دوست تا کار او حاصل شد چون مرده را آن لطف
 باشد که عمری را که یک روزه آن عمر بهر جمله عالم اول و آخر از دند کرد آن لطف او را این لطف کرم نباشد
 ایدت محال اما قنای او ممکن نیست باری تو فنا شوی اشکی از بالای بزرگی نشست فرمود که ایشان را

اینکه از این شعر معلوم شد که پادشاه تازی میدانم و اگر نداند در محل سر جنبانیدن چون بود کرامات بود الهام بود تلوی غلام فرصت یافت در شکار و پادشاه را دلخوش دید جدا از آن که شکار بسیار گرفته بود از وی پرسید پادشاه بخندید و الله من تازی می دانم انج سومی جنبانیدم یعنی دانستم که مقصود او از آن شعر چیست سومی جنبانیدم و تحسین میکردم معلوم شد که اصل مقصود دست آن شعر فرع مقصود است که اگر آن مقصود نبود آن شعر گفته نشد پس اگر مقصود نظر کنند وی مانند دوی در فرو عست اصل یکیت همچنان طرف مشایخ اگر چه بصورت کونا کونست بحال و مقال و افعال احوال مبیان است اما از روی مقصود دیگر چیزست و آن طلب حقیقت است که ادبی درین برای بوزد کوشه قالی بر کسیر اضطراری و جنبشی در کلمه ها بدید آید خس و خاشاک را بر هوا برد آب خوض باز در کرد اندر خندان را و شاخها را و بر کما را در رقص آرد این همه احوال متفاوت کونا کون می نماید اما از روی فاصل حقیقت یک چیزست زیرا جنبیدن همه از یک یادست گفت که ما مقصود فرموده کسی را این اندیشه و این عتاب برود آید که آه در چیست و چرا چنین کم این دلیل دوستی و عنایتست که و بقیه الزمان استاد زیرا عتاب بیا دوستان کنند بایکانه عتاب نکند اکنون این عتاب نیز متفاوتست بر آنکه او را در دیکند و از آن خبر دارد دلیل عنایت محبت و حق و باشد اما اگر عتابی رود و او را در دیکند این دلیل محبت باشد همچنانکه قالی را چوبه نندارد از رجز آکند این را عافلان عتاب نکند اما اگر فرزند خود را و محبوب خود را بزند عتاب نکند و دلیل محبت و چنین محال بدید پس مادام که در خود دردی و پشیمانی می بیند دلیل عنایت دوستی حقیقت اگر در برادر خود عیبی می بیند دوستی دوست که در وی عیبی می بیند چون اینست در وی عیبی که راه آن عیب را خود جزا کن زیرا انج از وی می بخشد در دست گفت پس را آوردند بر سر چشمه که آب خورد خود را در آب دید وی میداد می پنداشت که از دیگری میروند و دانست که از خود می رود

کھانا

باب فی تفسیر

70

...

مکتبہ اسلامیہ

[illegible]

مولانا علی آن من چشاند و مراد یکد تا باد دیگران چنین نگم مولا نافه خود فی ملک آنل شما را منتظر راه کرد
 از عین عنایت بود **حکایت** می آورد که حق تعالی میفرماید که ای بنده من حاجت ترا در حالت دعا و ناله زود
 برآوردم اما آواز و ناله تو مرا خوش آید در حاجت چنان تاخیر می افند تا بسیار و بنای که آواز و ناله تو مرا
 خوش آید مثلاً دو کد را بر سر شخصی آمدند یکی مطلوب محبوبست و آن دیگر عظیم مغفوضست خداوند خانه کوید
 بخلام زود تاخیر آن مغفوضان پاره بد نازد و مازود آواره شود و آن دیگر که محبوبست و عود دهد که
 نان بخند اند صبر کن تا نان برسد وستان را بدست که خاطر نخواهد که بدیم و دریشان سیر سیر نظر کنیم و ایشان
 در من تا چون انجا بسیار دوستان صاحب که هر مددگر و اینک بدیده باشند چون در عالم حشر شوند آشنایی قوت گرفته
 باشد و مددگر را باز شناسند و بدانند که مادر دادند یا هم بوده ایم و بهم خوش میوندند و بر آ که آدمی یا خود را زود
 گویند نمی بینی چه عالم که با شخصی دوست شده و جامانه و در نظر تو نیست یک فعل قبیح از نظر تو پوشیده می شود
 و او را که میگوید و صفت یوسفی که کعبه که شود همان را که یوسف می دیدی اکنون بصورت کرکشی بنی هر چند که صورت
 مبدل نشده است و همان که می دیدی آن که چنان عارض کش کردی فردا که حشر دیگر ظاهر شود و این ذات بذات دیگر
 مبدل شود چون یک او را شناخته باشی و در ذات و یک فرو رفته باشی چو نش خواهی شناختن حاصل مددگر را که
 می آید دیدن و از او صاف بدو یک که در هر آدمی مستعار است انان گذاشتن و در عین ذات و رفتن و یک یک دیدن که این
 اوصاف که مردم مددگر امید مند اوصاف اصلی ایشان نیست **حکایت** گفته اند که شخصی گفت من فلان مرد را اینک
 و نشان دیدم گفتند من آنکه میگوئی من بود دو تا کاسیه داشت اکنون همچنین برین مثالست خلق گویند فلان
 دوست دیدم و می شناسم و هر نشانی که دهند در حقیقت همچنان باشد که حکایت و کاسیه آن نشان او نباشد و آن
 نشان هیچ کاری نباید اکنون اینک و بنیادی می باید گذاشتن و فرو رفتن در ذات او که چه ذات و چه که هر دار که دید
 او و دانستن او آنست عجب می آید از مردمان که گویند اولیا و عاشقان بجا که چون که او را جای نیست و مکان نیست
 نیست چون و چگونه چگونه عشق بازی میکنند و مدد و قوت میگیرند و متاثر می شوند از خیرش و در انداختن
 که شخصی را دوست میدارد و از مدد می گیرد آخر این مدد از لطف و احسان و علم و ذکر و فکر او و از شادی و غم او
 می گیرد و از جمله عالم لامکانست و دم بدم ازین معانی مدد می گیرد و متاثر می شود عجبش آید و عجبش آید که
 بهالامکان چون عاشق شود و از وی چون مدد گیرند حکمی منکر بود ازین معنی بار و زری و بخود شدند و از دست
 و رخ بر در از کشید حکمی الهی بنیاد و وقت گفت آخر چه می طلبی گفت صحت گفت صورت این صحت را بگو که چگونه
 تا اصل کنست صحت صورت ندارد و اونی چو نش طلبی گفت آخر که صحت چیست گفت این مدام چون

بیا از قوت حاصل شود و فریه می شوم و سوخ و سپید میگردم و تازه و شکفته می گردم گفت من از تو شنیدم
 می برسم ذات صحت چه چیز گفت من چو نیست گفت که مسلمان شوی و از هفتاد و یک کردی ترا معلوم که در
 کنم و صحت را بتو رسانم مصطفی با صلوات الله علیه سوال کردند که هر چند این معانی چو نیست اما بواسطه صورت
 از این معانی منفعت گرفتن فرمود این که صورت آسمان و زمین بواسطه آن صورت منفعت می گیرند و از آن معنی کل
 خون من یعنی تصرف چرخ فلک را و باریدن بر بابوقت و تابستان و زمستان و تبدیلیهای روزگار و این من مددگر
 و بر حکمت آخرین ابرجد چه دانند که بوقت می باید باریدن و این زمین را من یعنی خون نبات را می پذیرد و یک را ده میدهد
 آخرین را کسی می کند و را می بین بواسطه این عالم و مدد می گیریم چنانکه از قالب آدمی مدد می گیری و معنی او و از
 عالم مدد می گیر بواسطه صورت عالم پیغام بر مستشده و بخود سخن گفته **قال** آخر از روی صورت بیان
 می گفت اما او در میان نبوده گویند در حقیقت حق بود چون او اول خود را دید بود که از چنین سخن حاصل و نادان
 و خبر اکنون از وی چنین را بداند که او ندانید که این بود این تصرف حقیقت چنانکه مصطفی خبر میداد پیش از وجود
 خود چندین هزار سال از آنه بیان و انبیای گذشته و تا آخر قرن عالم چه خواهد شد و از عرش از بر سر و از خلا و ملا
 وجود او دیده متعلق آن چیز را و وجود دینه او می گویند حادث از قدیم چون خبر دهد پس معلوم شد که او می گوید
 حق را گویند و **حکایت** می گویند که حق از حرف و صوت منزله است سخن او بیرون از حرف
 و صوت است اما سخن خود را از حرف و صوتی و از هر بنای که خواهد روان کنند و راهها در کار و انسر را ساخته اند
 بر سر حوض مرد سنکین یا مرغ سنکین از آن ایشان آب آید و در حوض و در بزمه عاتلان اند که آن آب را در میان
 مرغ سنکین آید از جایی یکی می آید آدمی را خواهی که بشناسی او را در سخن او را و ابدانی و اگر طرا باشد
 بوی گفته بود که از سخن مرد را بشناسند و او سخن را که در او قاصدا او را در دنیا بند چنانکه آن حکایت که بجه در
 با که گفت که مراد و شیت و یک سیاهی جوی مانند دیو و وی می نماید و عظیم می ترسم ما در کف متوسس چون آن صورت
 ببینی دلیو بروی جمله کن پیدا شود که خیالت یا حقیقت گفت ای مادر و اگر آن سیاه را مادرش چنین وصیت کرده با
 من چه کنم اکنون او را اگر وصیت کرده باشند که سخن مکتوبات پذیرا کردی منش چون شناسم گفت در حضرت و حاضر
 باش و خود را بوی ده و صبر کن باشد که کله از دهان و بجه و اگر بجه باشد که از زبان تو بجهد با خواست و خواهر تو
 سخنی مانند شیشه سو بر زندان اندیشه و از آن سخن حال او را بدانی زیرا که از و متاثر شدی و عکس او را حوال او که
 در اندرون تو سو بر زده است شیخ مژ زری میان تویدان نشسته بود مریدی را سو بر بیان شنیده بود شیخ
 اشارت کرد که برای فلانی سو بر بیان می آید گفت شیخ بجه دانستی که او را سو بر بیان می آید از آن سال که بر آید
 نماند است

بیا از قوت حاصل شود و فریه می شوم و سوخ و سپید میگردم و تازه و شکفته می گردم گفت من از تو شنیدم می برسم ذات صحت چه چیز گفت من چو نیست گفت که مسلمان شوی و از هفتاد و یک کردی ترا معلوم که در کنم و صحت را بتو رسانم مصطفی با صلوات الله علیه سوال کردند که هر چند این معانی چو نیست اما بواسطه صورت از این معانی منفعت گرفتن فرمود این که صورت آسمان و زمین بواسطه آن صورت منفعت می گیرند و از آن معنی کل خون من یعنی تصرف چرخ فلک را و باریدن بر بابوقت و تابستان و زمستان و تبدیلیهای روزگار و این من مددگر و بر حکمت آخرین ابرجد چه دانند که بوقت می باید باریدن و این زمین را من یعنی خون نبات را می پذیرد و یک را ده میدهد آخرین را کسی می کند و را می بین بواسطه این عالم و مدد می گیریم چنانکه از قالب آدمی مدد می گیری و معنی او و از عالم مدد می گیر بواسطه صورت عالم پیغام بر مستشده و بخود سخن گفته قال آخر از روی صورت بیان می گفت اما او در میان نبوده گویند در حقیقت حق بود چون او اول خود را دید بود که از چنین سخن حاصل و نادان و خبر اکنون از وی چنین را بداند که او ندانید که این بود این تصرف حقیقت چنانکه مصطفی خبر میداد پیش از وجود خود چندین هزار سال از آنه بیان و انبیای گذشته و تا آخر قرن عالم چه خواهد شد و از عرش از بر سر و از خلا و ملا وجود او دیده متعلق آن چیز را و وجود دینه او می گویند حادث از قدیم چون خبر دهد پس معلوم شد که او می گوید حق را گویند و حکایت می گویند که حق از حرف و صوت منزله است سخن او بیرون از حرف و صوت است اما سخن خود را از حرف و صوتی و از هر بنای که خواهد روان کنند و راهها در کار و انسر را ساخته اند بر سر حوض مرد سنکین یا مرغ سنکین از آن ایشان آب آید و در حوض و در بزمه عاتلان اند که آن آب را در میان مرغ سنکین آید از جایی یکی می آید آدمی را خواهی که بشناسی او را در سخن او را و ابدانی و اگر طرا باشد بوی گفته بود که از سخن مرد را بشناسند و او سخن را که در او قاصدا او را در دنیا بند چنانکه آن حکایت که بجه در با که گفت که مراد و شیت و یک سیاهی جوی مانند دیو و وی می نماید و عظیم می ترسم ما در کف متوسس چون آن صورت ببینی دلیو بروی جمله کن پیدا شود که خیالت یا حقیقت گفت ای مادر و اگر آن سیاه را مادرش چنین وصیت کرده با من چه کنم اکنون او را اگر وصیت کرده باشند که سخن مکتوبات پذیرا کردی منش چون شناسم گفت در حضرت و حاضر باش و خود را بوی ده و صبر کن باشد که کله از دهان و بجه و اگر بجه باشد که از زبان تو بجهد با خواست و خواهر تو سخنی مانند شیشه سو بر زندان اندیشه و از آن سخن حال او را بدانی زیرا که از و متاثر شدی و عکس او را حوال او که در اندرون تو سو بر زده است شیخ مژ زری میان تویدان نشسته بود مریدی را سو بر بیان شنیده بود شیخ اشارت کرد که برای فلانی سو بر بیان می آید گفت شیخ بجه دانستی که او را سو بر بیان می آید از آن سال که بر آید نماند است

سندہ ان خیال پر حضرت مولانا

بسم الله الرحمن الرحيم

من آغایانم من ندانم که حق آغایان باشد یا نه از آن حقیقت که حق آغایان باشد خیالها را ای بندگان من بآگسید
که جایگاه و مقام منست اکنون تو خود را می آرمای که از گریه و خنده و صوم و نماز و خلوت و جمعیت و غیره را
کدام یافتی و احوال تو کدام طریق راست می شود و ترقی افزونتر آن کار را پیش گیر **استغفار قبل از آن**
المؤمن ترا مفتی هست و روان فتوی مفتیان بر و عرضه دار تا آنجا که او را موافق آید بگویم همچنانکه طبیب
بیمار می آید از طبیب بروی می رسد زیرا که طبیب است در اندرون و آن مزاج تست که دفع می کند و می پذیرد
و لهذا طبیب بروی از وی پرسد که فلان چیز که خوردی چون بود که آن بود که خوابت چون بود از آنجای طبیب و بی خبر
دهد طبیب بروی بدان حکم کند پس اصل آن طبیب اندرون است و آن مزاج اوست چون این طبیب ضعیف شود
و مزاج فاسد شود از ضعف چیزها را بعکس بند و نشانه های کرده دهد شکر را بخ کوی و سیو که را شیرین پس محتاج
شد به طبیب بروی که او را مدد دهد تا مزاج برقرار آید بعد از آن او باز به طبیب خود نماید و از فتوی می ستاند
همچنین هست آدمی را از روی معنی چون آن ضعیف شود و خواص را طئه او هر چه ببندد و هر چه بگوید همه برخلاف
پس انبیا و اولیا طبیبانند او را مدد کنند تا مزاجش مستقیم گردد و در او دیدنش قوت گیرد که **آری اینها شایان**
آدمی عظیم چیز است در وی همه مکتوبست حجب ظلمات که دارد که او آن علم را در خود خواند و حجب و ظلمات این مشغولها
که ناگونیست و تدبیرهای که ناگونیست و سنا و آرزوهای که ناگونیست با این همه که در ظلمات است و محجوب بود است همه چیزی میخواند
و از آن با قنوت شکر چون این ظلمات و پرده ها بر خیزد چه سان با قنوت کمره و از خود چه علم پیدا کند آخر این حرفها
از حیاطی و بنای و تجاری و نجوم و طب و غیره و انواع حرفها را لایقند و لایقند از هر دلی آدمی پیدا شد از سبب دلخواه
پیدا نشد آنکه میگوید آری آدمی را تعلیم داد مرده را در کور کردن آن هم از عکس آدمی بود که بر سر غر زدن تقاضای آدمی را
بر آن داشت آخر حیوان جزو آدمیست جزو کل را چون آموزد همچنانکه آدمی خواهد بدست حجب بنویسد قلم بدست گیرد اگر چه
دل قویست اما دست در نوشتن لرز اما دست با مداد نویسد چون می آید مولا تا سخنهای عظیم و عالی میفرماید که
سخن منقطع نیست از آنکه اهل سخنند و با سخن بوی رسد و سخن بوی متصل است و منستان از درختان بر که بر نهند
تا پندارند که در کار نیستند ایشان را یا بر کارند منستان هنگام دخالت تا بستان هنگام خجست خرج راه
ببینند دخل را ببینند چنانکه شخصی میمانی کند و خرجها کند این همه را ببینند اما آن دخل را که اندک جمع کرده بود از آن
نبینند و ندانند که اصل دخل که خرج از دخل شود ما را با آن کسر که اتصال باشد دم بدم در سخنی در خوشی و در غیبت
و حضور بلکه در جنگلیم همیم و آنچه مشت بر میگردیم باوی در سخنی و بیگانه و متصمیم آن راست میمان
مشت بر میماند و در می که دست باز کن و بین چه جای میوز چه جای کوههای عزیز دیگران و فایق و معارف میگوید

پیر محمد بن علی بن حسین
علی الدین بن علی الدین
بود در تونی بین
سلطان علی الدین
کلیه دارا و دیگران را
بهر هر دو ده

[illegible]

کتابخانه

...

100

در جزای نکر که قدر کشاد داری وجه قدر و تقصیر قطعا بعض جزای معصیت است و بسط جزای طاعت آخر
مصلحتنا را بر آنرا انکشتی در انکشت خود کرد ایند عتاب مذ که ترا بازی و تعطیل اینا فریم که **افسوس**
خدا که عینا از اینجا قیاس کن که روز تو در وجه می گذرد در خیر یاد و شرم موسی با خلق مشغول کرد اگر چه بپر
حق بود و هم حق مشغول بود اما کار پیش خلق مشغول کرد جهت مصلحت و خضر با بکلی مشغول خود کرد اول
بکلی مشغول خود کرد بعد از آن آمد که خلق را دعوت کن و نصیحت ده و اصلاح کن مصطفی در فغانی و زاری
در آمد که آه از آنچه گناه کردم مرا از حضرت جبرای رانی من خلق را بخوام حق تعالی الفت ای محمد هیچ غم بخور که ترا گذارم
که خلق مشغول شود و عین آن مشغولی این شای و یک سیر می رانج بامنی هیچ کرد در دهر کادی که و دزی در عیب
و صلای شای سوال کرد که حکمهای نذ و انج حق تعالی تقدیر کرده است هیچ کرد در فرمود که حق تعالی انج حکم کرده است
که بدی عبادی و نیکی را نیکی ان حکم کن نکرد در حق تعالی حکمت که گوید بدی کن تا نیکی می هرگز که کند کار و در حق
این ممکن نباشد و همه اینها را و لبا چنین گفتند که جزای نیکی نیکیست و جزای بدی بدی **این سوال در حق تعالی**
در حق تعالی سوال کرد اگر از حکم از آن می خواهی که کنیم و شرح کردیم هرگز آن نکرد معاذ الله و اگر آن
مجتاهی که جزای نیکی و بدی از آن شود و برگردد یعنی چند آنکه نیکی پیش که نیکی ما پیش آید و چند آنکه ظلم پیش که بدی
پیش آید این کرد داننا اصل حکم نکرد سوال کرد که ما می بینیم که شقی سعید میشود و سعید شقی فرمود که آن شقی نیکی کرد
یا نیکی اندیشید که سعید شد و آن سعید بدی کرد که شقی شد چنانکه چون ابلیس در حق آدم اعتراض کرد که **این سوال**
در حق تعالی سوال کرد بعد از آنکه استاد ملائکه بود ملعون ابد گشت ما نیز همین که گویم که جزای نیکی نیکیست و جزای بدی
بدی سوال کرد که یکی نذر کرد و روزی روزی دارم اگر از اشک رگزارت باشد یا نه فرمود در مذ هبتا یعنی بیک قول
کنارت باشد جهت آنکه نذر را این میگردیم رگزارت باشد ما پیش ابو حنیفه نذر یعنی بین
کنارت نباشد و نذر برود و جهت یکی مطلق و یکی مقید مطلق است که گوید **در حق تعالی سوال کرد** ما و مقید است
در حق تعالی سوال کرد گفت یکی جز کر کرده بود سه روز که در بیت آنکه جز خود را بیاید بعد از سه روز جزا مرده
بافت بخید و از سیر بخش روی با سان کرد گفت اگر عوض این سه روز که داشتم شش روز از رمضان بخورم مرد
باشم از من صرغه خواهی ببردن کی سوال کرد که معنی التخیات چیست و صلوات و طینیات فرمود یعنی این برتشیها
و خدشها و بند که با همه خشش و ملک حقیقت زیرا که حق ما را چه نهد این برتشیها و مراعاتها انما باید و بدن
فراغت نباشد پس حقیقت شد که صلوات و طینیات و تخیات الله است از آن مانیست همه از آن و صلوات و تخیات
همچنانکه در فصل هار خلقان نذات میکنند و بصری ابرون آیند و سفر و عمارت کنند این همه خشش و عطای بهار است

در حق تعالی سوال کرد

در حق تعالی سوال کرد

در حق تعالی سوال کرد

در حق تعالی سوال کرد

و اگر ایشان چنانکه بودند محبوس خانه و غارها بودند پس شقیته از این راحت و تفویج و تنعم از بهار است
روان تر است مردم را نظر بر اسباب است و کارها را از آن اسباب دانند اما پیش اینها و اولیا کشف شده است
اسباب پرده بیش نیست تا مسیبت را نبینند و ندانند چنانکه کسی از پس پرده سخن میگوید و پندارند پرده سخن میگوید
و ندانند که پرده بکار نیست و حجاب است چون او از پرده برون آید معلوم شود که پرده بهانه بود اینها و اولیا ای حق
برون اسباب کارها دیدند که نزارده شد و برآمد چنانکه از کوه شمر برآمد و عصای موسی شعبان شد از سفل
خاراد و از زده چشمه روان شد و همچنانکه مصطفی ماه رابی آلت با شارت بشکافت و آدمی پذیر و مادر در و جو
آمد و از برای برهیم از نار کزار رست اما لایق به پس چون این را دیدند دانستند که اسباب بهانه است از ساز
دیگر است اسباب جز رو پوش نیست تا عوام بآن مشغول شوند زکریا را حق تعالی وعده کرد که ترا فرزند خواهم
دادن او فریاد کرد که من پریم و زن بر و آلت شهوت ضعیف شد و زن عالتی رسید که امکان حمل نیست
از چنین زن فرزند چون شود **در حق تعالی سوال کرد** و **در حق تعالی سوال کرد** و **در حق تعالی سوال کرد** و **در حق تعالی سوال کرد**
که هزار ای زکریا باز سر و شنه که کردی صد هزار بار بگو بخودم کارها برون اسباب از فراموش کردی فی دانی که
اسباب بهانه است من قادرم که درین لحظه در پیش نظر تو صد هزار فرزند از تو پیدا کنم بی زن و بی چار و اگر
اشارات کنم عالم در عالم خلقت پیدا شوند نام و بالغ و دانا ترا می مادر و پدر در عالم ارواح هست مردم و از من بر تو
لطفها و عنایها سابق بود پیش از آنکه دین وجود آیی آنرا جز فراموش میکنی احوال اینها و اولیا و خلایق و نیک و بد و جور
علی و در براتهم هم مثال است که غلامان را از کافریستان بولایت مسلمانان می آورند و می فروشند بعضی را پنج سال
و بعضی ده و بعضی پانزده آنرا که طفل آورده باشند و داسلام پرورد شود و بزرگ و پیر شود احوال آن ولایت
کلی فراموش کند و هیچ از انشأ نثری یاد باشد و چون اندک بزرگتر باشد بیشتر یادش باشد همچنین ارواح
دران عالم در حضرت حق بودند که **در حق تعالی سوال کرد** و **در حق تعالی سوال کرد** و **در حق تعالی سوال کرد**
چون بعضی را بطعنی آوردند چون آن کلام را بشنود از آن احوال یادش نیاید و خود را از آن کلام بیگانه بیند و آن
فرق محجوب باشد که در کفر و ضلالت کلی فرورفته اند و بعضی را باره یاد می آید و جوش و هوای آن طرف و ایشان سرگرد
و آن مونس اند و بعضی چون آن کلام می شنوند آن حالت در نظر ایشان چنانکه در دیر بودید بر می آید و حجابها بکلی
برداشته می شود و در آن اصل پیوندند و آنها اینها و اولیا اند و صیت میکنیم با از آن کج و شمارا عرسان معنی
در باطن روی نمایند و اسرار کشف گردد دهان دهان از باغیان بگوید و شرح نکند و این سخن را که می شنوید
بر کس گوید که **در حق تعالی سوال کرد** و **در حق تعالی سوال کرد** و **در حق تعالی سوال کرد** و **در حق تعالی سوال کرد**
در حق تعالی سوال کرد و **در حق تعالی سوال کرد** و **در حق تعالی سوال کرد** و **در حق تعالی سوال کرد** و **در حق تعالی سوال کرد**

نه من

در حق تعالی سوال کرد

در حق تعالی سوال کرد

یا معشوقه بدست آید در خانه نوپنهان شود که مرا بکس منهای که من از آن قوم هرگز رها بودم
که او را در بازها گردانی و هر کس را کوی میالین خوب را بین و آن معشوقه را هرگز این خوش آید از تو
بر من دوری نهان کند خشم کسیر حق تعالی این سخن ها را بر ایشان حرام کرده است همچنانکه اهل
دو رخ با هر پشت افغان کنند که آخر گویم شما از آن عطاها و بخششها که حق تعالی بشمارده است
از روی صدقه و بنده نوازی بر ما نیز اگر چیزی ریزید و یا شاو کنید چه شود **و لا ادری انی اکره**
فما اکره من انی اکره و می گردانیم و از آن میو یا از آن آهای لال قطره بر جان ما ریز چه شود
و لا ادری انی اکره و **اگر از آن آهای لال قطره بر جان ما ریز چه شود**
و لا ادری انی اکره و **اگر از آن آهای لال قطره بر جان ما ریز چه شود**
آنگاه کشید و نور زیدت و آنایان و صدق بود و عمل صالح چون آنجا کشید اینجا چه بر گیرد و اگر ما
از روی کرم بر شما ایشار کنیم چون خدا از بر شما حرام کرده است چنانکه از بسوزاند و بکاف و زود و اگر د
نمود که سه دریده شود و بیفتد خدمت رسول علم جماعتی منافقان آمدند و صحابه و شرح اسرار طبع
مسلطه فی بوزند میخامبر بر منو بصره فرمود **و لا ادری انی اکره** یعنی سرهای کوزه ها و کاسها و سبوا و خمشا
پوشانید که جانورانی هستند پلید و نه هر آنکه مباد که در کوزه های شما افتند و بنادانی از آن کوزه آب خور
شمارانین در این صورت ایشان را فرمود که از اغیار حکمت را همان داری و دهان و زبان ایشان بسته
دارد که ایشان مو شانند لایق این حرکت و ایت نیستند فرمود که آن امیر که از پیش ما برون رفت اگر چه سخن ما را
تفصیل نفهم کرد اما اجمالاً می دانست که ما او را بحق دعوت می کنیم آن نیاز و سر جنبه ایندن و عشق او را بجا
نهم کسیریم آخر این روستایی که در شهری می آید باند می شنود اگر چه باند نیاز تفصیل نداند اما مقصود را نفهم
نکند **و لا ادری انی اکره** فرمود که محبوبت خوبست و این عکس لازم نیست که هر که خوب باشد محبوب باشد و خوب جزو محبوب
و محبوب اصل است چون محبوبی باشد البته خوی باشد جز چیزی از کلهش جدا نباشد و ملازم کل باشد نه در زمان
مجنون جوان بودند از لیلی خویش اما محبوب مجنون نبودند مجنون را می کنند که از لیلی خویشان هستند بر تو
بیا بر آید می گفت از من لیلی با بصورت دوست نمی دارم و لیلی صورت نیست لیلی بدست من همچون جامه از آن جام
شراب نوشم پس من عاشق آن شوم که اند می نوشم شما را نظر بر قد حست از شراب آگاه نیستید اگر مرا قدح
زربین بر من و در سر که باشد یا غیر شراب چیزی دیگر باشد مرا آن چه کار آید که وی کینه شکسته که در شراب
باشد بنزد من بهتر است از آن قدح و از صد چنان و این را عشق و شوقی باید تا شراب را قدح بشناسد

در بازها
گردانی

تفصیل نفهم کرد
اما اجمالاً می دانست

همچنانکه گرسنه ده روز چیزی نخورده باشد و دیگری بروزیخ را خورده است هر دو در نان نظری کنند
آن سیر صورت نان می بیند و گرسنه صورت جان زیرا این نان همچون قدح و لذت آن چون شراب جز بنظر آشنا
نشان ندهد و اکنون اشتها و شوق حاصل کن تا صورت بین ناشی از کون و مکان همه معشوق بینی صورت
این خلقان همچون جامه است و این علمها و هنرها نقشهای جامه است یعنی چون جام شکسته شود آن نقشهای
پس کار آن شراب از آنکه در جامه است و آنکس که آن شراب را می بیند می نوشد که **و لا ادری انی اکره** سایل را
و مقدمه می باید که تصور کند و در ذهن بگرداند تا او سایل باشد یکی آنجا زبم باشد که من در بیخ میگویم
مخلم غیر این چیزی هست و دوم آنکه اندیشد که به این و بالای این گفته و حکمتی هست که من به دایم پس
دانستیم که **و لا ادری انی اکره** ازین روست هر کسی رو بکس آورده است و همه را مطلوب حقست
امید عمر خود را صرف میکنند اما درین میان میتری می باید تا بداند که ازین میان کیست او مصیب است و بر وی
زخم نشان یا دشنام است تا یکی کوی باشد و موجود مستغرق است که آب در و تصرف می کند و او را در آب تصرف نیست
سبحان و مستغرق هر دو را کند اما این را آب برد و محمولست حامل قوت خویش است و با اختیار خودست پس **و لا ادری انی اکره**
جنبشی که مستغرق کند و هر فعلی و قولی که از و صادر شود از آن آب باشد و در میان بهانه است چنانکه از دیوار
سخنی شنوی دانی که از دیوار نیست کسیست که دیوار را در گفت آورده است اینها و اولیا همچنانند پیش از آنکه
مردمانند و حکم در دیوار گرفته در ایشان یکسری می از هستی نماند است دست قدرت حق سپری اند سپرد
جنبش را خود نباشد و معنی **و لا ادری انی اکره** این بود سپهر میگوید من در میان نیستم حرکت از دست چیست این سپهر را
حق بینید و حق بینه مزیند که آنها که بر چنین کس زخم زدند در حقیقت حق جنل کرده اند و خود را بر خدا زده اند
از دیوارم اکنون می شنوی که بر ایشان چهار رفت از فرعون و شداد و فرود و عاد و ثمود الی الهایایه و انجنان
سپهر تیات است و در بعد و در بعضی بصورت اینها بعضی بصورت اولیا و انبیاء از اشتیاق ممتاز زده اند
و بعد از اولیا هر یکی جیست بر خلق خلق را بقدر رتق که بوی کردند مرته و مقام باشد اگر دشمنی کنند دشمنی
نمی کرده باشند و اگر دوستی کنند حق کرده باشند که **و لا ادری انی اکره** و **و لا ادری انی اکره** و **و لا ادری انی اکره**
خدا محرم حرم حقند همچون خادمان حق تعالی همه رکهای هسته و شهود و بیخای حیانت را از ایشان بگریز
الاجرم مخدوم عالم شده اند و محرم اسرار گشته اند که **و لا ادری انی اکره** و **و لا ادری انی اکره** و **و لا ادری انی اکره**
عزیزان کرده است اما از انکار غفلت نکرد روی بروی ایشان دارد زیرا این سخن که از دهان ما برون می آید
جان ایشانست اگر پشت تن کنند و روی بجان دارند زبان ندارد مرا خوی هست که بخوام که هیچ دلی از من آزرده شود

در بیخ میگویم

پس

چیزی

اینکه جماعتی در سماع خود را بر من میزنند و بعضی یاران ایشان را منع میکنند مرا آن خوش آمد و صد بار
گفته ام برای من کسی را نگویند من آن را خیم آفرین تا این حد دارم که این را آن که نزد من می آیند از بیم آنکه ملول
نشوند شعری میگویم تا بزرگان مشغول شوند و اگر من از کجا و شاعران کجا و الله که من از شعر میزارم و پیش من
ازین بوی چیزی نیست همچنانست که یکی دست در شکبه کرده است و می شود برای روزی همان چون اشتباه
همان دانست را لازم شد از آدمی بگویم که خلق را در فلان شهر چه کالای می یازان خرد و آن فروشد اگر چه
متاعها باشند من تحصیل کردم در علوم و ریاضیات و در علم و تحقیق و وزیر کان آیند تا بر ایشان
چیزهای غریب و نفیس و دقیق عرض کنم حق تعالی خود چنین خواست آن همه علمها را اینجا جمع کرد و آن متاعها
اینجا آورد که من باین کار مشغول شوم چه توانم کرد در ولایت ما شاعری بکنم کار می نمود اما اگر در آن ولایت
می یازم موافق طبع ایشان می دانستم و آن می و زبانی که ایشان خواستند می مثل در سخن و متاعها
کتاب تذکیر و زهد و علم ظاهر و دین مرا امیر پروانه گفت که اصل علمست گفت که اهل علم و طالب علم را باید
علم غایب چالی تو طالب بقول کوش نهاد تا چیزی بشنوی اگر نگویم ملول شوی طالب عمل شوی تا بنایم مادر عالم
مردی به طلیم که بوی علم بنایم چون مشتری عمل بنایم بگفت مشغولیم و نوعی که چه دانی چون عامل
بعمل عمل را توان دانستن و بعلم علم را توان فهم کردن و بصورت صورت و بمعنی معنی را چون در راه راه
نیست و خالیست از راهیم و در علمیم چون خواهند دیدن آخر این عمل نماز و روزه نیست و اینست صورت
عمل معنیست این آخر از دور آدم تا بد و مصطفی نماز و روزه باین صورت بنود و عمل بعد پس این صورت
عمل باشد عمل معنیست می چنانکه کوی در و عمل کرد و اینجا صورت عمل نیست و اینست که گویند آن
مرد در فلان شهر عاملست چیزی بصورت نمی بیند کارها که باو تعلق دارد او را بواسطه آن عامل گویند
پس این عمل غیر اینست که خلق فهم کرده اند ایشان می بیند که عمل آن ظاهرست اگر منافق آن صورت عمل را
بجای آرد هیچ او را سود ندارد چون در معنی صدق و ایمان نیست اصل چیزها همه گفتند و قولش گفت
که عمل از قول جداست و قول از خوار می بینی گفت میوه درخت عملست که قول از عمل جداست و از حق تعالی عالم را بقول آفرید
گفت که ایمان در دلست و اگر بقول نگویند سود ندارد و نماز را که فعلست اگر قرآن خوانی در دست
بنام شد و درین زمان که میگوئی قول معتبر نیست این را هم بقول کوی شکست که چون ما خیر میگویم و عمل
صالح اگر از خدا آیند و با شیم و متوقع جز با شیم ما را آن زبان دارد فی و ذای و الله آمین می یازد داشتن و با
همین خوف و رجاست یک را پسید و با خود خوش اسلین خوف چیست تو مرا خوفی بنمای رجایا رجایا

مردی که
بوی علم
بنایم

سند
عمل از قول

کوی در دست
بنام شد

نیز

بی خوف چون از هم جزان نیستند و بی ممدی که نیستند چون بی ترسی یکی کزدم کاشت و جاداد الله کند
برایند و در ضمن آن هم خایفست که مبادا مانعی باقی پیش آید پس معلوم شد که رجای خوف نیست هر که نتوان
بصور کردن خوف رجایا رجای خوف اکنون اگر امیدوار باشد و متوقع احسان قطعا در آن کار گرفت و فواید
باشد آن توقع بخواست هر چند بر او قوی تر بود و از ترس بیشتر و از ناامیدی باشد که اگر در کار و کاری و بندگی
نیاید چنانکه بیمار داند و تلخ را می خورد و لذت شیرین را ترک می کند اگر او را امید صحت نباشد از آنکه تواند
تحمل کند **الانسان** از حیوانی و منطقی چنانکه حیوانی در و دایمست و منطقی نیست نیز
همچنین است در و دایمست اگر بظاهر سخن نگوید و باطن کو یاست ایمان اناطی است بر مثال سید است که در کل
آیینه باشد اصنافی منطقی است و کل تیره حیوانی است اما کل در و عارضیست یعنی آن که با و قابلها رفتند
و پسیدند و منطقی و حکایت و علوم ایشان باینکه است از نیک و بد صاحب دلگست جو را و رادزی همه را دیدی
الانسان از خلق عالم اجزای دیدند جز در و دیدند چنانکه و بد و رناید و اینچنین در و دیدند
آنرا و رادزی که کلست قطعا همه عالم را دیدن باشد و هر که بود از و دیدنی مکر باشد و قول ایشان را قول کلست
چون قول ایشانرا شنید هر سخنی که بعد از ایشان شنوی مکر باشد **الانسان**
مکان ای نسخه نامه ای که توئی ای بنی جلال شاهی که توئی بیرون زو نیست هر چه در عالم هست در خود بطالع و طالع
انایب گفت پیش ازین که قرآن می پرستیدند و سجود میکردند مادرین زمان همان می کنیم هیچ می رویم و منقل را
سجود می کنیم و خود را مسلمان میدانیم و چندین بنیان دیگر باطن داریم از حرص و حسد و کبر و مامطی این جمله ایم پس ما
ظاهر و باطنها همان کار می کنیم و خود را مسلمان می دانیم فرمود اینجا چیزی دیگر هست شمار این در خاطر می آید که این بدست
و ناپسندست قطعا دیده دل شما چون و چگونه چیزی عظیم دیده است و این قبیح می نماید که آب شود کسی را شور
ناید که آب شیرین دین و خورده باشد **الانسان** پس حق تعالی در جان شما نور ایمان نهاده است
که این کارها را زشت می بینید آرزو متعابله نغزی از زشت می ناید و اگر بیکران را این در و چون نیست در این هستند
شادند می گویند خود کار این در حق تعالی شماران خواهد داد که مطلوب شما و تمت شما آنجا که هست آن خواهد داد
الانسان از خلق سه صنفند بعضی ملائکه که ایشان همه عقل مختص اند و بدست
و ذکر ایشان را بر و غذا و حیاست چنانکه ما می در این بدست و او را است و پست و بالین و است آن در حق او تکلف
نیست جو انانیت و مجر دست می آید سر چه مت اگر او شهور نراند یا آرزو هوا و نفس نکند چون اینها هیچ
و اطاعت کند آنرا از حساب طاعت نگیرد چون طبعش آنست و بی آن نتواند بودن و صنف دیگرها براند که ایشان
مختص شوند

کوی
بوی علم

سند
عمل از قول

کوی در دست
بنام شد

بہر چہری کہ

مجلس

افغانیا جعفر ازاد و در و ملا جواری کی کوئیند کھ
 یاساں خضر ازاد و در و ملا جواری کی کوئیند کھ
 الیاد و در و ملا جواری کی کوئیند کھ
 یاساں خضر ازاد و در و ملا جواری کی کوئیند کھ

...

مخزن

عالمی

1

پیشانی

卷之四

و نغزی کردن پس چون این را دانستی خود را پاک کرد آن و ایشان را همچون جامه دان که پلیدی می خود را
 بدان پاک میکنی و تو پاک کردی و اگر بنفیس خود بر نمی آیی از روی عقل خود تقصیر کرده که چنان انکار می که عقل
 نرفته است معشوقه است خرابی هر که شهوت غالب شود پیش او میروم بدین طریق حقیقت و حسد را از خود
 دفع کن تا هنگام آن که و رای این تقریر ترا لذت بجاهد و تحمل روی نماید و از محالات ایشان ترا حلال بدید شود
 بعد از آن این تقریر تو میرد تحمل و بجاهد و جیغ بر خود گرفتن کردی چون سود خود معین دان بینی آورده اند
 که پنهان بر صاحبان غزاله بود فرمود که طبل را بنزد که امشب بر در شهر بنحسبیم و داد را بیم گفتند یا رسول
 بچه مصلحت گفت شاید زنان شما را با مردمان بیکانه جمع بیند و متاع شوید و فتنه بر خیزد یکی از صحابه نشیند
 در رفتن زن را بیکانه یافت اکنون راه پیغام نیست که می باید رخ کشیدن از دفع غیرت و حقیقت و در مخ افتاد و لیسو
 زن و صد هزار زهر مشقت چشیدن تا عالم محمدی روی نماید راه عبسی بجاهد و خلوت و شهوت نداشتن را بخود
 جور و غضبهای زن و مردم کشیدن چون راه محمدی نه توانی یاری راه عیسی و تابی یکبار محروم نمایی اگر صفای داری
 که صد سیل خوری و بر آن ایا حاصل آنرا یعنی باغبی معتقدی چون فرموده اند و خبر داده پس چنین چیز
 هست صبر کن تا زمانی آن حاصل که خبر داده اند پس نیز برسد بعد از آن یعنی چون بر اینها هاده باشی که مر ازین
 بخواهی اگر چه این ساعت حاصلی ندارم عاقبت بخواهم رسیدن بخواهم رسی و افزون از آن که توقع و امید
 داشتی این سخن اگر این ساعت اثر نکند بعد از آن که بخت شوی عظم اثر نکند زن چه باشد عالم چه باشد اگر کوت
 و اگر نکوی و خود همانست و کار خود را خواهد کردن بک گفتن بستم می شود مثلاً نانی را بیکو و زیر بغل نه و از مردم
 منع کن که این البته بکسی نخواهم داد چه جای دادن بک نخواهم نمودن اگر چه آنان بردها افتاده و سندان نه خود
 از بیاری تا چون منع کردی همه خلق رغبت کنند و در بند آنان کردند و در شفاعت و شناعت در آیند که
 البته خواهیم که آنان نهان را که منع میکنی بینیم علی الخصوص که آنان را اگر سالی راستین نه و مبالغه و تاکید میکنی در آن
 و نانوذن و عبتشان از حد و اندازه بگذرد که **انسان را پیش از این** هر چند که زن را امر کنی که نهان شود
 دغدغه خود را نوزد بیشتر کرد و خلق را از نهان شدن او رغبت بان زن افزونتر شود پس بنوشته
 و رغبت را از دو طرف نیز میکنی و من نداری که اصلاح کاری میکنی و از خود عین فساد است اگر او را که می باشد که خواهد
 که فعل نکند اگر منع کنی و اگر نکلی او بران طبع نیک خود و سرشت پاک خود خواهد رفتن فارغ باش و تشویش مدار
 و اگر بر عکس این باشد باز همچنین بر طریق خود خواهد رفتن منع جز رغبت را افزون کردن نیست علی الحقیقه این
 مردمان میکنند که ما شمس الدین تبریزی را دیدیم ای خواجه ما او را دیدیم ای غر خواهر کجا دیدی یک بر سر بام شتر را

این سخن را که در این کتاب است
 از آنکه در این کتاب است
 از آنکه در این کتاب است

در این کتاب است
 از آنکه در این کتاب است
 از آنکه در این کتاب است

در این کتاب است
 از آنکه در این کتاب است
 از آنکه در این کتاب است

نی بدید من سوراخ سوزن را دیدم و نوشته که از ایندم خوش گفته اند آن حکایت را که خندام آورد و چیزی
 می آید یکی آنکه یکی سوراخشان سیاه کرد یا گوری سوزان درجه بیرون کند ایشان مانند اند و نه باطنها
 که در سوراخ چشمه قلاب بدی کنند چه خواهند دیدن از تحسین ایشان و از انکار ایشان چه نزد عامل هر
 یکسانست چون هر دو ندیدند هر دو هر روز می گویند بنیای باید حاصل کردن بود از آن نظر کردن
 و نیز چون بنیای حاصل شود هم می توان دیدن تا ایشان را نباید در عالم چندین انبیا و اولیا اندینا و اول
 و اولیای دیگرند و رای ایشان که ایشان را مستور از حق گویند و این اولیا را بهای می کنند که ای بار خدا از آن
 مستوران خود یکی را با بنیان ایشان نشان خواهند و تا ایشان را نباید هر چند که چشم بینا دارند و نشان
 دیدن هنوز خرابی آن که قبح اند تا ایشان را نباید کسی نتواند بدیشان رسیدن و ایشان را دیدن مستوران
 حق را بی ارادت ایشان که نتوانند دیدن و شناختن این کار را سان نیست فرشتگان فرموده اند که **و حق**
 خود ریزد **و یسفاون الیقا** اکنون این همه برای آنست آدمی بر خود لرزان شود که فرشتگان روحانی
 که ایشان را نه مال و نه جاه و نه حجابست نور محض غداشان جمال خدا عشق محض و در میان نیز چشم ایشان
 میان اقرار و انکار بودند تا آدمی بر خود بلرزد که و نه من چه کنم و کجا شناسم و نیز اگر بروی نوری بتابد
 و ذوق روی نماید هر از شرک خدای را که من چه می بینم این بار شما از سخن شمس الدین بیست و دو و خواهید
 یافتن زیرا که بادبان کشتی وجود آدمی اعتقادست چون بادبان باشد بادوی را بجای عظیم برد و چون
 بادبان باشد سخن باد باشد خوش است عاشق و معشوق میان ایشان بی تکلنی محض این همه تکلنها
 برای غیرست هر چیز که غیر عشقت بر و حرامست این سخن را تقریر داد می عظیم و لیکن بیکست
 و بسیار می باید کردن و جوها ساختن تا محض دل رسد الا قوم ملولند و بهانه می و در و اگر آنان گویند
 که از قوم ملالت نبود پول نیوزد هیچ کس را عاشق دلیل نتواند گفتن بر حسن معشوق و معج کس نتواند
 در دل عاشق نشان دللی که بر تقصیر معشوق باشد پس معلوم شد که اینجا دلیل کار ندارد اما عشق می باید
 شدن اکنون اگر دیت مبالغه کنیم در حق معشوق آن مبالغه نباشد و نیز می بینم که مرید معنی خود را بید کرد
 برای صورت شیخ **و ان نفس را از این** و نیز هر مرید که شیخ آید اول از سر معنی بر می خیزد
 بلکه از معنی خود بر می خیزد برای معنی شیخ و نموده شاید که چنین باشد پس سر و شیخ باشند اکنون قصد
 می باید کردن که در اندرون نوری حاصل کنی تا ازین نار نشو و نبات خلاصی و این شوی این کس

که چنین بودی در اندرون حاصل شد که احوال عالم که بدینا تعلق دارد مثل منصب و وزارت و
 می نماید مثال بره میگردد همچنانکه اهل دنیا را احوالهای عالم غیب از ترس خدا و از شوق عالم اولیاد ایشان
 می نماید چون بره میگردد اهل حق کلی خدا را گشته اند و روی حق دارند و ستغری حقند و نوسه های دنیا چون
 شورت عین روی می نماید و قرار می گیرد و می گذرد اهل دنیا و احوال معنی بگویند **بسم الله الرحمن الرحیم**
 با سوخته گوید آن منم قدس که جهان مستغنیست جان همه اوست او ز جان مستغنی است
 هر چیز که بهم تو بدان کشت محیط او قبله آنست از آن مستغنیست این سخن بخت رسواست مدح
 و نه مدح خودای مرد که آخرت ازین چه ذوق باشد که او از تو مستغنیست این خطاب در ستان نیست این
 خطاب دشمنانست که دشمن گویند که از تو فارغم و مستغنیم اکنون این سلمان عاشق کرم روز این که در
 ذوق از معشوق او را این خطابست که از تو مستغنیست مثال آن باشد که تونی در تون نشسته بود
 و می گوید که سلطان از من که تو نیم فارغست و از منم تونیان مستغنیست این تونی مرد که را چه ذوق
 که باد شاه از تو فارغست آری سخن این بود که تونی گوید من بر بام تون بودم سلطان گذشت او را تا کفتم
 در من نظر بسیار کرد و از من گذشت و هنوز در من نظر میکرد این سخن باشد ذوق دهند الا این که پادشاه
 از تونیان فارغست این چه مدح باشد پادشاه را و چه ذوق دهد تونی را هر چیز که بهم تو بد و کشت محیط
 ای مرد که خود در دهم توجه خواهد گشتن بخوابی مردمان از حال تو و از تو هم تو مستغنیست و اگر از تو هم
 بایشان حکایت میکنی ملوک شوند و می گیریند چه باشد و هم که خدا از آن مستغنی نباشد خود آیت
 استغنا برای کافران آمده است حاشا که مؤمنان این خطاب باشد ای مرد که استغنا ای ثابت است
 الا اگر حال باشد تو را چیزی از تو مستغنی نباشد بقدر عزت تو شیخ محله می گفت که اول دیدست
 بعد از آن گشت و شنود چنانکه سلطان نامه می بینند و لیکن خاص گشت که پادشاه سخن گوید فرمود که
 این که و رسواست و باز گفته است موسی علیه السلام گفت و شنود و دیدار می طلبید مقام گفت از آن موسی
 مقام دیدار از آن مصطفی پس این سخن چون راست میسر می شود یکی پیش مولانا سلطان محبوبین
 شمس الدین تبریزی گفت من بدلیل قاطع هستی خدا را ثابت کردم با خدا و شمس الدین فرمود که در
 ملائکه آمده بودند و ان مرد را دعای میگردند که الحمد لله که خدای ما را ثابت کرد خداش عمر هاد در حق عالم
 تقصیر کرد ای مرد که خدا ثابت است و راجه دلیل باید که کاری میکنی خود را بر سر توبه و مقامی پیش از ثابت
 و اگر فی دلیل قاطع ثابت است **و این من شی الا شیخ محمد** درین شکل نیست که این مقیمان زیر کند و ده اندر ده

بسم الله الرحمن الرحیم

دوخت خود و لیکن میان ایشان و آن عالم دیواری کشیده اند برای نظام تجوز و لا تجوز که اگر آن دیوار
 حجابشان نشود هیچ آن را خوانند و آن کار معطل ماند و نظیر این مولای بزرگ حال فرمود که آن عالم مثال
 در بابی است و این عالم مثال گفت خدای عز و جل خواست که کفر را معهود دارد و قومی را پشت بدو یا کرد برای عبادت
 گفت اگر ایشان این مشغول نشوند خلق هم دیگر را افتاد کنند و از آن خدای کفر لازم آید پس خیمه است که زده اند
 برای شاه قومی را و عمارت این خانه و خیمه مشغول کرده اند یکی گفت اگر هیچ نسازم جناب را کجا بندند
 و آن دیگری گوید که اگر من جناب بنساختم خیمه چون ایستادی همه کس دانند که این همه بندگان آن
 شاهند که در خیمه خواهد نشستند و تفرج معشوق خواهد کردن پس خواهر اگر ترک جوابی کند
 برای طلب زوی همه عالم برهنه و عورتانند پس او را در آن شیوه ذوقی بخشیدند که خرسند شده است
 پس این قوم را برای نظام کفر آفرید اند عالم را برای نظام آن ولی خنک از آن عالم را برای نظام آفرید باشند
 نه او را برای نظام عالم پس هر یکی را در آن کار خدای عز و جل خرسندی و خوشی می بخشید که او را صد هزار سال
 آرزویش باشد همان کار میکند و هر روزی عشق او در آن کار بیشتر می شود و وی را در آن پیشه دقیقه با
 می نماید و لذت آن را از میگرد که **و این من شی الا شیخ محمد** خطاب را تسبیح دیگر که ساز را تسبیحی
 عمود ساز و جامه بوی تسبیحی دیگر و او را که در خیمه نشسته اند و عشرت میکنند تسبیح دیگر اکنون
 قوم برای ما آیند اگر خاموش کنیم ملوک شوند و می بختند اگر چیزی می گویم لایق ایشان می آید گفتن ما
 می ریخیم می روند و تسبیح میزنند که از ما ملوکست و می گیرند و میزنند از دیگر که گیرند الا دیگر میگرد و طاعت ندارد
 پس که سخن اشرو هیزم که سخن نیست او را چون دید که ضعیف از وی دور می شود پس در حقیقت علی کمال
 دیگر که گیرند پس که سخن ما که سخن ایشانست ما اینه ایم اگر در ایشان که بر زیست در مظاهر می شود مابری
 ایشان می گیریم اینه آنست که خود را در وی بینند اگر ما ملوک بینند ملائکه ایشانست برای آنکه آلات
 صفت ضعیفست اینجا ملائکه و ملائکه چه کار دارد مراد که ماباه افتاد که شیخ صلاح الدین را تو واضع
 زیادتی میگردم و شیخ صلاح الدین تو واضع بسیار میگرد در مقابل آن تو واضع شکایت کردم در دل آمده که
 تو واضع را از خدمت ببری تو واضع بتدریج باید اول دستش را بالای عدا از آن اندک بجای برسانی که آن
 ظاهر نشود و ننماید و او خورده باشد لاجرم نباید شد و زحمت افتادن و عوض خدمت را خدمت کردن
 چون بتدریج او را خوراک تو واضع کرده باشی و سستی را چنین و دشمنی را چنین باید کردن اندک بتدریج
 دشمنی را اندک کند اول نصیحت بدین اگر نشنود آنکوی را بفری و اگر نشنود وی را از خود دور کنی و قرآن میگوید

و این من شی الا شیخ محمد

وَيَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا وَآلِهِمْ وَزُكُلُوا فِي الْمَنَاجِيعِ وَكَارِهِي عَالَمِ بَدَنِ سَانِ مِيرُودِ بِنِي صَلَاحِ
 و دوستی بهادر داراغان اندک کر می نماید و آنکه بیشتر بیشتر و در درختان نرگون اندک اندک
 پیشه ایند و از تنبلی آنکه رختها از برک میوه پیدای کند و صوفیانه همه را در میان می نهد و هر چه دارد جلا
 در می یازد پس کارهای عالم را و عقبی را جمل را هر که شتاب کرد و در اول کار مبالغه نمود آن کار بیشتر و تشدد کرباقت
 من بجان طریقی گفته اند که اگر منی نان می خورد هر روزی در پیشانی کم کند بدو هیچ چنانکه سال دو بر و یکدزد تا
 منی را بنیم من ساند چنان کم کند که ترا نمی آید و همچنین عبادت و خلوت و زوا و دردن بطاعت و نماز
 اگر یکی ناز می کرد چون راه حق را بدو آید اولی در بیخ ناز و آنکه دارد بعد از آن زیادت می کند تا فی صلوة دیو
فصل الاصل بحفظ ابن جاورش حفظ الغیب فی حق شیخ صلاح الذین حتی ذمنا یفغحه ویند فغمنه هذه
 ما یقول فی نفسه الظلمات والعشایرة هذا ابن جاورش ما یقول فی نفسه ان الخلق والناس ترکوا بلدیهم و اباؤهم و امهاتهم و
 و اولیهم و عشیرتهم و سافروا من المندالی السند و عملوا الزراعیل من الجدید حتی قطعت رما یلقوا و ارجل الله
 راحة من ذلك العالم و ذکر من اسما و فی هذه الحسرة و ما فاز و اما التقوا مثل هذا الرجل فانتم هذا البیت
 فی بیتک حاضر مثل هذا الرجل و تولى عنه ما هذا الایلاء عظیم و غفلة فهو کان یصحی فی حق شیخ المسامح
 صلاح الحق و الذین خلده الله ملکة انه رجل کبیر و عظیم فی وجهه ظاهر و اذ الاشیاء من یوم حیث فی خدته
 مولانا ما سمعته یوما یسمی اسمکم الایسیدنا و مولانا و ربنا و خالقنا قط ما غیر هذه العبارة یوما من الايام البس
 ان اغراضه الفاسدة المحبنة عن هذا الیوم یقول عن شیخ صلاح الذین انه ما هو شیء ایشیة شیخ صلاح الذین
 من الایسید فی حق غیره انه یراه یقع فی الحب یشوقه لانتع فی الحب لشفقة له علی سایر الناس و ما یکره ذلك
 الشفقة لانک اذا فعل شیئا لایرضی لصلاح الذین کنت فی وسط قهره فاذا کنت فی قهره کف تجلی بل کلا رحت
 نقشی و تسود من خان جهنم فیصحح و یقول لک لا تسکن فی قهری و انتقل من دار قهری و غضبی لدار لطفی و رحمتی
 لانک اذا فعلت شیئا یرضی عنی دخلت فی دار محبتی و لطفی فمنه تجلی فاذا کف قهری یصحح لاجل غرضک
 و خیر کرات تاخذ ذلک الشفقة و النصیحة من علیه و عزیز ابن یكون مثل ذلک الرجل معک غرض او عداوة البس
 انک احصل لک فرق ما من خیر ايام او من حشیش او من سماع او من سبب من الاسباب ذلک الساعة ترخى علی کل
 عداوة لک تغفهم و تمیل ان تبوس جلیهم و ایدیم و الکافر و المؤمن ذلک الساعة فی نظرک شیء واحد فشیخ صلاح الذین
 هو اصل الذوق و اجماع الذوق عنده کیف یكون له مع احد بغض و غرض معاذ الله و اما یقول هذا من الشفقة
 و المرحمة فی حق العید و الاول کذلک ایشیة یكون له غرض مع هؤلاء الجرد و الضادع من یكون له ذلک الملك ذلک

ما یقول فی نفسه
 و یقول کذا و کذا
 فانت بهذا
 لعلک تانت
 یا هذا

و یقول کذا و کذا
 و یقول کذا و کذا

عنده

الظلمة ایشیة یسوی هو لا المساکین البس ان بالحیوة قالوا انه فی الظلمة و الظلمة هی جسم الاولیاء
 و ما بالحیوة فیهم و لا یقصد ان تلتنی ما بالحیوة الا فی الظلمة فان کنت تکره هذه الظلمة و تدفقر منه کیف
 یصل الیکم ما بالحیوة البس انک اذا طلبت ان تتعلم الخیات من الخشین او الخویبة من الخیاب یقصد ان تعلم
 ذلک ان تحمل الف کروه و صریح خلاف انک حتی تقوز ما ترید و تتعلم ذلک کیف و ان ترید تحصل خیالاً
 باقیة سرمدیة و ما مقام الانبیاء و الاولیاء و لا یجئ الیک کروه و لا یترک بعض ما عندک کیف یصیر مدایمکم
 علیک الشیخ مثل ما حکوا مشایخ الاولیاء انک تتوک المرأة و الاولاد و المالک المنصب بل کان حکوا علیه و یقولوا
 انک امرایک حتی یجن تأخذها و کانوا یحملون ذلک و انتم اذا صحکم بشی سیر ما لکم ان تحملوا ذلک
و یقول ایشیة یقول هذا الناس قد غلب علیهم العی و الجهل ما یأت ما یأتون ان الشخص اذا غش
 صبیبا و امرأة کیف تتصنع و یتذلل و یفدی المال حتی کیف تخدعها بیدل المحموده حتی یحصل تطیب
 قلبها لایلا و هذا الایمک من هذا و یمکن من غیر هذا المحبة الشیخ و محبة الله یكون اقل من هذا الیه من اذنی
 حکم و یضحک و لا یعرض و یتوک الشیخ یقول انه لیس عاشق و لا طالب لو کان عاشقا و طالبا لثملک انصاف
 ما قلنا و صکان علی قلبه الذین العسل و الشکر و انمود که جانبی قات می آید رفتن له آن طرف که می
 انطالیه اگر چه کم سیرست اما انجا اغلبک و میا شد محرم را فهم کنند اگر چه دو میان و میان نیز کسان
 هستند که فهم می کنند و روزی سخن می گفت میان جماعتی و میان ایشان هم جماعتی از کافران بودند و میان
 سخن می گریستند و متذوق می شدند و حالت میگردید سوال کرد که ایشان چه فهم می کنند این جنس سخن را
 مسلمانان کریمه از هزار یک فهم کنند ایشان چه فهم می کردند گریستند و فرمود لازم نیست که نفس این سخن را فهم
 آید اصل این سخن است از فهم می کنند آخر همه مقصد یکا نکی خدا با ک خدا و رازق است و در همه متصرف
 و رجوع بوی و عقاب عفو از دست چون این سخن را شنیدند و این سخن وصف حقست و ذکر اوست
 پس جمل را اضطراب ذوق و شوق حاصل شود که ازین سخن بوی مطلوب و معشوق ایشان می آید که
 راهها مختلف است اما مقصد یکیت فی بنی که راه بکجه بسیار است بعضی از روم بعضی از شام از بر و
 پس اگر در راهها نظر کنی اختلاف عظیم و بیانت بی حدست اما چون بقصود نظری که همه متفقند و ارتباطی
 و یجبتی عظیم که انجا هیچ خلائی فی کجند ان تعلق به کفرست و نمایان یعنی ان تعلق منسوب نیست بان راهها
 مختلفه که گفتیم چون انجا رسیدند مباحثه و جنگ و اختلاف که مدبر کار عاقل و مبطله که گفتند
 شد چون کجه رسیدند و دیدند که مقصد یکیت مثلا اگر کاسه را جان بودی بنده کاسه که بودی و ناوی
 مقصد

بسیار
 و یقول کذا و کذا
 و یقول کذا و کذا

و یقول کذا و کذا
 و یقول کذا و کذا

و یقول کذا و کذا
 و یقول کذا و کذا

بعضی میگویند حاشیاتی مجموع کلاس را
و بعضی از آن را و بعضی مجموع کلاس را

24

سبع کرد

فوائد

وہاں اس کے بیٹے غلام احمد

کتابخانه

卷二

و گریزان ازین دوست که فلاسفه رؤیت را منکرند بر میگویند چون بینی که سیر ملوک شوی و این رؤیت
 ستیان میگویند این وقتی باشد که او یک لون نماید چون بهر لحظه صد لون نماید که **کلام**
ان اگر صد هزار سال تجلی کند هرگز یکی نماید اگر تو نیز این ساعت حق را می بینی در آثار و افعال هر لحظه
 کو با کون می بینی که فعلی فعلی دیگر نماید در وقت شادی تجلی دیگر در وقت غم و اندوه و همچنین در حق
 و در جاتی دیگر چون افعال حق و تجلی افعال او با کونا گوشت و پیکر دیگر نماید پس تجلی ذات او نیز
 چنین باشد مانند تجلی افعال او را برین قیاس کن و تو نیز که یک جزوی را در حق در یک لحظه هزار گونه
 می شوی و بر یک قرار نیستی بعضی ازیندگان هستند که از قرآن حق و روند و بعضی هستند خاصه
 که از حق آیند قرآن را بخای می بیند و می دانند که آن را حق فرستاده است **اننا انزلناه و هو الحق**
الخالق مفسران میگویند در حق قرآنست این هم نیکیست اما حقیقت اینست که در حق کو هر یک طلبی
 و شوقی هزاره ایم نکه بان آن مایم آن را ضایع نگذاریم و بجای برسانیم تو یکبار بگو خدا و انگاه پایدار
 که جمله بلاها بر تو نیارد یکی آمد مصطفی گفت **انما انت ههنا دار که چه میگوئی گفت انما انت ههنا** گفت اکنون
 پای دار که باز دست خودت خواهم کشتم و ای بر تو یکی در زمان مصطفی آمد گفت من این دین را می خواهم و الله که
 می خواهم این دین را بازستان چند اندر دین تو آمدم روزی نیا سودم مال رفت زن و فرزند رفت خرد
 کند چاشاکه دین ماهر جا که رفت یا ناید تا او را از بیخ و بن برنگرد و خانه اش را ویران نکند که **انما انت ههنا**
 چگونه معشوقست که ناد و تو موی مهر خودت باقی باشد روی خود را بنویسد و لایق و صلوات شوی و حق
 را هت هد بکلی از خود و از عالم بیاری می باید کردن و دشمن خود شدن تا دوست روی نماید اکنون دین در آن
 دل که قرار گرفت تا او را حق نرساند و آنچه ناپایست است از وجد اندک از دوست باز ندارد پیغام بر فرمود
 آن نیا سودی و غم میخوری که غم خوردن است فراغت از آن شاد بپای اول تا در موعده تو چیزی باشد تو چیزی ند
 بوقت است فراغت کسی چیزی خورد چون فارغ شود آنکه چیزی خورد تو نیز صبر کن و غم می خور که غم خوردن
 است فراغت بعد از است فراغت پیش از شادی که آن را غم نباشد که آن را خوار و ملکی که آنرا خوار نباشد از خود دریا
 شب روز فراغت و آسایش طبع و حصول آن در دنیا امکان نیست مع سزا یک لحظه فی طلبی نیستی با حق نیز که
 در دنیا می باید همچون برقیست که می گذرد و قرار نمی گیرد و آنکه کدام برق برق بر تو که بر باران بر برف بخت
 مثلا کسی غم انتظار کرده است قیصر می رود و امید دارد که بانطالیه رسد و سعی را ترک کند مع آنکه
 ممکن نیست که ازین راه بانطالیه رسد لکن براه انتظار می رود اگر چه لنگست و ضعیف است اما هم برسد چون

و گریزان ازین دوست که فلاسفه رؤیت را منکرند بر میگویند چون بینی که سیر ملوک شوی و این رؤیت ستیان میگویند این وقتی باشد که او یک لون نماید چون بهر لحظه صد لون نماید که کلام ان اگر صد هزار سال تجلی کند هرگز یکی نماید اگر تو نیز این ساعت حق را می بینی در آثار و افعال هر لحظه کو با کون می بینی که فعلی فعلی دیگر نماید در وقت شادی تجلی دیگر در وقت غم و اندوه و همچنین در حق و در جاتی دیگر چون افعال حق و تجلی افعال او با کونا گوشت و پیکر دیگر نماید پس تجلی ذات او نیز چنین باشد مانند تجلی افعال او را برین قیاس کن و تو نیز که یک جزوی را در حق در یک لحظه هزار گونه می شوی و بر یک قرار نیستی بعضی ازیندگان هستند که از قرآن حق و روند و بعضی هستند خاصه که از حق آیند قرآن را بخای می بیند و می دانند که آن را حق فرستاده است اننا انزلناه و هو الحق الخالق مفسران میگویند در حق قرآنست این هم نیکیست اما حقیقت اینست که در حق کو هر یک طلبی و شوقی هزاره ایم نکه بان آن مایم آن را ضایع نگذاریم و بجای برسانیم تو یکبار بگو خدا و انگاه پایدار که جمله بلاها بر تو نیارد یکی آمد مصطفی گفت انما انت ههنا دار که چه میگوئی گفت انما انت ههنا گفت اکنون پای دار که باز دست خودت خواهم کشتم و ای بر تو یکی در زمان مصطفی آمد گفت من این دین را می خواهم و الله که می خواهم این دین را بازستان چند اندر دین تو آمدم روزی نیا سودم مال رفت زن و فرزند رفت خرد کند چاشاکه دین ماهر جا که رفت یا ناید تا او را از بیخ و بن برنگرد و خانه اش را ویران نکند که انما انت ههنا چگونه معشوقست که ناد و تو موی مهر خودت باقی باشد روی خود را بنویسد و لایق و صلوات شوی و حق را هت هد بکلی از خود و از عالم بیاری می باید کردن و دشمن خود شدن تا دوست روی نماید اکنون دین در آن دل که قرار گرفت تا او را حق نرساند و آنچه ناپایست است از وجد اندک از دوست باز ندارد پیغام بر فرمود آن نیا سودی و غم میخوری که غم خوردن است فراغت از آن شاد بپای اول تا در موعده تو چیزی باشد تو چیزی ند بوقت است فراغت کسی چیزی خورد چون فارغ شود آنکه چیزی خورد تو نیز صبر کن و غم می خور که غم خوردن است فراغت بعد از است فراغت پیش از شادی که آن را غم نباشد که آن را خوار و ملکی که آنرا خوار نباشد از خود دریا شب روز فراغت و آسایش طبع و حصول آن در دنیا امکان نیست مع سزا یک لحظه فی طلبی نیستی با حق نیز که در دنیا می باید همچون برقیست که می گذرد و قرار نمی گیرد و آنکه کدام برق برق بر تو که بر باران بر برف بخت مثلا کسی غم انتظار کرده است قیصر می رود و امید دارد که بانطالیه رسد و سعی را ترک کند مع آنکه ممکن نیست که ازین راه بانطالیه رسد لکن براه انتظار می رود اگر چه لنگست و ضعیف است اما هم برسد چون

چون ستمای راه اینست چون کار دنیا بی رخ حاصل شود و کار آخرت همچنین باری این رخ را سوک
 صرف کن تا ضایع نباشد تو میگوئی که ای محمد دین مرا بستان که من به آسایم دین پاکسی که رها کند تا
 او را بمقصود نرساند گویند میعلی از بی نوابی ذراع کتان کنایه در فصل زمستان پوشید بود
 و بر مکر خرسی با سیلاب بود سرش آب بهمان کودکان پشتش را دیدند گفتند ای استاد اینک پوستی
 در جوی و تو اسراست از او بیکو استاد از غایت احتیاج در جفت که پوستین را بیکو خرس در جوی
 استاد در آب افتاد خرس شد کوز کان بانک داشتند که ای استاد اگر نمی توانی پوستین را بگذار و تو بود
 آئی گفت من پوستین را رها کردم پوستین مرا رهایی کند شوق حق ترا که کنایه از اینجاست که مایه
 خود نیستیم بدست حقیقت همچنانکه طفل در کوچه چرخش و مادر را نداند **انما انت ههنا** حق تعالی را
 آنجا رها کرد او در دشت بستان خوردن و بازی کردن و همچنین از اجاش کشانند تا بفهم عقل و همچنین
 درین حالت که این طفل نیست نسبت بان عالم و این حسنی دیگر است نگذارد و ترا بخاطر رساند که دانی که این
 طفلی بود و چیز نبود **انما انت ههنا** **انما انت ههنا** **انما انت ههنا** **انما انت ههنا**
 رفته باشد پاره می کشانند تا خوش برود و شست و ضعیف میگردد بازش را می کنند و همچنین
 بازش کشند تا بکلی ضعیف شود چنانکه عشق نیز چون در کام آدمی افتد حق تعالی او را بندد و رخ
 می کشد که آن قوتها و خفای باطل که در دست پاره از او برود که **انما انت ههنا**
انما انت ههنا ایمان عام و ایمان خاص است که **انما انت ههنا** و همچنین آنکه کسی در خواب می بیند که پادشاه شده است
 و بر تخت نشسته غلامان و حجاب و امرا بر اطراف و ایستاده می گوید می باید که من پادشاه باشم و پادشاهی
 غیر من نیست این را در خواب گوید چون بیدار شود و کس را در خانه نبیند جز خود این را گوید که من خرم
 کسی نیست اکنون این را چشم بیداری باید چشم خواب را از آن بتواند دیدن و این طایفه اوست هر طایفه
 طایفه دیگر را نمی کند میگویند که حق ما را است و ایشان باطلند و ایشان نیز اینها را میگویند
 هفتاد و دو ملت نفی یکدیگر میکنند پس با شاق میگویند که همه را حق نیست پس در نیستی حق بر همه متفق
 باشند و ازین جمله یکی راهست برین هم متفق اند اکنون میبزی کسی مؤمنی باید که بداند که آن یک کلام است
انما انت ههنا ایمان همان تیر نیست و ادراک سوال کرد که این که نمی اند بسیارند و آنها که
 می انداند که با این شغل خواهیم شد که تمیز کنیم میان اینها که نمی دانند و کوهی ندانند و میان آنها

و گریزان ازین دوست که فلاسفه رؤیت را منکرند بر میگویند چون بینی که سیر ملوک شوی و این رؤیت ستیان میگویند این وقتی باشد که او یک لون نماید چون بهر لحظه صد لون نماید که کلام ان اگر صد هزار سال تجلی کند هرگز یکی نماید اگر تو نیز این ساعت حق را می بینی در آثار و افعال هر لحظه کو با کون می بینی که فعلی فعلی دیگر نماید در وقت شادی تجلی دیگر در وقت غم و اندوه و همچنین در حق و در جاتی دیگر چون افعال حق و تجلی افعال او با کونا گوشت و پیکر دیگر نماید پس تجلی ذات او نیز چنین باشد مانند تجلی افعال او را برین قیاس کن و تو نیز که یک جزوی را در حق در یک لحظه هزار گونه می شوی و بر یک قرار نیستی بعضی ازیندگان هستند که از قرآن حق و روند و بعضی هستند خاصه که از حق آیند قرآن را بخای می بیند و می دانند که آن را حق فرستاده است اننا انزلناه و هو الحق الخالق مفسران میگویند در حق قرآنست این هم نیکیست اما حقیقت اینست که در حق کو هر یک طلبی و شوقی هزاره ایم نکه بان آن مایم آن را ضایع نگذاریم و بجای برسانیم تو یکبار بگو خدا و انگاه پایدار که جمله بلاها بر تو نیارد یکی آمد مصطفی گفت انما انت ههنا دار که چه میگوئی گفت انما انت ههنا گفت اکنون پای دار که باز دست خودت خواهم کشتم و ای بر تو یکی در زمان مصطفی آمد گفت من این دین را می خواهم و الله که می خواهم این دین را بازستان چند اندر دین تو آمدم روزی نیا سودم مال رفت زن و فرزند رفت خرد کند چاشاکه دین ماهر جا که رفت یا ناید تا او را از بیخ و بن برنگرد و خانه اش را ویران نکند که انما انت ههنا چگونه معشوقست که ناد و تو موی مهر خودت باقی باشد روی خود را بنویسد و لایق و صلوات شوی و حق را هت هد بکلی از خود و از عالم بیاری می باید کردن و دشمن خود شدن تا دوست روی نماید اکنون دین در آن دل که قرار گرفت تا او را حق نرساند و آنچه ناپایست است از وجد اندک از دوست باز ندارد پیغام بر فرمود آن نیا سودی و غم میخوری که غم خوردن است فراغت از آن شاد بپای اول تا در موعده تو چیزی باشد تو چیزی ند بوقت است فراغت کسی چیزی خورد چون فارغ شود آنکه چیزی خورد تو نیز صبر کن و غم می خور که غم خوردن است فراغت بعد از است فراغت پیش از شادی که آن را غم نباشد که آن را خوار و ملکی که آنرا خوار نباشد از خود دریا شب روز فراغت و آسایش طبع و حصول آن در دنیا امکان نیست مع سزا یک لحظه فی طلبی نیستی با حق نیز که در دنیا می باید همچون برقیست که می گذرد و قرار نمی گیرد و آنکه کدام برق برق بر تو که بر باران بر برف بخت مثلا کسی غم انتظار کرده است قیصر می رود و امید دارد که بانطالیه رسد و سعی را ترک کند مع آنکه ممکن نیست که ازین راه بانطالیه رسد لکن براه انتظار می رود اگر چه لنگست و ضعیف است اما هم برسد چون

که دارد در از کشد فرمود که نمی داند اگر چه بسیارند اما اندکی را چون بدانی همه را دانسته باشی
همچون مستی کندم را چون دانستی همه اینها را عالم را دانستی و همچنین یاره شکر را چشید
اگر صد لون حلوا سازد از شکر دانی که آنجا شکر است چون شکر را دانسته کسی که او یک شاخ شکر خورد
چون شکر را نشناخته مگر او را دو شاخ باشد شمارا اگر آن سخن مکرر می نماید از آن باشد که در بر نخستین را
فهم نکرده ماید پس لازم شود ما را هر روز این گفتن چنانکه معلی گوید که سه ماه پیش او بود از الف چیزی ندارد
نگذشته بود بدین که آمد که مادر خدمت چه تقصیر کردیم گفت از شما هیچ تقصیر نیست اما گوید که از این گذرد
و او را پیش خواند گفت بگو الف چیزی ندارد الف را نمی توانست گفتن معلی گفت حال اینست که می بینی چون این
نگذشت و می راستی تو چون دهم گفت الحمد لله رب العالمین ایکن الحمد لله رب العالمین لقیم از آن نیست که نان و نعمت
که شد نان و نعمت نهایتست اما استهانماند و همان سیر شد نه جنت آن گفته می شد الحمد لله که این نان و نعمت دنیا
نماند که نان و نعمت دنیا را می آشتی چند اند که خواهی بنور توانی خوردن چون چهار دست هر جاش می کشی با نومی
روحی ندارد که خود را منع کند از آنجا یکا که خلاف این نعمت الهی که حکمت نیست نیست تا استناد اداری و رعیت تمام می آید
سوی نومی آید و غذای تو میشود و چون استهان میل نماید از آن بر نور توانی خوردن و کشیدن روی در چادر
کشد و خورد را بنویس تا بدی خاکایت که اما میفرمود که کتبی از اینجا روی با خط خطه بکجه رود چندان عجب که امانت
نیست که سموم را آن هشت سیکل خطه هر جا که خواهد بود که امانت آن باشد که ترا از حال دون بحال عالی آرد و از آنجا
سفر کنی و از جهل و حقول از جهل و حیوة میماند که اول خاک بودی ترا به عالم نبات آرد و از عالم نبات سفر کردی به عالم
غله و منقعه آنکه بیالم حیوانی و از آنجا به عالم انسانی کردی که امانت این باشد که حق تعالی اینچنین سفر را بر تو زود کرد
درین راهها و منازل که آمدی هیچ در خاطر و هم تو نبود که خواهی آمدن و از کدام راه خواهی آمدن و چون آمدی ترا
اوردند و معین به بینی که آمدی همچنین ترا با صد عالم دیگر کونا کن خواهند بردن مشرک مشرک و اگر از آن اخبار
کنند قبول کن پیش عمر رضی الله عنه کاسه بر زهر او ریختند بار معانی گفت این چه را شاید گفتند این برای آن باشد
کسی را که مصیبت نبیند اشکارا که گشتن از این اندکی با و دهند بخفی میرد و اگر دشمن باشد که بشمشی نتوان گشتن
این بهمان آرد را بگشتند کت سخت نیکو چیز آورده آید من هید که این را خورم که در من دشمنی هست شمشیری می رسد
و در عالم از دشمن تر مرا کسی نیست گفتند این به حاجت نیست که بیک را بخوری از این جزو کبر باشد این صدها را کس را پس
گفتن این دشمن نیز یک کسی نیست هزار مرد دشمن است صدها را کس را نکو سار کرده است بستند و آن همه را بیکبار کشیدند آن
کرده که آنجا بودند همه بیکبار کشته شدند و حق تعالی می فرمود گفت شما که دشمنان شدی و این کافرها و مشرکان

ربط امر معلوم
مستند
اگر فکر دقیق

الآن عرض می رانیم ایمان عام نبود و را آن ایمان بود و زیاده بلکه ایمان صدقان داشت اما عرض او
ایمان ایما و خواص و عین الیقین بود و آن توقع داشت چنانکه آواز شیری بر اطراف عالم شایع گشته بود درم
برای تجب و مسافت و در فساد آن پیشه کردند برای دیدن آن شیر یکساله راه مشت کشیدند و متنازل
بریدند چون در آن پیشه رفتند و در آن راه بودند باز ایستادند و پیش رفتند یک قدم نهادند گفتند آخر
چندین راه قدم نهادیم برای عشق این شیر و این شیر را خاصیتی است که هر که پیش او دلیورود و بعضی
دست در وی مال دچ کزندی بوی نرساند و اگر کسی از او ترسان و هر اسان باشد این شیر از وی خشم گیرد
بلکه بعضی را قصد میکند که چه گمان بدست در حق من بریزد گفتند اکنون چیزی که چنین است یکساله را قدمها
زدیش اکنون که نزدیک شیر رسیدی این استیاد چیست قدمی پیش نهی که کس را زهن نبود که یک قدم
پیش نهی که گفتند آن همه قدمها زدیم آن همه سها بود که در عین شیر است اگر مقصود عمر از آن ایمان این قدم بود که
یکه قدم در حضور شیر سوی شیر نهاد آن قدم نادرست جز کار خاصان و مقرران نیست و قدم خود اینست باقی
آثار قدمست این ایمان جز اینها را نرسد که دست را جان خود شستند گفت فاعلم نیک و بدی یک چیز است
یاد و جو آید این رو که وقت نزد در مناظر اند قطعا دو باشند که یک کس را خود مخالفت نکند و این رو که
لایفکت بدی از نیکی زیرا نیکی ترک بدیست و ترک بدی بدی محالست بیان آن ترک بدی نیکی اگر داعیه
نیکی بود ترک میل نبود پس شری بود چنانکه محسوس کنند که بزدان خالق نیکیهاست و آخر من خالق بدیهاست
و مکردهاست جواب گفتیم محبوبان از مکردها جدا نیست زیرا محبوب مکرده محالست که محبوب
زوال مکرده است و زوال مکرده می مکرده محالست شادی زوال غمت و زوال غم غم محالست پس یک
باشد لا یجری کفتم تا چیزی فانی نشود فایده او ظاهر نشود چنانکه سخن تا حرفی فانی نشود در منطق فایده
آن بهستم نرسد هر عارف باید که بداند که کس عارف در حقیقت و در اعارف از آن صفت که نیکویش
بروی نشیند عارف عدو آن صفتست پس بد گویند آن صفت بد گویند عارف باشد و ستاینده عارف بود
لذا آنکه عارف از اینان مذمومی میگرد و اگر بزرگ از مذموم محمود بود و بعضی ها متنبین الاشياء پس تحقیق
عارف و داند که عدو من نیست و نگویند من نیست که من مثال باغ خرمن و گرنه دیوار است بران دیوار
حد ثاست و خار را هر که می گذرد باغ را نمی بیند آن دیوار را می بیند و بد آن را میگوید باغ با آنکه خشم گیرد
الا بد گفتن او را زان کار است که او را بان دیوار می باید ساختن تا باغ رسیدن پس نگویند این دیوار از باغ دور
ماند پس خود را سدا ل کرده باشد پس مصطفی فرمود انا الضمیر الفعول یعنی مرا عدوی نیاید و قهر او خف کند

مستند
اگر فکر دقیق

三

منه

و هو يسكت و يعكف نفسه وقد اصطادة بالسيجات والاوراد والمصليات لعل يوم يفتح الله عن القفل
 قفري يا حسرة و بعدة عن رحمت صاحب العناية فيضرب عنقه بيده ويقول اهلكني حتى اجتمع على اوراري وضوء
 افعالي كما راو في المكاشفات قبايح اعماله العايدة بالناسدة الطاعة خلف ظهري في زاوية البيت بمجوعة
 وانا اكتمها من صاحب العناية بنفسه واجعلها خلف ظهري وضوء يطلمع علي ما اخفيه عنه ويقول الشخ
 فوالذي نفسي بيده لو دعوت تلك الصور الخبيثة يتقدموا الي فاخذوا احدى اراي العين وتكشف نفسها
 وتخبر عن حالها و عما كنتم فيها خلص الله المظلومين مثل هؤلاء التاطعين الضادين عن سبيل الله بطريق
 التعبد الملكو يلعبون بالصو لجان في الميدان ليرى اهل المدينة الذين هم لا يتدرون ان تحضروا
 المحمة والقتال فتال المبارزة البارزين وقطع رؤس الاعداء وخرجوها تخرج الأكرة في الميدان
 وجرادهم وكرهم وفرهم هذا اللعب في الميدان كالاسطرلاب الجبدي الذي هو في القتال كذلك الصلوة
 والسماح لاهل الله اراه للناظرين ما يفعلون في السر من موافقة لأوامر الله ونواهيه المختصة بهم في
 في السماع كالامام في الصلوة والقوم يتبعونه ان عن ثقبلا وقصوا ثقبلا وان عن خفيها وقصوا
 خفيها ثقبلا لا لتابعهم في الباطن مبادي الامر والنهي **فصل** مراعيه ايد اين حافظان چون بوي
 ني برند باحوال اعرافان چنين شرح که می فرمايد ولا تطع كل خلاف تار همار خاص خود او کفلا را
 مشهور چه گوید که او چنين است بانو همار مشاء بهميم متاع الحيرة الاقران عجب جاد و جنان
 می نهد که صرح در گوش خصم بجواز چنانکه فهم میکند و هیچ خبر ندارد خود روزی بارید حتم الله
 عجب لطف دارد خشن که می شنود و فهم نمی کند و بخت میکند و فهم نمی کند الله لطيف قهرش لطيفه لطفش
 لطيف تمانه چون قتل کشاييش که لطفان در وصف نکند من اگر از اجزا خود رافرو شکم از لطف نهايت
 ولذا ذقت قتل کشايي و بچوني و فتاحي او خواهد بودن ز تمار بیماری و سردن را در حق من مکن
 که آن رو پوش است کشنده این لطفه مثلي خواهد بودن آن کار ديا شمس که پیش آید جهت دفع چشم بد
 اغیار است تا چشمهای چسبیکانه جبهه در آل کفر مقل کند **فصل** صورت فرع عشقت عشق این صفت
 قدر نبود فرع ان باشد اصل تواند بودن پس الله را صورت گویند چون صورت فرع باشد او را فرع توان
 گفت گفت عشق نیوز صورت منصور نیست و معتقد نیست پس فرع صورت باشد گویم چرا عشق منصور
 و صورت انکیزنده صورت صدها از عشق انکیزه میشود هم مثل محقق الرجاء و نقاش نبود
 و نقاش نه نقش نبود لیکن نقش فرع بود و نقاش اصل **حکمة الاصبیح مع حكمة الجانم** تا عشق

بیچ مهندس تصور خانه نکند و همچنین کندی سالی نسرخ و رست و سالی نخرخ خال صورت کندی
 پس نه رو قیمت صورت کندی بعشق آمد و همچنین آن هنر نه نوطالب عاشق آن شاییش توان قدر دارد
 و در دوری که هنری را طالبی نباشد آن هنر را نیاموزند و نورزند گویند که عشق آخر افتقار است و احتیاج
 بجوری پس چون احتیاج اصل باشد و محتاج الیه فرع لقیم این سخن که می گوید از حاجت میگوئی آخر این سخن از حاجت
 نوشت شد چون میل این سخن داشتی این سخن را نیند شد پس احتیاج مقدم بود و این سخن از و را نیند پس احتیاج
 وجود بود پس فرع او بنود عشق و احتیاج گفت آخر مقصود از احتیاج این سخن بود پس مقصود فرع چون باشد
 گفتیم دایما فرع مقصود باشد که مقصود از بیخ درخت که اصل است فرع درخت است که میوه است **فصل** از بود
 از دعوی این گیز که کردند اگر چه دروغ است و پیش نخواهد رفت اما در وهم از جماعت چیزی نیست
 این وهم و باطن آدمی همچون دهلیز است و در دهلیز آید اندک خانه این همه دنیا یک خانه است هر چه در اندر
 آید که دهلیز است لا بد که در خانه ظاهر شود مثلا این خانه که نشسته ایم صورت این در دل مهندس پیدا شد که
 این خانه شد پس گفتیم این همه دنیا یک خانه است هر چه در دهلیز دیدی که پیدا شد حقیقت دان که در خانه پیدا
 و این همه چیزها که در دنیا پیدا میشود از خیر شر او همه در دهلیز پیدا شد است که اینجا حق تعالی چون خواهد
 چیزهای گوناگون از غریب عجایب و باغها و بوستان و علوم و تصانیف که آنرا در عالم پیدا کند در اندر و نه اتفاقا
 آن همه را از این پیدا شود و همچنین هر چه در این عالم می بینی میدان که در آن عالم هست مثلا هر چه در این
 میدان که در این عالم است همچنان این آفرینش آسمان و زمین و عرش و کرسی و عجایبهای دیگر حق تعالی
 تقاضای از او را و واج پیشینان فزاد بود لاجرم عالم برای آن پیدا شد مردم که میگویند عالم قدیم
 سخن ایشان مسموع می باشد بعضی میگویند حادث است و این انبیاء اند و اولیا که ایشان قدیم تر از عالمند
 و حق تعالی تقاضای آفرینش عالم را و واج ایشان فزاد و آنکه عالم پیدا شد پس ایشان علی الحقیقه میدانند
 که حادث است و این مقام خود خبر میدهند مثلا مادرین خانه که نشسته ایم عمر ما شصت و هفتاد و هشت است
 از خانه بنود سالی چند است که این خانه شد اگر در این خانه جانورانی متولد شدند و در دیر و دیوار خانه
 مثل کرم و موش و مار و حیوانات حقیر که در خانه می زایند و در خانه و موش و در دیر و دیوار که این
 خانه قدیم است بر حاجت نشود چون مادریه ایم که این خانه حادث است همچنان که جانوران از در دیوار
 آن خانه رسته اند چنانچه چیزی نمی دانند و نمی بینند خلقا اند که این خانه دنیا رسته اند در میان
 جوهری نیست منبششان از اینجا است هم ای مجاور و روند اگر ایشان عالم قدیم گویند بر انبیاء و اولیا که ایشان

من اراد ان يطلع من تحت الارض الى السماء...
کردنست ان الله يطلع من تحت الارض الى السماء...
پنهان کند این عالم و قال و قيل و هو سهای او همه با دست و آدمی خاکست و چون با خال آید...
که رسد چشمها را خسته کند و از وجود او جز تشویش و اعتراض حاصل نباشد اما اگر چه خاکست...
هر سخنی که می شنود می گیرد اشکس چون آب و آنست بری آغوشهم تفيض من الدمع اکنون عرض باد...
بر خال آب و روی آید کار عکس خواهد بود و لا شکل چون خال بافت بر و سبزه و در میان و نقش...
و کل و وید این راه فقر را هدیه است که در و جمله آرزو ها برسی هر چیز که تنای تو بوده باشد البته...
در آن راه بتو برسد اگر شکستن لشکرها و ظفر یافتن بر اعدا و گرفتن ملکه ها و شیخ خلق و تقوی اقران...
و فصاحت و بلاغت و هر مرادی که باشد چون راه فقر را ازیدی اینها همه بتو برسد و هیچ کس در راه...
رفت که شکایت کرد بخلاف راههای دیگر که در آن راه رفت و کوشید از صد هزار یکی بقصد و حال...
شد و ان بنوه چنان که دل او خنک شود و قرار گیرد زیر راه را و اسبابیست و طریق مخصوص المقصود...
و مقصود حاصل شود الا از راه اسباب و از راه درست و پرافت و مانع شاید که ان اسباب خلف...
کنند از مقصود اکنون چون در عالم فقر آمدی و زیدی حق تعالی ترا ملکه ها و عالمها بخشد که در و هم نیاید...
باشی و از آن اول قتی می بردی و می خواستی خجل کردی که او من بوجود چنین چیزی چنان چیزی حقیر...
چون می طلبیدم اما حق تعالی کوید اگر چه تو از آن منزله شدی و می خواهی و میرا کی اما آن وقت...
در خاطر تو گذشت بود برای ما تو کردی کرم مای نه اینست البته آن نیز میسر تو کرد اینم چنانکه...
مصطفی علی پیش از و صور شهرت فصاحت و بلاغت عربی می دیدنتی می برد که مرا نیز این چنین...
فصاحت و بلاغت بودی چون او را عالم غیب کشف گشت و مستحق شد بکل آن طلبی قتی برد او را...
حق تعالی فرمود که آن فصاحت و بلاغت که می طلبیدی بتو دادم گفت یارب مرا آنچه کار آید فارغم از آن...
و خواهم حق تعالی فرمود آن نیز باشد و فراغت قائم بود و هیچ تر از آن ندارد حق تعالی او را سخنی از کلام...
عالم از زبان او بدین عمده در شرح سخن او جمله های کونا کون ساختند و می سازند و هنوز از ادراک آن...
قاصرند حق تعالی فرمود که نام ترا صحابه از ضعف و هم جسود آن در کوشش پنهان می گویند بزرگی ترا بخدی...
نشر کنم که بر منارهای بلند بر اقالیم عالم پنج وقت نماز رند با و ازهای بلند و الحائهای لطیف در مشرق و مغرب...
مشهور شود اکنون مرا در راه خود را در باخت همه مقصودها دینی و دنیاوی و او را بیشتر گشت و هرگز کس

این فقره را
در این
شبهه
در

مفهوم
مفهوم

نهی از راه شکایت نکرد سخن مایه نقدست و سخنهای دیگران هم نقل و این نقل فرع نقدست همچون پای آیدست

ازین راه شکایت نکرد سخن مایه نقدست و سخنهای دیگران هم نقل و این نقل فرع نقدست همچون پای آیدست...
و نقل چون قالب چوبین بشکل قدم آدمی اکنون آن قدم چوبین را ازین قدم اصل در دیده اند و اندازه آن ازین...
گرفته اند اگر در عالم پای بنودی ایشان این قالب از کجا ساختندی پس بعضی سخنها نقدست و بعضی نقل...
و هر یک می مانند میتری می باید که تقدار نقل بشناسد تمیز ایانست و کفر نیست تمیزی که در زمان...
وزن چون عصای موشی را شد و جوها و رسته های ساچران جمله ماران شدند اند تمیزی نداشت همه را...
بکاو نید و فرق نکرد و آنکه تمیز داشت سحر را از حق فهم کرد و مؤمن شد بواسطه تمیزی پس دانستیم که ایان...
تمیزیست آخر این وجه اصلش و حی بود اما چون افکار و حواس تصرف خلق اینجمله شدن لطف نماند...
و این ساعت بچه ماند بطاقت و حی همچنین که از ادب و تورات روانست بسوی شهر آنجا که سرچشمه است که...
چه صاف و لطیفست چون در شهر آید و از محله های اهل شهر بگذرد چندین خلق دست و پا و اعضا و جامها...
و نجاسات همایم در و درخت و با و اینجمله کرد چون از آن کنار دیگر بگذرد در رنگی اگر چه همانست...
کل کند خال را و تشنه را سیراب دشت را سبز گرداند اما میتری می باید تا در آید که از این لطف که...
داشت نماند است و با وی چیزهای ناخوش اینجمله شد **ان الله يطلع من تحت الارض الى السماء** و این فقره را...
نیت چون بیاری مشغولست اگر چه صد ساله شود هنوز کوز گشت و اگر کوز گشت چون بیاری مشغولست...
اینجا سر معتبر نیست ماء آسین می باید ما آسین آن باشد که جمله پلیدها را پاک کند و در و هیچ اثر نکند محال...
صاف و لطیف باشد و در معدن مضمحل نباشد و کند و خلط نکند و آن آب حیوتست یکی در نماز نفع رز...
و بکریست نماز و باطل شود و بانه جواب این تفصیلست اگر که از آن رو بود که او را عالمی دیگر نودن بیرون از...
محسوسات از آن آید می گویند تا بچه دید چون چنین چیزی دید باشد که جنس نماز و مکیک از آن باشد مقصود...
او را از خود آنست نماز شرع درست و مکمل و اگر عکس این برای دنیا کریست یا دشمنی بر و غالب شد از کیز او...
که یا شایسته چسبید بر دگر که او را چندین اسباب هست و مرا نیست نماز شرع و ناقص و باطل باشد پس...
دانستیم که ایمان تمیزیست که فرق کند میان حق و باطل و میان نقد و نقل و هر کرا تمیزی نیست محرومست...
الکون این سخنها را که می گویم هر کرا که تمیزی هست بر خود دارد شد و هر کرا تمیزی نیست این سخن بشر و ضایعست...
دو شخص شهری عاقل و کافی بودند از روی شفقت برای نفع روستایی که او را ده دهنه امار و ستای حمل...
چیزی می گوید که آن کواهی هیچ نتیجه ندهد و سعی ایشان ضایع گردد و ازین رو می گویند که روستایی کواه...
با خویشان دارد اما چون چالت شکر مستولی کرد دست آن می نکرد که اینجا میتری هست یا نیست حق

از رو

و در اجابت جوابان جذای عشقت و تحت کاد لیاست تاج مضع جمادست پوشنده آن معشوق
 اشکبزی سلیمان را گشتم در فریافتن باین شاهد ستم که با کردیم هیچ چیز چنان راضی نشد که بدین
 آخرین روپنای باره ام از خرد کی کار من این بوده است چون ندانم مانتها را این تردارد پردهار این
 اصل همه طاعتها اینست باقی فرو عیب چنانکه چنان گویند بیزی دریاچه او در می دمی چه منفعت کند
 صوم سوری عدم برد که خزان خوشها آنست **و از معنی این** هر چه در بار ارد کانیت
 یا ما کولی امشوی یا اثنای یا متاعی پاپسته سر رشته هر یکی از آنها حاجت نیست در نفس انسان و آن
 سر رشته نهانست تا بایست نشود آن چیز آن سر رشته خنبد و پیدا نشود همچنان هر طای
 و هر بی هر کرمان و معجزه و احوال و انبیا و اولیا هر یکی از آنها سر رشته ایست در روح انسانی
 تا بایست خنبد آن سر رشته خنبد و ظاهر نشود و **در کتب استعدیانه** و اما
 سوالنا توخته و این ساعت تو که کلمات من از این ساعت تا کنون می شنوی بعضی را قبول کنی که جنین
 شنیده و قبول کرده و بعضی را بنیم قبول کنی و بعضی را توقف کنی و بحث میکنی و این رد و قبول
 و بحث بالحق برای هیچ کس نشود اینجا آتی هر چند کوش داری از اندرون بکوش تو بانی که آید اگر
 اندرون بجوی هیچ گوینده نیای این آمدن تو زیارت عین سوال است که موی زبان که مراد به نماید و آنچه
 نموده اند روشن تر کنند و این شستن با شامها موثر است که با جواب آن سوالهای نهانی شاست چون
 از اینجا خدمت پادشاه باز روی آن سوالست پادشاه و جواب پادشاه را بی زبان هر روز باید که
 بگویند می ایستید و چون می نگرید اگر کسی در اندرون نظر گزری به این جوابش را می آید و با خود بر می آید
 چون جواب است گوید همچنان کسی که ستم زبان باشد هر چند خواهد یا سخن درست گوید نتواند زکر
 که بستر زدن در آن سوالست و جواب از روی گوید اینم خالص یا بخت ام **و در کتب استعدیانه**
 خوردن جواب است که بکیر نا خوردن جواب است که هنوز حاجت نیست آن مهر و مهر و خشت نشسته است
 دیگر شاید در طبیعت کبر و سوال چنانکه نظر بقار و دره سوالست و جوابش را بگویند
 دانه در زمین انداختن سوالست که مراد از میوه می باید درخت رستن جوابش را بگویند و جوابش را بگویند
 سوال حرف باید و اگر دانه پوسیده بود و زوید نام سوالست و جوابش را بگویند که در زمین چیزی از مایه
 نبود من چه دم از ستمها **و از معنی این** پادشاهی سه بار رفته خواند و جواب ننوشت

و در اجابت جوابان جذای عشقت و تحت کاد لیاست تاج مضع جمادست پوشنده آن معشوق
 اشکبزی سلیمان را گشتم در فریافتن باین شاهد ستم که با کردیم هیچ چیز چنان راضی نشد که بدین
 آخرین روپنای باره ام از خرد کی کار من این بوده است چون ندانم مانتها را این تردارد پردهار این
 اصل همه طاعتها اینست باقی فرو عیب چنانکه چنان گویند بیزی دریاچه او در می دمی چه منفعت کند
 صوم سوری عدم برد که خزان خوشها آنست و از معنی این هر چه در بار ارد کانیت
 یا ما کولی امشوی یا اثنای یا متاعی پاپسته سر رشته هر یکی از آنها حاجت نیست در نفس انسان و آن
 سر رشته نهانست تا بایست نشود آن چیز آن سر رشته خنبد و پیدا نشود همچنان هر طای
 و هر بی هر کرمان و معجزه و احوال و انبیا و اولیا هر یکی از آنها سر رشته ایست در روح انسانی
 تا بایست خنبد آن سر رشته خنبد و ظاهر نشود و در کتب استعدیانه و اما
 سوالنا توخته و این ساعت تو که کلمات من از این ساعت تا کنون می شنوی بعضی را قبول کنی که جنین
 شنیده و قبول کرده و بعضی را بنیم قبول کنی و بعضی را توقف کنی و بحث میکنی و این رد و قبول
 و بحث بالحق برای هیچ کس نشود اینجا آتی هر چند کوش داری از اندرون بکوش تو بانی که آید اگر
 اندرون بجوی هیچ گوینده نیای این آمدن تو زیارت عین سوال است که موی زبان که مراد به نماید و آنچه
 نموده اند روشن تر کنند و این شستن با شامها موثر است که با جواب آن سوالهای نهانی شاست چون
 از اینجا خدمت پادشاه باز روی آن سوالست پادشاه و جواب پادشاه را بی زبان هر روز باید که
 بگویند می ایستید و چون می نگرید اگر کسی در اندرون نظر گزری به این جوابش را می آید و با خود بر می آید
 چون جواب است گوید همچنان کسی که ستم زبان باشد هر چند خواهد یا سخن درست گوید نتواند زکر
 که بستر زدن در آن سوالست و جواب از روی گوید اینم خالص یا بخت ام و در کتب استعدیانه
 خوردن جواب است که بکیر نا خوردن جواب است که هنوز حاجت نیست آن مهر و مهر و خشت نشسته است
 دیگر شاید در طبیعت کبر و سوال چنانکه نظر بقار و دره سوالست و جوابش را بگویند
 دانه در زمین انداختن سوالست که مراد از میوه می باید درخت رستن جوابش را بگویند و جوابش را بگویند
 سوال حرف باید و اگر دانه پوسیده بود و زوید نام سوالست و جوابش را بگویند که در زمین چیزی از مایه
 نبود من چه دم از ستمها و از معنی این پادشاهی سه بار رفته خواند و جواب ننوشت

و در اجابت جوابان جذای عشقت و تحت کاد لیاست تاج مضع جمادست پوشنده آن معشوق

او شکایت نوشت که سه بار است که خدمت عرض می دارم که بفرمایند و اگر زدم بفرمایند پادشاه
 بفرماید رفته بنشین اما **و از معنی این** پادشاهی سه بار رفته خواند و جواب ننوشت
 لایم جواب باشد هر حرکتی که آدمی میکند سوالست و هر چه او را پیش آید جواب است اگر جواب جزش نبود
 باید که شکر کند و شکر آن بود که همه جنس آن سوال کند که بران سوال این جواب آید و اگر جواب تا خوش
 استغفار کند و اگر جنس آن سوال کند **و از معنی این** پادشاهی سه بار رفته خواند و جواب ننوشت
 یعنی هم کردند که جواب مطابق سوال ایشانست **و از معنی این** پادشاهی سه بار رفته خواند و جواب ننوشت
 خود را جواب میدهند می گفتند این جواب رشت لایق نیست و دانستند که دو دار هیزم بود نه
 از آتش هر چند هیزم خشک شود و از آن کمتر که **و از معنی این** پادشاهی سه بار رفته خواند و جواب ننوشت
 باغبان نه بی بر گلستان که میاز را چرا گشته کنت چیزی دیدیم که لایق نبود کنت مردی را می ایست کشن
 کنت پس هر روز مردی می کشم آنن هر چه ترا پیش آید نفس خود را در بکن تا هر روز بایست جنگل بناید
 کردن و اگر گویند **و از معنی این** پادشاهی سه بار رفته خواند و جواب ننوشت
 چنانکه از یکی بر درخت می میوه می رخت و می خورد خداوند باغ مطالبه کرد کنت از خدای می گفت
 چرا زسم درخت از آن خداوند من نه خدا بنده خدای خود از نعمت خدا کنت باش تا جواب بگویم و سخن ببارد
 و او را برین درخت بندید و می زیند تا جواب ظاهر شدن فریاد بر آورد که از خدای می ترسی کنت چرا زسم تو
 بنده خدا و این خوب خدای زنده بنده خدا خوب خدا چا اصل این که عالم بر مثال کوهست هر کوی از خیر
 و شر در صد ایمان شنوی و اگر کار بزی که من خوب گفتم کوه رشت جواب از محال باشد که بیل در کوه باند کند
 از کوه صدای ناع آید یا نای بر کمال باشد پس بزدان هر بانی که کردی در جواب همان شنوی **و از معنی این** پادشاهی سه بار رفته خواند و جواب ننوشت
و از معنی این پادشاهی سه بار رفته خواند و جواب ننوشت
 این عامست الا بعضی میدادند و بعضی ندانند بود **و از معنی این** پادشاهی سه بار رفته خواند و جواب ننوشت
 راست نبودی و نیز فرمود از **و از معنی این** پادشاهی سه بار رفته خواند و جواب ننوشت
 قرآن چیست و همچنان **و از معنی این** پادشاهی سه بار رفته خواند و جواب ننوشت
 علی العموم آفریده لاشل همه کاشها بر سر آب قدرت و مشیت است لیکن چیزی که بفرموده را مضاف کنند
 بآن آب آدی باشد چنانکه گوید یا خالق الشرقین و الضراط و اله یا لا اله الا الله یا خالق السموات یا خالق
 الحقول این تخصیص را فایده باشد اگر چه عامست پس خدای چیزی دلیل آن چیز کند چنانکه

و در اجابت جوابان جذای عشقت و تحت کاد لیاست تاج مضع جمادست پوشنده آن معشوق

و در اجابت جوابان جذای عشقت و تحت کاد لیاست تاج مضع جمادست پوشنده آن معشوق

و در اجابت جوابان جذای عشقت و تحت کاد لیاست تاج مضع جمادست پوشنده آن معشوق

و در اجابت جوابان جذای عشقت و تحت کاد لیاست تاج مضع جمادست پوشنده آن معشوق

و در اجابت جوابان جذای عشقت و تحت کاد لیاست تاج مضع جمادست پوشنده آن معشوق

و در اجابت جوابان جذای عشقت و تحت کاد لیاست تاج مضع جمادست پوشنده آن معشوق

اگرچه خوشتر آید و همچنین صفای را خوشتر آید و شکر را خوشتر آن خوشی را اعتبار نیست
 زیرا بنا بر علینست خوشی آنست که اول پیش از علت او خوش آید دست یکی بریده اند جراح از او است
 میکند و بر جای اول نشاند و از آن خوش تر آید و دردی کند جراح می گوید از اول آن خوش تر آید
 که دست راست بود و آن آسوده بودی و چون کژی کردند متاثر می شدی و می بخیزی این ساعت
 ترا اگر آن خوش می آید این خوشی دروغ نیست این را اعتبار نباشد همچنان عالم ارواح را در عالم
 قدس خوشی از کرم و استغراق حق بود همچون ملائکه اگر ایشان بواسطه اجسام معلول شد
 و کل خوردنشان خوش تر آید بی ولی که طبیعت است میگوید که این خوشی دروغ نیست ترا خوش چیزی
 می آید اگر فراموش کرده خوشی مزاج اصلی صحیح تو آنست که اول خوش تر آید این علت ترا خوش تر آید
 می پنداری ترا خوش تر آید عارفی پیش لحوه نشسته بود بخوی گفت سخن از من به بر و نسیب یا اسم یا
 فعل یا حرفت عارف جامه بدوید که او را بنا نیست سال عمر من و سعی طلب من بیازد رفت که من بمانم
 آنکه بر و نسیب به سختی بگردد مجازها کردم تو امید مرا ضایع کردی هر چند که آن عارف آن سخن و
 رسیده بود الا خوی را این طریق تنبیه میکرد او رده اند که حسن و حسین رضی الله عنهما شخصی را دیدند
 در وقت طفلی که وضو می کرد و مادرش شروع خواستند که بطریق احسن او را وضو تعلیم دهند پیش او رفتند
 که این سر می گوید که تو وضوی هر روز و پیش تو وضوی هر روز منکر از هر دو کدام راست است
 و مشروع است هر دو پیش او وضو ساختند گفت ای فرزندان وضوی شما سخت راست است وضوی من
 که بوده است چندانکه همان پیش شود خانه را بزرگتر کنند و آرایش بیشتر شود و طعام بدین سازند
 یعنی طفلی را چون قد که او کوچک است اندیشه او نیز که همانست لا توحخانه قال ابی سید غفر الله له
 فی اند چون بزرگتر شد همان اندیشه افزون شوند از عقل و ادراک و تمیز و غیره خانه بزرگتر
 کرد و چون همان عشق آید در خانه نکند خانه را و بران کند و از نو عمارتها سازد پرداهای پادشاه
 بردارد او و لشکرها و چشم در خانه او بگذرد و آن پرداهای این درها نباشد آنچنان چشمی چه مقام
 می خرد می باید پرداهای چون بر او بزند همه رویشان بپاشند و حجابها بر خیزند و آنها را آشکارا کند
 بخلاف پرداهای این عالم که حجاب از ایند این پردها بکسی آن پردهاست این را **لایزال**
 شخصی گفت این را قاضی منصور هر روزی گفت قاضی منصور پوشیده گوید و تودد

مثیل لطف

این سخن را در کتابهای دیگر نیز می بینیم

آیز و متلون اما منصور بر بنات پیدا و فاش گفت همه عالم اسیر قضا اند و قضا اسیر شاهد شایند
 پیدا کند پنهان ندارد گفت صفحه از سخنان قاضی بخوان بخواند بعد از آن فرمود که خدا را بخند گانند
 چون بی را در جادو ببینند حکم کنند که نقاب بردار تا روی تو را ببینم که چه کسی وجه چیزی که جوی تو
 پوشیده بگذری و ترا ببینم مرا تشویش خواهد بودن که کنی بود و چه کس بود من آن نیستم که اگر کسی
 ترا ببینم بر تو فتنه شوم مرا خدای دوست که از شما پاک و فارغ کرده است از آن ایسم که اگر شما را ببینم
 مرا تشویش شود الا اگر ببینم در تشویش باشم که چه کس بود بخلاف طایفه دیگر که اهل نفسند ایشان
 اگر روی شاهدان را باز ببینند فتنه ایشان شوند و مشوش گردند پس در حق ایشان آن به که رو باز کنند
 تا از فتنه برهند شخصی گفت در خوارزم کسی عاشق نشود که آنجا شاهدان بسیارند چون شاهدک
 ببینند دل در و بندند بعد از او از و بهتر ببینند آن برداشان هر شود فرمود که بر شاهدان خوارزم
 اگر نتوان عاشق شد آخر بر خوارزم عاشق باید شدن که در شاهدان بسیارند و می خردند آن خوارزم
 فقرست که در شاهدان معنوی بسیارند و صورتهای روحانی به حد که هر چه فرود آید و قرار گیری
 دیگری روی نماید که اولین فراموش شود الی مالا نهایی پس بر نفس فقر عاشق شویم که در چنین شاهدانند
سيف البخاري راجح الى مصر كل احد يحب المرأة ويشتق من راحة حفاة و فوايد و هو لا يعرف حقيقة
وجهيه و انما يحب البرقع و جهنم و امرأة البرقع امرأة وجهه و انت الكيف و جهنم حتى تجدني امرأة لوجهك
وانت عندك في امرأة قوله لحقق
قال يقول هذا جزا فاما ترى و يقول ان كنت ترى ريقا قد حقت الروية في الوجود و هو اعز الاشياء
في الوجود و اشرفها و تصدق الانبياء لانهم مدعو الى الروية و انت اقررت به ثم الروية لا يظن
الامر بالمركب لان الروية من الافعال المتعدية لا بد للروية من مرئي و رأي و اما المرئي لمطلوب الرأي طالت
او على العكس فقد ثبت بانكار الحالك المطلوب و الروية في الوجود فيكون اللوحي و المعبودية
في نيتها الباطنات واجبة و الثبوت البهينة قبل اوليك الجماعة مريدون كذلك المغفل و يعظمونه قلت
لا يكون ذلك الشيخ المغفل ادن من الجور و الاث و لعباده العظم و تعظيم و رجا شوق و سوال و حاجات
و دعا و ما عند الجرحي من هذا و لا خبره لا حش من هذا فانه تعالى جعل اسببا لهذا الصدق فيهم و ما عند
المتكبر فيهم خبر ذلك الفقيه كان يضرب صيا فقل له ليش تضربهم ما ذنبه قال انتم ما تعرفون هذا و له الزنا فاعلم
ضايح قال ايش تعلم ايش جني قال نعم و قلت لا اراي عنى قت التمثيل من به خياله فيبطل على الانزال لا شك

قضيه للالوهية

حق تعالی فرمود **لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ** یعنی آنکه ظالم باشد ایشان را بقولیت و کرامت من نیستند
 چون ابرهیم دانست که حق را با ظالمان و طاعیان عنایت نیست گفت خدا آنکه ایمان آورده اند و ظالم
 نیستند ایشان را از رزق خویشینا نصیب کرد آن و در پنج مراد حق تعالی فرمود که رزق عامست همه را نصیب
 باشد و ازین همان خانه گل خلافت منتفع شوند لا خلعت رضا و قبول و تشریف قسمت خاصانست
 و بر کز بنده کان اهل ظاهر مگویند که عرض ازینست که عجب است که هر که در وی گریزد از آفات این شود
 و در اینجا صید حرام باشد و بکس نشاید از سایندن و حق تعالی از آن بر گریزد است این راستست
 الا آن ظاهر قرآنست محققان میگویند که بیت در آن آدمیست یعنی خداوند باطن را از وسوسه مشاغل
 نفسانی خالی گردان و سوداها و فکرهای فاسد را باطل را پاک کن هیچ در حق نمی ماند و امن ظاهر گردد
 و بکلی محل و حق تو گردد و وسوسه را در راه نباشد همچنانکه حق تعالی بر آسمان شهرت گماشته است باطن
 رحیم را مانع می شوند از استماع اسرار ملائکه تا هیچ کس بر احوال ایشان ذوق نیابد و ایشان از آفتاد و
 باشند یعنی خداوند از تو نیز نگاه و بان عنایت خود را در درون پاکاشته دارد و وسوسه شیاطین و مکرهای
 نفس و هوا را از نهاد و در این دل اهل باطن و محققانست هر کسی از جای خود منجید قرآن دبیای و توبه
 بعضی ازین رو بهره می یابند و بعضی از آن رو و هر دو راستست چون حق تعالی می خواهد که هر دو قوم
 مستفید شوند و همچنانکه فی راسه هر نسبت و فرزند می شیر خواره و هر دو از و چنانکه دیگر طفل و لذت از
 پستان و شیر و سوی و لذت جنتی خلافت طفلان را هدا از قرآن لذت ظاهر یابند الا آنکه رجالت و کمال
 یافته در معانی قرآن تفرج دیگر دارند و فهمی دیگر مقام و مصالای ابرهیم در حوالی کعبه جایست که اهل ظاهر
 میگویند ایجاد و رکعت نماز می یابند و در این جزئیست ای مائه الا پیش محققان است که ابرهیم و از خود را در
 اندازی از هر حق و خود را بزم سانی بحد و سعی در راه حق تا نزدیک این مقام که او جنت حق خود را فدا کرد
 یعنی نفس را پیش از خطری نماید و بر خود نذر زنده در مقام ابرهیم دو رکعت نماز خوشت الا حینا که قیامت
 درین عالم باشد و رکوعش در آن عالم مقصود از کعبه دل انبیاء و اولیاست که محل و حق است و کعبه فرع
 آنست اگر دل نباشد کعبه چه کار اید انبیاء و اولیاء بکلی مراد خود ترک کرده اند و تابع مراد حق اند تا هر چه او
 فرماید آن کنند و با هر کلا و رعایت نباشد اگر بپذیرد و ما از خود از و میخوار شوند و در دینهای ایشان دشمن
 نماید **اِنَّ اَبْرَهٰمَ کَانَ نَبٰی** **اِنَّ اَبْرَهٰمَ کَانَ نَبٰی** **اِنَّ اَبْرَهٰمَ کَانَ نَبٰی** **اِنَّ اَبْرَهٰمَ کَانَ نَبٰی** **اِنَّ اَبْرَهٰمَ کَانَ نَبٰی**
 مثل دیگرست و مثال دیگر حق تعالی نیز خود را بمصباح تشبیه فرمود جهت مثال وجود انبیاء و اولیاء از حقا

و اینست که هر چه میگویم مثال نیست
 و اینست که هر چه میگویم مثال نیست
 و اینست که هر چه میگویم مثال نیست

این جهت است نور او در کون و مکان نگیرد در زجاجه و مصباح کی گنج و مشارق انوار حق جل جلاله
 در دل آن گنج را چون طالبی نه باشی از او در دل ای نه از روی ظرفیت که آن نور را بخواست بل آن را از انجا
 یابی همچنانکه نفس خود را در آینه یابی مع هذا نفس بود و آینه نیست الا چون در آینه نظر کنی خود را ببینی
 چیزهای که آن نامعقولان چون از مثال بگویند معقول شود چون معقول گردد محسوس شود
 همچنانکه بگوی چون یکی چشم بهم می کند چیزهای عجیب بیند و صورت و اشکال محسوس مشاهده می کند چون یک چشم
 و چشم چون می کشاید هیچ نمی بیند این را هیچ کس نداند و باور نکند الا چون مثال بگوی معلوم شود و این
 چون بلند می شود کسی در خواب صد هزار چیزهای بیند در بیداری از آن ممکن نیست و همچنین می بیند
 در باطن تصور خانه کرد و عرض و طول آن کس را معقول نماید الا چون صورت آن را بر کاغذ نگارند ظاهر
 شود و چون معین کند کیفیت آن را معقول گردد بعد از آن چون معقول شود خانه بنا کنند بر آن نسق
 محسوس شود پس معلوم شد که چنانچه معقولات مثال معقول و محسوس شود و همچنین می گویند که
 در آن عالم نامهای آن شوند بعضی بدست راست بعضی بدست چپ ملائکه و عز و ناز و جنت باشد میزان
 و حساب کتاب هیچ معلوم نشود تا این را مثال بگویند که چه آن را درین عالم مثال نباشد الا مثال معین گردد
 و مثال آن درین عالم آنست که شب همه می خنسند از کد و پادشاه و عاقل و غافل و اهل جمله حرف جمله اندیشها
 از ایشان می پزد و هیچ کس را اندیشه نمی ماند با چون صبح می شود نفع صور اسرافیل و از در دزدان اجبا
 ایشان را زنده گردانند و شبیه هر یک چون نامه بر آن سوی هر کس آید هیچ غلط نمی شود و اندیشه خیاط سوزی
 و اندیشه فقیه سوی فقیه اندیشه ظالم سوی ظالم اندیشه عادل سوی عادل هیچ در رزق خفت با مراد کفشت
 برخاسته **اِنَّ اَبْرَهٰمَ کَانَ نَبٰی** **اِنَّ اَبْرَهٰمَ کَانَ نَبٰی** **اِنَّ اَبْرَهٰمَ کَانَ نَبٰی** **اِنَّ اَبْرَهٰمَ کَانَ نَبٰی** **اِنَّ اَبْرَهٰمَ کَانَ نَبٰی**
 پس اگر کسی این مثال را خدمت کند و بر سر رشته رسد جمله احوال آن عالم را در دنیا مشاهده کند و برو مشق شود
 تا بداند که در قدرت حق همه می کشد بسا استخوانها در کوربینی بوسیده الا متعلق را جنتی باشد خوش و بهرست
 و از آن لذت مستی با خیر از این کزاف نیست که میگویند خاک سرو خوش از پس اگر خاک را از خوشی خبر بود که
 گفتندی صد سال بقای آن بت نه و نه از تیر غم او را دین ترکش باز بر خاک درین مورد خوش خوشی دین یار یک دعا کرد که خاک خوش
 و مثال آن در عالم محسوس و غایت آنست که در یک ستر خفته اند یکی خود را میان خوابان و گلستان بهشت
 و یکی خود را میان نار و زبانه دوزخ می بیند اگر باز کاوی نه این بینی و نه آن پس چه عجب که اجزای بعضی در کور لذت
 و راحت مستی باشند و بعضی در آلم و محنت و هیچ این بینی نه آن پس معلوم شد که نامعقول مثال معقول شود و مثال
 و مثال آنست که در یک ستر خفته اند یکی خود را میان خوابان و گلستان بهشت

چون یک چشم
 و چشم چون
 می کشاید
 هیچ نمی
 بیند این
 را هیچ کس
 نداند و باور
 نکند الا چون
 مثال بگوی
 معلوم شود
 و این

و اینست که
 هر چه میگویم
 مثال نیست

و اینست که
 هر چه میگویم
 مثال نیست

همچنانکه غارت کشاد و خوشی و بخت را نامها کرده است و قبض و عزم را خزان چه ماند خوشی بهار و غم
تخزان از روی صورت آلا این مثالست که بی این عقل آن معنی را تصور و ادراک نتواند کردن همچنانکه حق تعالی
میفرماید **لَا يَسْتَوِي السُّعُودُ وَالْأَنْفَالُ وَالْأَنْفَالُ وَالْأَنْفَالُ** و ایمان را بنور نسبت کرد و کفر را بظلمت یا امان را
مسابه خوش نسبت کرد و کفر را با آفتاب سوزان یا امان که مغز را خوش آرد و چه ماند روشنی و لطف یا امان نور
این جهان یا فرجی و ظلمت و کفر یا تاریکی این عالم اگر کسی در وقت سخن گفتن می خسپد این جواب از غفلت باشد
بلکه از امن بود همچنانکه کاروانی در راه صبح بخوف در شب تاریکی زود میرانند از بیم نامبار که از دشمنان
آفتی رسد همین که آواز سگ و خر و سگ و کوش ایشان رسد و بدیده آمدند فارغ گشتند و پائین شدند و خوش رفتند
در راه هیچ آواز و غلغله نبود از خوف جوابشان آمد و در دیده بوجود آمدن آن همه غلغله گمان و خروش جز
فارغ و خوش در خواب شوند سخن مایه از آبادانی و امن و آید و حدیث نبوی اولیاست از ادب و خیر
سخن آشنایان میشنوند این می شوند و از خوف خلاص می یابند زیرا ازین سخن بوی دولت می آید همچنانکه
کسی در شب تاریکی با کاروانی همراه است از غایت خوف هر لحظه می پندارد که چو اشیای با کاروان آمیخته اند
تا سخن همراهان بشنوند و ایشان را سخن شناسند چون سخن ایشان می شنوند این **وَأَمَّا الْقَائِدُ** و او بگو
د و از ذات تو لطیف ترها انجانی رند چون سخن می گویند می آیند که تو آشنای او را می شنوند و می آیند
سخن بگو **وَأَمَّا الْقَائِدُ** این **وَأَمَّا الْقَائِدُ** در کتب از اجابت و کسب که آن از غایت خردگی در نظر می آید چنانکه
کند و او را می بیند بواسطه آنکه یعنی خلاق در کتب اوردینا مستغرقند و ذات تو از غایت لطف در نظر
می آید سخن بگو تا ترا بشناسند چون تو خواهی که جایی روی آورد تو می رود و می بیند و بر احوال آن مطلع
می شود آنکه از آن می گرد و بدن را می کشاند اکنون جمله خلاق نسبت اولیا اجسامند در عالم ایشانند
اول ایشان در آن عالم سیر کردند و از بشریت بیرون آمدند و تحت و فوق آن عالم را و از عالم را مطلع کردند و قطع
منار کردند تا معلومشان شد که راه می باید رفتن آنکه آمدند و خلافت را دعوت می کنند که بیایید بدان عالم اصل
که این عالم خراب است و سرای ناپایدار است جای خوش یافتیم شمار اخبار می کنیم پس معلوم شد که دل فی جیمه الاجوال
ما از عالم دلدار است و او را حاجت قطع منار از خوف راه زن و پالمر و شتر نیست ترسکی است مقید اینهاست
بذل نعم که ای دل از نادانی محروم ز خدمت کی میدانی دلالت مراخته غلط میگویند ازین خدمت تو سرگردانی
هر جا باشی و در هر حال باشی چو کن تاج و عاشق باشی و چون محبت ملک تو شد همیشه محبتی باشی هر کور و هر چشم
و در هشت تا مالا فایه چون تو کندم کاشنه قطع کندم روید و در اینار همان کندم باشد در تور همان کندم

در این عالم
در این عالم
در این عالم

در این عالم
در این عالم
در این عالم

همچون خواست تا پیش لیلی نامه نویسد قلم در دست گرفت این بیت گفت **وَأَمَّا الْقَائِدُ** و این بیت گفت
وَأَمَّا الْقَائِدُ و این بیت گفت و نام تو بر زبان و ذکر تو در صمیم جان پس نامه پیش
بنویسم چون درین مجلهها میگردی قلم بشکست و کاغذ بدید بسیار کس باشد که دلش ازین سخنان بپاشد الا
بیمارت و الفاظ نتواند آوردن اگر عاشق و طالب نیازمند این باشد عجب نیست و این مانع عشق نباشد بلکه
خود اصل دلست و نیاز و عشق همچنانکه طفل عاشق شیرست و از آن مدد می یابد و قوت می گیرد مع هذا
شرح شیر کردن و جد آن گفتن و در عبارت آوردن که من از خوردن شیر چه لذت می یابم و بنا خوردن آن چگو
مثالم و ضعیف شوم اگر چه جانش خواهان و عاشق شیرست و بالغ اگر چه بهر ارکونه شیر را ترجیح دهد از آن
او را از شیر هیچ لذت نباشد و از آن خط ندارد **فصل** نام آن جوان چیست سیف الدین فرمود سیف الدین
می توان دیدن سیف و باشد که برای دین جهاند و کوشش او بکل برای حق باشد و صواب را از خطا پدید آید کند
و حق را از باطل تمیز کند الا جنل اول خویشین کند و اخلاق خود دهمند که داند **وَأَمَّا الْقَائِدُ** و همه نصیحتها
با خویشین گویند که آخر تو نیز آدمی هست و پاوسر داری و کوش و هوش داری و چشم دقان اینها و اولیا
نیز که دولتها یافته اند و مقصود رسیدند ایشان نیز بشیر بودند و چون مایه اجزاء و اعضا داشتند چه معنی
ایشان را را می دهند و در می کشایند و سران کوش خود را بالذ و شب و روز با خود بختل کند که توجه کردی و از تو
چه چرکت صابر شد که مقبول شوی تا سیف الله و لسان الحق باشی مثلاً ده کس خواهند که در خانه روند نه
کس راه می یابند و یک کس بیرون می ماند و راهش دهند قطعا این کس با خویشین بیندیشد و زاری کند که عجب
من چه کردم که مرا اندرون نگذاشتند و از من چه می آید باید که گناه بر خود نهی و خویشین را مقصود
شناسند چنانکه گویند این را با من حق می کنند من چه کنم خواست او چنین است اگر خواستی راه دادی که این
بکایت شناسم باشد چه با و شمس زدن با حق پس این معنی سیف علی الحق باشد سیف الله حق تعالی متر است
از خویش و قریا بلد و لمر نوکد هیچ کس سوی خدا راه نیافت الا بید کی الله **وَأَمَّا الْقَائِدُ** و انتم اعلموا ممکن
که بگوی آنکس که بحق راه یافت و از من خویشند بود و از من آشیای بود و او متعلق بود پس قریا و بیشتر
نشود الا بید کی او معطی علی الاطلافت دامن دریا پر که هر کرد و خوار و خلعت کل بوشانند و شنی خاک را حیات
و روح بخشید و غرضی سابقه و همه اجزاء عالم از نصیب دارند که چون بشنود که در فلان شهر کس هست
عظیم بخششها و احسان میکند این امید البته انجا رفت تا از بهر مندم کرد پس چنین انجام حق چنین
و همه عالم از لطف او باخبرند چرا از او کدای کنیم و طمع خلعت و صلت نداری که اهل این شیننی که اگر خواهی

در این عالم
در این عالم
در این عالم

در توفایزهای عظیم از ذکر حق حاصل شود **فصل** شیخ ابرهیم عزیز در ویشی است چون او را
می بینم از دوستان یاد می آید مولانا شمس الدین را عظیم عنایت بود با ایشان پیوسته فرمود
شیخ ابرهیم ما و خود اضافت کردی عنایت چیزی دیگر است و اجتهاد کاری دیگر انبیا
مقام نبوت با جهاد در سیدان دولت را بعنایت یافتند لا سنت جنابست که هر کس آن
مقام حاصل شود سیرت و زندگانی او بر طریق اجتهاد و صلاح باشد و آن هم برای عوام است
تا برایشان و قول ایشان اعتماد کنند و برانظر خلق بر باطن غافلند ظاهر بینند و چون
عوام متابعت کنند بواسطه ویرکت آن بیاطن راه یابند آخر فرعون نیز اجتهادی عظیم کرد
در بزرگ احسان و اشاعت خیر الا چون عنایت بنود لاجرم آن طاعت و اجتهاد او را فروری
بنود و آن جمله را پیوسته آیند همچنانکه امیری در قلعه باهل قلعه احسان و خیر میکند و عرض
آنست که بر پادشاه خروج کند و طاعی شود لاجرم آن احسان او را قدری و فروری نباشد
اگر چه بکلی نتوان نفی عنایت کردن از و شاید که حق تعالی را با و عنایتی خفی باشد برای مصلحتی
او را مردود کرد اند بر پادشاه را مهر و لطف خلعت و زندان هر دو می باید اهل دل از و بکلی
نفی عنایت نکند الا اهل ظاهر او را بکلی سر دود دانند و مصلحت در اینست جهت مقام ظاهر
پادشاه را بردار می گذر و بر ملای خلائق بر جای بلند می آید و بزرگ اگر چه بنوعی دیگر نهان هلال توان
کردن اما عرض آنست تا مردم اعتبار گیرند و نفاذ حکم و امثال امیر پادشاه ظاهر شود آخر همه
دارها از چوب نباشد منصب دولت و دنیا نیز دار عظیمست چون حق تعالی کسی را خواهد که
بیکسر ذوراد در دنیا منصبی عظیم و پادشاهی بزرگ دهد همچون فرعون و نرود و امثال
ایشان همچون دارست که حق تعالی ایشان را برانجام می کند تا جمله خلائق بران مطلع شوند حق تعالی
میفرماید **لَا تَرَاهُمْ إِلَّا عَاظِمَاتٍ** یعنی جمله عالم را فریدیم و عرض از آن همه
اظهار ما بود که با بلطف و گاه به قهر این آیهان پادشاه نیست که ملک او را یک معرفت پس باشد که
ذرات عالم معرفت شوند در تعریف او عاجز شوند پس همه خلائق روز و شب اظهار حق کنند
الا بعضی می دانند و بر اظهار واقفند و بعضی غافلند آیا ما گن اظهار حق ثابت میشود همچنانکه
امیری فرمود تا یکی را تادیب کنند آنکس را که میزند و فریاد میکند مع هذا هر دو اظهار حکم امیر
می کنند اگر چه از درد بانگ زندان دارند که ضارب مضروب محکوم امیرند و این هر دو

۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

تتميز

三

وی
ن
ت
رجه
خط
دو
پای

إِسْكَ
كُلِّ
لَانَسَا
لَهْمِي
لَشَرِّ
لِلْمُعَلِّمِ
لِنَارِ

اذا اراد طيب نفسه لانه لا يمكن ظهور طيبه الا مرض الناس ولكن لا يرضى مرض الناس ولا ماداهم
 وعللهم وكذا الخبز يريز جوع الناس لحصول كسبه ومعاشه ولكن لا يرضى جوعهم والامام باع
 الخبز وكذا الامراء والحيل يريدون ان يكون لسلطانهم مخالفت وعدوه والا لما ظهر رجوليتهم
 ومحبتهم للسلطان ولا يجمعهم السلطان لعدم الحاجة اليهم ولكن لا يرضون بالمخالفة والامام
 قالوا وكذلك الانسان يريد دواعي لشرف نفسه لانه يحب شأركم مطيعا متقيا وهذا لا يمكن الا
 بوجود الدواعي في نفسه واداة الشئ ارادة ما هو من لوازمه ولكن لا يرضى بها لانه يحبها بالذلة
 من نفسه فعلم انه يريد للشرف وجهه وغير مريد له من وجهه والخضم يقول غير مريد للشرف وجهه
 ما هذا محال ان يريد الشئ وما يريد ما هو من لوازمه ومن لوازم الامر والنتي هذه النفس الالهية التي
 ترغب في الشر طبعها وتفر عن الخير طبعها وهذه النفس من لوازمها جميع الشر والتي في الدنيا فلو لم يرد من
 الشر ولم يرد النفس وادام يرد النفس لا يريد الاشر والنتي الملزومين للنفس ولورضى بها ايضا لما امرها ولما
 تفاها فالحاصل الشر مراد لغيره ثم يقول اذا كان يريد لكل خير ومن الجزاء دفع الشر وكان مريدا
 لدفع الشر ولا يمكن دفع الشر الا بوجود الشر او يقول مريد للايمان ولا يمكن الايمان الا بعد الكفر فيكون من
 لوازمه الكفر الحاصل ارادة الشر انما يكون قبيحا اذا ارادة لغيره انما ارادة الخير لا يكون قبيحا
 قال الله تعالى ولا تكمروا في القصاص حيوة لاشك ان القصاص شر ومدمم لكن الله تعالى ولكن هذا
 شر جزوي وصون الخلق عن القتل خير كلي وارادة الشر الجزوي لا ارادة الخير الكلي ليس بقبیح وترك ارادة
 شر الجزوي رضا بالشر الكلي فهو القبيح ويظهر من الام لا يريد رجلا الولد لانه يظن ان الشر الجزوي والاب
 يرضى بجزءه نظرا الى الشر الكلي كقطع الجزوي في لا يكره الله تعالى عفو عفو شديد العقاب فهل يريد
 ان يصدق عليه من الافسام ام لا فلا بد من بل لا يكون عفو عفو والابوجود الذنوب ارادة الشئ ارادة ما هو
 من لوازمه وكذا امرنا بالحق والصلاح والاصلاح ولا يكون لهذا الامر فائدة الا بوجود الخصومة نظيره
 ما قال صدر الاسلام ان الله امرنا بالكسب بحصيل المال لانه قال اقتنوا في سبيل الله ولا يمكن اقتنا المال الا بالمال وكما
 امرنا بحصيل المال ومن مال غيره ثم صل فقد امرنا بالوضوء وامرنا بحصيل المال وكل ما هو من لوازمه **فصل** الشكر
 صيد وقيد للنعيم اذا سمعت صوت الشكر تأملت للزينة والحب ابتلاه فان صبر اجتهاد وان شكر اصطفا
 بعضهم يشكرون الله لنعيمه وبعضهم يشكرونه للطيفه وكل واحد منهما خير لان الشكر تزيان يزيل التمر لطفا
 العاقل الكامل والذي شكر الى الجفاني الحضور والجفا فهو الذي اصطفا الله وان كان مرادة دول الشار

في قوله لا يرضى مرض الناس ولا ماداهم
 في قوله لا يرضى جوعهم والامام باع الخبز

في قوله لا يرضى مرض الناس ولا ماداهم
 في قوله لا يرضى جوعهم والامام باع الخبز

ع

كان في هذا حديثا من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله

٤٨

في الشكر يستعمل مقصوده لان الشكر الطاهر تنقيص لشكرى الباطن قال عليه السلام انا الفضول المتول يعني
 ضحك في وجه الجاني قتل والمراد من الضحك الشكر وكان الشكر في جلي ان يهود يا علي غريه ينزل منها الاحداث
 والاحسان وابوال الصبيان وغسيل الثياب الى بيته وهو ينكر اليهودي واما ما صله بالشكر ومضى على هذا ما
 سنين حتى مات المسلم فدخل اليهود ليغزى اقله فرأى في البيت تلك الخجاسات وراى منافقا من العزفة فعلم
 في اللذة الماضية وندم ندما شديدا قال اهلهم ويحكم لهم فخر يروى واما الشكر فشكر في قالوا ان كان يامرنا
 بالشكر ويهددنا من ترك الشكر فان اليهود ذكرني ان يخرج من كيبس في مطرب كباغت بكيت ولهذا
 ذكر الله في القرآن انبياءه صلى على عباده وشكرهم على ما فعلوا ولمن قدر وغفر شكر من يدن بستان نعمت بستان
 ارجه يربو تامري شيرنايد برسيد كه سبت اشكري جيت وايخ مانع شكرت جيت شيخ فرمود مانع
 شكر خام طمحيست كه ايخ بدو رسديش ازان طمع كره بردان طمع خام او رانا شكر كره بران عيب خود غافل بود
 وان نقد كه پيش كرد از عيب زيانتي غافل بود لاجرم طمع خام همچون ميوه خام خورديست و نان خام وكوشت خام
 خورديست لاجرم موجب تو كذبت باشد و تولد اشكري چون انيت كه مضر خود استفرغ واجبت
 حق مالي بخت خويست ادر اي شكري مبتدا كرد تا استفرغ كند و ازان پنداشت فاسد فارغ شود تا ان علت
 صد نشود و بكونا هم بالحسنات والسيئات لعلمهم بر رجوعون يعني و رقتا هم من حيث الخسبات
 و موليت ينفذ نظرهم عن روية الاسباب التي هي كالشركاء لله كما قال ابا يزيد يارب ما اشركت
 قال الله تعالى يا ابا يزيد ولما ليله اللين يعني قال ذات ليله اللين اضربي وانا الضار التافع فنظر الى السبب
 فعد الله مشركا وقال يا صار بعد اللين وقبل اللين لكن جعلت اللين كالذبيبة الضرة كالتاديب من الاساذ
 فاذا قال الاساذ لا تاكل الغنم فاكل التلميذ فضرب الاساذ على كتف وجله لا يصح ان يقول كلب الغنم ان
 فاضر رجلى وعلى هذا الاصل من يظن لسانه عن الشكر كقول الله ان يظهر روحه عن اغراض الشكر القليل
 عند الله كثير الفرق بين الحمد والشكر ان الشكر على نعم لا يتا شكره على حاله وعلى شجاعته والحمد اعظم
 شخصي امامت ميگرد وخواند الاعراب اشتد كفرا وبقا مكرار و ستاي عرب كل حاضر بود سيلي حكم
 ويراود كوقت در ركعت ديكر خواند ومن الاعراب من يؤمن بالله واليومر الاخير ان عرب كنت الصنع اصلك
 مردم سيلي سخن از عيب هر چه پديش كيريم سيلي ازان درمي كند بار چيزي در كيريم كيريم بار چيزي
 قبل ما لا طاعة لنا هو الحقت والقذرت فيل قطع الاوصال يسير من قطع الرصال مراد خف بدنيا و رفتن است
 وانا اهل دنيا شنيدن از قذرت ازل اوليا بدون انت اذن جناتك كسي طعام بخورد و در معده وي ترش شود و ازا

في قوله لا يرضى مرض الناس ولا ماداهم
 في قوله لا يرضى جوعهم والامام باع الخبز

ع

فی کذا اگر آن طعام نرسد فی نکر دی جزو آدمی خواست شدن اکنون مرید نیز چاره ای و خدمت میکند تا
در دل شیخ کجایی باید و العباد بالله چیزی را مرید صابر شود و شیخ را خوش نیاید و او را ازل بند از مثل
آن طعام است که خورد و فی کذا چنانکه طعام جزو آدمی خواست شدن و بسبب ترشی که در پیرون اش انداخت
آن مرید نیز بسو ریا شیخ خواست شدن بسبب حرکت ناخوش از دلش بیرون انداخت
عشق بنسازد عالم در داده نادله را بدست شود شرف داده و آنکه همه را بسوخت خاکستر کرده و او را بیازی برداد
در آن بیازی نیازی ذرات خاکستر آن دلهار قصان و نغمه زناتند و اگر نه چنین اند این خبر را که آورد و مردم این
خبر را آتاز می کنند و اگر دلهار حیوة خویشتر در آن سوختن باز بردادن بینند چندین چون رعیت کند
و در سوختن آن دلهار که آتش شہوات دنیا سوخته و خاکستر شدند و هیچ ایشان را هیچ سیرا آواز و درونی
و می شنوی لقد علمت و ما الا سراف من خلقي ان الذی هو رقی سوف یا یبکی اسعی فی فنی تطلبه و لو انک الایمن
بدستی که من آنستهم فاعده و روزی را و خوی من نیست که آه دواد و کنم و رنج من بی ضرورت بدستی که آه روزی
منست از سیم از خورش و از پورش و از یار شہوت چون بنشینم بر من بیاید من چون می دم در طلب این روزی
مارا پر رنج نماید و خوار می کند طلب کردن اینها و اگر صبر کنم و بجای خود بنشینم بی رنج و بی خوار می آن برت
ویرا که آن روزی هم طالب منست و او مرا می کشد چون تواند مرا کشیدن بر من بیاید چنانکه چون منست توام
کشیدن می دم حاصل سخن اینست که بکار دین مشغول باش تا دنیا پیش رود و در مراد دین منست منست
بر کار دین اگر چه می دزد قال الشی علی الله من جعل المؤمن قمارا و احدا کفاه الله سائر قومه هر گاه هم باشد
غم دین را بکسر حق تعالی نه رای سعی راست کند چنانکه انبیاء در دنیا نام و نان بنوده اند و خدا حق بوده اند
نان ایشان بردند و نام ایشان بردند هر که رضای حق طلبد از جهان و آن جهان با پیغامبرست منست
و تمجابه اولیک مع النیین و الصدیقین و الشہداء و الصالحین چه جای است بلکه ای حق منست
اما جلیس من کرمی الحق منین او بنودی در دل و شوق حق بنودی هر که بوی کند کل نباشد هر که
بمشکل مشکل نباشد این سخن را پایان نیست و اگر پایان باشد چنانچه سخنهای دیگر نباشد و وقت جدیت پایان رسید
شاید چه کند حدیث بود در آن و تاریکی از عالم بگذرد و نور این سخن مردم ظاهر تر باشد چنانکه شیخ عمر انبیا
بگذشت و جدیشان نگذشت و منقطع شد و نخواهد شدن همچون آنکه اند که اگر لیلی با دوستی دارد و عجب
که هر دو طفل بودند در یک کتب مجنون گفت این مرد ما را بلهند و قاتی ملیحة لا تشبهی هیچ مردی باشد
که بزن ذلیل کند بلکه عشق آنست که غذا و سزه از ویابد و چنانکه در پلزد و پلزد و ماز و پلزد و خوشی فرزند

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

و شہوت و انواع لذات از ویابد همچون مثال شد از آن عاشقان چنانکه در سخن عمرو و وزید
که مثل کبابی کر می ناخوری میداند خواب و بختی خوردی چون بر خیزی خواب تشنه سوزت نکند آب که در خواب خورد
الدنیا کمال النایم دنیا و نغمه او چنانست که کس در خواب چیزی خواست و دادندش عاقبت چون بیدار است
از آنج در خواب خورد هیچ نفعی نباشد پس در خواب چیزی خواسته باشد و آن را بوی داده و کمال النوان
قد و الکلام فکنت ما احوال آدمی را یکسره دانستیم و دیگر سر نموی از مزاج و طبیعت و گرمی سردی و از افوت
شد و هیچ معلوم نکشت که آخ در باقی خواهد ماندن چه چیز است فرمود که اگر دانستن آن مجرد قول حاصل
شدی خود چندین کوشش و مجاهده با انواع محتاج بنودی و هیچ کس خود را در رنج نینداختی و قدر کردی
مثلا یکی بجز آمد غیر آب شور و هسکان و ماهیان می بیند گوید این کوه کجاست مگر خود کوه نیست که هر
بجز دیدن بجز حاصل شود اکنون صد هزار بار این دریا را طاس طاس می باید که هر را نباید غواصی می باید تا
بکوه راه یابد و آنکه هر غواصی بی غواصی بالا کی نیکبختی این هنرها و علمها همچون پیروزن آب دریا است بطاس
طریق امتز کوه نوعی دیگرست بسیار کس اندک بجهل هنرها آراسته باشند و صاحب مال و جان بودند و اندک
آن معنی نباشد و بسیار کس که ظاهر و خراب باشند و راجحین صورت و بلاغت نباشد الا آن معنی که باقیست و باشد
و آن آنست که آدمی بدان مشرفی مگر مست و بواسطه آن ریحان دارد بر سایر مخلوقات شیران و پلنگان و دیگر
مخلوقات اهنگرها و صفتها و خاصیتها باشد الا آن معنی که باقی خواهد بود و بسیار نیست اگر آدمی آن معنی
راه برد خود فضیلت جویند را حاصل کرد و الا او را از آن فضیلت هیچ بهره نباشد این جمله را چون نشاندن
کوه طاسته بر پشت آینه و روی آینه از آن فارغست و وی آینه را صفای آینه و روی رشت دارد طمع در نیست
آینه کد زیر روی آینه غمازست و آنکه خوب دست روی آینه را بصد جان می طلبد و زیر روی آینه منظر حسین
یوسف مصری را دوستی از سفر آمد گفت جهت من چه آرمان آوردی گفت که توانیست الاجت انک از تو خوشتر
نیست آینه آوردم تا هر لحظه روی خود را در روی می مشاهده کنی چیست حق تعالی را نیست و او را بدان احتیاجت
پس حق تعالی را دل روشن باید بردن تا روی دی خود را ببیند ان الله لا یبصر الی صورکم و لا الی الظالمین
شر ایما یبصر الی القلوبکم ملاک ما اوردت و جدت فیها و لیسن یفوقها الا الکرام شہری که در هر چه خواهی یابی از
خوب و میان و لذات و شتهای طبع و آرایش و کون الا در معانی نیایی نیالیت که بعکس این بودی از شہر وجود
آدمیت اگر در و هزار هنر باشد و آن معنی نبود آن شهر مزایا و لیست و اگر آن معنی هست و آرایش ظاهر
باکی نبود ستوا می باید که معمو باشد آدمی در هر حالتی که هست سترا و مشغول حقست و آن اشتغال ظاهر
مانع مشغولی باطن نیست

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

فرموده است عجب من الحيوان كيف يأكل الحيوان اهل ظاهره كونه كونه آدمي كونه حيوان من خود
وهر دو حیوان اند از خطاست چرا زیرا که آدمی گوشت می خورد و آن حیوان نیست جهادست زیرا چون گشته
چیزی نماند الا عرض آنست که شیخ مرید را فرمود بخورد و چون و چگونه عجب میدارم از چنین کاری نادر یکی بود
کرد که ابرهیم علیه السلام فرمود گفت که من بزرگی را معزول کنم چنانست که در امیرانیدم و یکی را منصب دهم چنان
که در ازنده کرده ام آنگاه ابرهیم از انجا رجوع کرد و ملزم شد بدان در دلیلی دیگر شروع کرد که خدای من
افتاب را از مشرق بر می آید و مغرب فرو می برد تو بعکس آن کن این سخن از روی ظاهر مخالف آنست فرمود
چنانکه ابرهیم بدلیل او ملزم نشود و او را جواب داد که این همان سخن است در مثالی دیگر یعنی حق تعالی
چنین را از مشرق بر می آید و مغرب فرو می برد تو اگر دعوی خدای میکنی بعکس آن کن از مغرب
که بر آید و در مشرق رجه باز فرو بر پس یک سخن بود باسند حجت ابرهیم علیه السلام حق تعالی آدمی را هر
لحظه از نومی آفریند و باطن او چیزی دیگر تازه تازه می فرستد که او را بدو نمی ماند الا او از خویشتر غافل
و خود را نمی شناسد سلطان محمود را اسپنجری آورده بودند عظیم خوب و صورتی بغایت ناز داشت
روز عید سوار شد جمله خلایق بنظاره بر اقامت بنشسته بودند و آنرا تفحیح می کردند و مستی در خانه
نشسته بود و او را بر و نام بر اقام بودند که نیز بسیار اسپنجری را ببینی گفت من بخود مشغولم
نی خواهم و پیرای آن ندارم فی الجمله چاره نبود چون بر کنار اقام آمد تحت سرمست بود چون سلطان را بران
اسب دید گفت این اسب پیش من چه محل است اگر درین حالت مطرب زنانه بگوید و اسب از آن من باشد
فی الحال مطرب چشم سلطان ایرایشید عظیم خشمگین شد فرمود که او را محبوس کردند مفتته بران
بگذشت این مرد سلطان مرد فرستاد که آخر مرا کناه چه بود شاه عالم بفرماید تا بنده را معلوم شود
سلطان فرمود تا او را حاضر کردند گفتای برنده ادب آن سخن را چون گفتی و چون باریستی گفتی ای
شاه عالم آن سخن را من نگفتم آن مرد کی گفت بر کنار اقام ایستاده بود آن سخن را گفت و رفت شاه را خوش آمد
خلعتش را از او اسخلاف فرمود هر که با او گفت ازین شراب مست شد هر جا که روزه و باهر که نشیند و باهر
فوی که صحبت کند الحقیقه با او نشیند و با این جنس آمیزد زیرا صحبت اغیار آینه لطف اوست
و آمیزش اغیار نفس موجب محبت و اختلاط با جنس است و بضد هاتفتین الاشیاء ابو بکر
صدیق شکر را این نام نهاده بود یعنی شیرین را در زاد کنون میوهای دیگر و شرک نخوت می کند که ما چندین
تلی کشیده ایم تا من از شیرینی سیدیم تولدت شیرین را چه دانی چون شفت تلخ را کشیده

فرموده است عجب من الحيوان كيف يأكل الحيوان اهل ظاهره كونه كونه آدمي كونه حيوان من خود
وهر دو حیوان اند از خطاست چرا زیرا که آدمی گوشت می خورد و آن حیوان نیست جهادست زیرا چون گشته
چیزی نماند الا عرض آنست که شیخ مرید را فرمود بخورد و چون و چگونه عجب میدارم از چنین کاری نادر یکی بود
کرد که ابرهیم علیه السلام فرمود گفت که من بزرگی را معزول کنم چنانست که در امیرانیدم و یکی را منصب دهم چنان
که در ازنده کرده ام آنگاه ابرهیم از انجا رجوع کرد و ملزم شد بدان در دلیلی دیگر شروع کرد که خدای من
افتاب را از مشرق بر می آید و مغرب فرو می برد تو بعکس آن کن این سخن از روی ظاهر مخالف آنست فرمود
چنانکه ابرهیم بدلیل او ملزم نشود و او را جواب داد که این همان سخن است در مثالی دیگر یعنی حق تعالی
چنین را از مشرق بر می آید و مغرب فرو می برد تو اگر دعوی خدای میکنی بعکس آن کن از مغرب
که بر آید و در مشرق رجه باز فرو بر پس یک سخن بود باسند حجت ابرهیم علیه السلام حق تعالی آدمی را هر
لحظه از نومی آفریند و باطن او چیزی دیگر تازه تازه می فرستد که او را بدو نمی ماند الا او از خویشتر غافل
و خود را نمی شناسد سلطان محمود را اسپنجری آورده بودند عظیم خوب و صورتی بغایت ناز داشت
روز عید سوار شد جمله خلایق بنظاره بر اقامت بنشسته بودند و آنرا تفحیح می کردند و مستی در خانه
نشسته بود و او را بر و نام بر اقام بودند که نیز بسیار اسپنجری را ببینی گفت من بخود مشغولم
نی خواهم و پیرای آن ندارم فی الجمله چاره نبود چون بر کنار اقام آمد تحت سرمست بود چون سلطان را بران
اسب دید گفت این اسب پیش من چه محل است اگر درین حالت مطرب زنانه بگوید و اسب از آن من باشد
فی الحال مطرب چشم سلطان ایرایشید عظیم خشمگین شد فرمود که او را محبوس کردند مفتته بران
بگذشت این مرد سلطان مرد فرستاد که آخر مرا کناه چه بود شاه عالم بفرماید تا بنده را معلوم شود
سلطان فرمود تا او را حاضر کردند گفتای برنده ادب آن سخن را چون گفتی و چون باریستی گفتی ای
شاه عالم آن سخن را من نگفتم آن مرد کی گفت بر کنار اقام ایستاده بود آن سخن را گفت و رفت شاه را خوش آمد
خلعتش را از او اسخلاف فرمود هر که با او گفت ازین شراب مست شد هر جا که روزه و باهر که نشیند و باهر
فوی که صحبت کند الحقیقه با او نشیند و با این جنس آمیزد زیرا صحبت اغیار آینه لطف اوست
و آمیزش اغیار نفس موجب محبت و اختلاط با جنس است و بضد هاتفتین الاشیاء ابو بکر
صدیق شکر را این نام نهاده بود یعنی شیرین را در زاد کنون میوهای دیگر و شرک نخوت می کند که ما چندین
تلی کشیده ایم تا من از شیرینی سیدیم تولدت شیرین را چه دانی چون شفت تلخ را کشیده

سوال کرد از تفسیر این بیت و لکن هوا چون بغایت رسد شود دوستی من سر دشمنی فرمود که عالم دشمنی
تنگست نسبت به بالرد دوستی زیرا از عالم دشمنی که ریزند تا به عالم دوستی رسند و هم عالم دوستی نیز تنگست
نسبت به عالمی که دوستی دشمنی از و هست میشود و دوستی دشمنی و کفر و ایمان موجب دوستی و نیست زیرا
کفر انکارست و منکر را کسی باید که منکر او شود و مقرر کسی باید که بدو اقرار آورد پس معلوم شد
که بگمانی و بیکانگی موجب نیست آن عالم و رای کفر و ایمان و دوستی و دشمنی و دوستی موجب دوستی است
و عالمی هشتاد و بیست و پنج است چون آنجا رسید از دشمنی و دشمنی مدد آن که آنجا دوی نمی بخشد
پس چون آنجا رسید از روی جدا شد پس آن عالم اول که دوی بود عشقت و دوستی نسبت بدان عالم که
از ساعت نقل کرد تا از دو دوست آنجا خواهد دشمنی در چنانکه منصور را محبت حق نهایت سبب دشمنی خود
شد و خود را نیست کرد گفت آنالحق یعنی من فنا گشتم حق ماند و این غایت تواضعست و نهایت بندگی
یعنی اوست و پس پس عوی و تکیه آن باشد که کوی تو خدای من بنده هستی خود را نیز تاب
کرده باشی ایجاد و بی لازم آید و این نیز که میگوید هو الحق هم دوستی زیرا که نا انا باشد هو ممکن نیست
پس حق گفتا الحق چون عیسای موجودی نیست و منصور فنا شده بود آن سخن حق بود عالم خیال
نسبت به عالم مصورات و محسوسات فراخست زیرا جمله مصورات از خیال را اید و عالم خیال
نسبت به آن عالم که خیال از و هست میشود هم تنگست از روی سخن این قدر فهم شود و الا حقیقت معنی
محالست که از لفظ و عبارت معلوم شود سوال کرد که پس الفاظ و عبارت را فایده چیست که چرا
فایده آنست که نادر طلب آید نه اندک مطلب سخن حاصل شود و اگر چنین بودی چندین مجاهد و فنای خفه
ساخت بودی سخن چنانست که از دور چیزی می بینی چنانکه در روی کریم و بی انرا ببینی نه آید بواسطه
ختر که او را ببینی ناطقه آدمی را باطن نیز چنین است نه چنانکه تراد و طلب لر معنی و آنچه او را
نی بینی حقیقت یکی گفت من چندین تحصیل علم کردم و ضبط معانی کردم هیچ معلوم نشد که در ادبی آن معنی
که امست که باقی خواهد بود و فرمود آنحضرت سخن معلوم شدی خود محتاج بنمای وجود و جسد
بنودی چندین باید که بشنود که توانای آبادی آن چیز را که خواهد ماند یکی که گوید که من شنیدم ام که گفته است
ولیکن چند آنکه میگویم کعبه را می بینم و بر اقام روم و نظرم کنم چون بر اقام می رود و گردن خراش می کند می بیند کعبه را
شکر می شود دیدن کعبه محض این حاصل نشود چون از جای خود نمی بیند منکر میشود چنانکه در آستان
پوشین را بجان می طلبی چنانکه پستان شد پوشین را می اندازی و خاطر از آن مشتفر میشود اگر طلب کردن پوشین

مع ۱

توی دیگر معنی دیگری می باشد که ملائکه عقل محض اند و خبر صفت و اینها از هیچ اختیاری نیستند و کارهای محال
 و خواب کاری که در آن مختار نباشی لاجرم بر تو اعتراض نیست و وقت خواب اگر کفر کنی اگر توحید و اگر
 زنا کنی ملائکه و بیداری باین مشایقند و آدمیان بعکس اینند اینها از اختیاری هست و از و هوس
 چیز را برای خود خواهند و قصد خون کنند تا همه اینها را با بند و آن صفت حیوانست پس حال ملائکه ضد
 حال آدمیان اند پس شاید باین طریق از ایشان خبر دادن که ایشان چنین گفتند اگر چه آنجا گفتی و زبانی بود
 نقد برش چنین باشد که اگر این و حال متضاد در سخن آیند و از حال خود خبر دهند این چنین باشد همچنانکه
 میگوید بر که گفت که من پرسیدم بر که سخن گوید معنیش اینست که اگر بر که را زبان بودی در این حال
 گفتی هر فرشته و الوحیست و باطن که از آن لوح بتدریج قوت خود احوال عالم را و آنچه خواهد شنیدن بشن
 می خواند و چون وقتی که آنچه خوانده است و معلوم کرده در وجود آید اعتقاد او در باری تعالی و مستی او
 بیفزاید و تعجب کند در عظمت غیبی حق آن زیاده عشق و اعتقاد و تعجب لفظ و عبارت تسبیح
 باشد همچنانکه ثبات باشد که در خبر مذکور درین سوره که می سازند چندین چوبه چندین خشت و چندین سنگ
 و کج خواهد رفت چون سرام تمام شود و همان قدر آلت رفته باشد کم و بیش سازد در اعتقاد بیفزاید اینها
 نیز باین مشایق اند یکی از شیخ پرسید که مصطفی علیه السلام با آن عظمت که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** میگوید یالیت
 رَبِّ مُحَمَّدٍ لَمْ يَخْلُقْ مُحَمَّدٌ أَيْنَ جَوْنِ بَاشِدُ شَيْخِ فَرُودِ بَاشِدُ شَيْخِ مِثَالِ و شن شود فرمود در دهی مردی بزی عاشق
 شد و هر دو را حلقه نودیک بر دهم کام و عیش و راندند و از هم دیگر فریه می شنیدند و می آیدند حیوانات از
 هم دیگر بود چون ماهی که بآیند باشد سالها هم می بودند تا که حق تعالی ایشان را غنی کرد و او کوفسند و کله ایسا
 و مال و زر و چشم و خدم بسیار شدند از غایت تنعم عزم شهر کردند و هر یکی سرای پادشاهه بخردند و اجامه
 ساختند این طریقی او بطرفی و چون حال از غایت رسیدنی توانستند از عیش وصال او و ریزان اند و نشان
 و بروز و بر و جگر سوزان و ناله های بهان میکردند و امکان نایاب سوختنکی بغایت رسیدگی ایشان درین اشرف
 بسوخت چنین شدند که در محفل قتل افشا و اسبابی کوفسند که شن گفتند درج بجای رسید که ثبات
 او را ماند بعد از آن زمان از جمع شدند و عیش و وصل و کنا مشغول شدند از طمق فراق از گردن آید و از برآمد که یالیت
 رَبِّ مُحَمَّدٍ لَمْ يَخْلُقْ مُحَمَّدٌ لَاحِوْنِ جَانِ مُحَمَّدٍ بَاشِدُ بَاشِدُ بَاشِدُ بَاشِدُ بَاشِدُ بَاشِدُ بَاشِدُ بَاشِدُ بَاشِدُ بَاشِدُ
 همچو مای عظمای منیخ و در چند درین عالم مقام پنهامبری و رهنمای خلق و عظمت پادشاهی است
 و بهر ت و صحابه شد باز چون بعیش او را کرد که کاشکی بنام بر نبود می باین عالم نیامدی که نسبت باین

عالم و ضال مطلق از همه مملکت بار و عذاب و نخست این همه علمها و مجاهد و بند که نسبت استحقاق باری تعالی
 که یکی سر نهاد و خدمت کرد در زاورفت اگر همه زمین را بر سر نفی و خدمت حق بچنان باشد که یکبار بر زمین نهی
 استحقاق حق و لطیف او بر وجود و خدمت تو سابقست از آنجا برون آورد و موجود کرد و سبقت خدمت و بندگی
 کرد اینها تا نواف بندگی او در این عملها و بندگیها همچنان باشد که صورت طاعتی باشد از آنجا
 حضرت عرض داری که مرا این صورتها خوش آمد ساختن اما جان بخشیدن کار نیست اگر جان بخشی و علمها
 و عملهای را از بند کرده باشی و اگر بخشی همان است ابرهیم گفت که خدا اوست که بخشی و نیست من و دگفت
 اما اخی و ایست یکی سوال کرد از مولانا بزرگدستی الله عنه که ابرهیم نمرد دگفت که خدای من مرده کند
 کند نمرد دگفت من نیز چنین گفتم ابرهیم باز دلیل دیگر گفت که خدای من آنست آفتاب را از مشرق برآورد و مغرب
 فرود آید ان الله يات في الشمس من المشرق الآية اگر تو دعوی خدای میکنی بعکس کن از اینجا لازم شود که
 نمرد و ابرهیم را ملزم کرد این که سخن و دلیل او را بکذاشت جوابی گفته در دلیل دیگر شروع کرد
 که دیگران را از خاییدن تو نیز از می خای این که سخنست در دو مثال تو غلط کرده و ایشان نیز این
 معانی بسیار است که معنی آنست که حق تعالی ترا از کیم عدم در بطن مادر مقرر کرد و مشرق تو شکم مادر تو
 از آنجا طلوع کردی و مغرب گود فرود رفتی این همان سخن اولست بعبارت دیگر که بخشی و نیست الکفر
 اگر تو فادری از مغرب کور برون آورد و مشرق رجم باز بود معنی دیگر آنست که عارف را چون بواسطه
 طاعت و مجاهد و عملهای سنی و دینی و دوق و مستی و روح بیدارید و در حالت ترک طاعت از خوشی
 در غرور و دفسر این دو حالت ترک طاعت مشرق و مغرب را بوده باشد اگر تو فادری بودی کردن درین
 حالت غرور و طاعت و افساد آن دوشنی و ذوق که از طاعت طلوع میکرد درین حالت غرور و طاعت
 این کار بند نیست و بنده آنرا هرگز نتواند کردن این کار حقیقت اگر خواهد آفتاب را از مغرب طالع گرداند اگر خواهد
 از مشرق که هو الله یخشی و نیست کافر و مؤمن هر دو مستحقند زیرا حق تعالی خبر داده است که هر که راه
 راست رود و راستی و رزق و متابعت شریعت و طریقی انبیا و اولیا رود و از اخو سیاه و روستاها و رند که
 بدیدد و چون بعکس آن کند تا ریکیها و خرفنها و جاهها و بلاها پیش آید هر دو چون این و در رند و آنچه حق تعالی
 وعده داده است از بند و لایق نقص است می آید و ظاهر میگرد پس هر دو مستحق چنان باشند و بزبانی و این زبان
 شتان بین آن مستحق و این مستحق مثلا از دی دزدی کرد او را بر دار کردند و نیز واعظ مسلمانانست
 هر که دزدی کند چالش اینست و بی را پادشاه جهنم است و صیانت خلعت فرمود و او هم واعظ مسلمانان

اما خاینان زبان و امینان زبان آفاق نگر میان این دو واعظ **فصل** از مود که خاطر خوش است
چونست زیرا خاطر غریب چیزست همچون دامت می باید که درست باشد تا صید کسیرا اگر خاطر
ناخوش باشد دام دریده باشد بکاری نیاید پس باید دوستی و حق کسی با فراط باشد و دشمنی با فراط بنا
که ازین هر دو دام دریده شود میانه باید این که دوستی با فراط نباید غیر حق و کرم اما در حق هیچ
افراط مصور نگردد محبت هر چه بیشتر بهتر و بر محبت بغیر حق چون مفراط باشد و خلق مشرک در حق
فلکد و چرخ فلکد ایرست و احوال خلق هم دایر پس چون دوستی با فراط باشد در حق کسی دایم مسعود و در حق
او خواهد و این متعذرست پس خاطر مشوش گردد و دشمنی چون مفراط باشد پیوسته خوش و نیکست
او خواهد و چرخ فلکد ایرست و وقتی مسعود و وقتی مخوس از نیکو همیشه مخوس باشد میسر نگردد پس
خاطر مشوش باشد تا محبت در حق یاری در همه عالم و خلافت از کس و جهود و ترسا و جمعه خود آ
کامین است کسی بوجد خود را چون دوست ندارد و دوستی درو گامین است الا موانع از محبت دارد
چون موانع بر خیزد از محبت ظاهر گردد چه جای موجودات که عدم در جوش است بتوقع آن که بود
کرد اندر عدمها را همچنانکه چهار شخص بطبیعی پیش پادشاه صف رزده اند هر یکی خواهد و مستط
که پادشاه منصب را بوی مخصوص کرد اند هر یکی از دیگری شرمند و بر امتوقع او منافی آن دیگرست
پس عدمها چون از حق متوقع ایجادند صف رزده که مرا هست کن و سبق ایجاد خود میخواهند از
باری تعالی پس از هم دیگر شرمند اند اکنون چون عدمها چنین باشند موجودات چون بود **و این**
عجبت نیست این عجبت کفر دین هر دو در هر دو یان و حله لاسر که گویان
این خانه را بناتش از غفلتست و اجسام عالم همه قوامش بر غفلتست این جسم نیز که بالیده است از غفلت است
و غفلت کفرست و دین و وجود کفر ممکن نیست برادرین ترک کفرست پس کفری نباید که ترک او توان
کرد پس هر دو یک چیزند چون این آن نیست که این را بجزی اند خالقشان یکی باشد که اگر خالقشان
یک نبودی بجزی بودند که بر هر یکی چیزی از بزی پس بجزی بودند پس چون خالق یکست **و این**
باشد گفتند سید برهان الدین سخن خوب میفرماید اما شعر سنایی در سخن بسیار می آید
سید فرمود چنان باشد که می گویند آفتاب خوبست اما نور میدهد عینش نیست بر سخن سنایی آورد
اظهار آن سخن است و چیزها را آفتاب باید و در نور آفتاب توان دیدن مقصود از نور آفتاب است
که چیزها نماید از این آفتاب چیزهایی نماید که او بکار نیاید آفتابی که چیزها نماید حقیقت آفتاب باشد

و این آفتاب فرع و مجاز آن آفتاب حقیقی باشد آخر شمار این بقدر عقل جزوی خود ازین آفتاب **دک**
و نور علم می طلبد که شمار چیزی غیر محسوسات دیده شود و دانش شمار در فزاین باشد و از هر
استادی و یاری متوقع باشید که از چیزی فهم کنید و در یابید پس دانستیم که آفتابی دیگر هست
غیر از آفتاب صورت که از وی کشف معانی و حقایق میشود و این علم جزوی که در وی می گزیری
و از آن خوش و شوی فرع آن علم بزرگست و بر تو آنته ترا بان علم بزرگ آفتاب اصلی خواند
اولین **نادرین** **و این** **باید** **توان** علم را سوی خود می کشی و می گویی من اینجا نیستم و تو اینجا
دیررسی بچیدن من اینجا محالست و آمدن تو اینجا صعب تکوین محال محالست اما تکوین صعب
محال نیست پس اگر صعبست چمد کن تا بعلم بزرگ پیوندی و متوقع بمباش که آن اینجا بچد که محالست
و همچنین اغنیای از محبت غنای حق بول بلکه جمع میکنند و چته چته ناصفت غنا ایشان را
چاصل گردد از پرتو غنا پرتو غنایی گوید من منم شمار از آن غنای بزرگ مرا اینجا چه می کشید
که من اینجا نیستم شما سوی آن غنا آید و جمله اصل عاقبتست عاقبت محمود باد عاقبت محمود باد آن باشد
دوختی را که بچ آورد آن باغ و چانی ثابت باشد و فروغ او بجای دیگر آونخته عاقبت آن میوه را با آن باغ بزرگ
زیر این در آن باغست و اگر بعکس باشد اگر بصورت تسبیح و تقلیل کند چون بخش درین عالم است همه میوه های
او را با آن عالم آورد و اگر هر دو را باغ باشد نور علی نور بود **فصل** **الحمل** **الدین** **کنت** **مولا** **انا** **را** **عاشق** **م**
و دیدار او را از زمینم آخرتم خود یاد می آید نقش مولا را با این اندیشه ها و پیش نهادها مونس و آرام
می بینم و جمال او دل را حاصل میشود از عین صورت او یا از خیال او و فرودا که آخرت و چون در خاطر
نیاید الا همه مضمرست در دوستی و مذکورست پیش خلیفه نقاصه چهار باره میزد خلیفه کنت **و این**
منقته **الحسن** **و این** خوشی در دستهای من از آنست که آن خوشی با دین مضمرست پس اگر چه مزید **و این**
آخرت را یاد نیار اما لذت او بدیدن شیخ متضمن آن همه تقاصیلست و آن چهار در مضمرست چنانکه
کسی فرزند را یا برادر را می نوازد و دوست میدارد آنچه از و نبوت و اخوت و امید وفا و مهر او بر
و عاقبت کار و باقی منفعتها که خویشان از خویشان امید دارند از اینها هیچ خاطر او نمی آید اما این تقاصیل
جمله مضمرست چرا که ملاقات و ملا حظت چنانکه یاد در چوب مضمرست آنچه در خال بود یاد آید
اگر در باد بنودی اتش را با کار بنودی زیرا باد علف اتش است رحیوة اتش است نمی کشی رنده می شود
اگر چه چوب را با خال باشد باد در رو کامن است اگر باد در رو کامن بنودی بر روی آب باشد می بخشد

سخن من گوی اگر چه از لوازم این سخن بسیار چیزهاست از عقل و دماغ لایه دهان کام و زبان جمله
اجزای تن که ریسمان تنند و ارکان و طبایع افلاک و صدها اسباب که عالم بآن قائم است
بجای صفات و آنکه ذات و باین همه این معانی در سخن مظهر نیست و پیدائی شود این جمله مختصر است
در سخن چنانکه گرفت آدمی با هر روز پنج و شش بار مرادی پیش آید اختیار او قطعا از وی باشد از
غیر او باشد و آن سخن آن غیر باشد و آن غیر مراقب بود پس بدفع رنجش دهد اگر مراقب نباشد
چون دهد مناسب با این همه مراد به طبعش منفرغ شود و مطمئن شود که من زیر حکم کسی باشم
الحمد لله رب العالمین در وصف الوهیت که صفت صفت عبودیت مستعارهاست است چندین
سریه گوید و آن سرگشتی مستعار وائی ندارد و زود فراموشی کند این مراد بهمارا ولیکن سوزش
ندارد تا آن وقت که آن مستعار را ملک او نکند از سیلی نرهد **اعار** گفت رفتم در کوخنی تادم کشاید
که گریه گاه بعضی اولیا بوده است دیدم رئیس کوخنی با سالاری بود میان بسته کاری کرد و او شرف فرود
چنین کن و چنان او چسب کاری کرد کلن تاب را خوش آمد از چسبی او و فرمان برداری گفت آری همچنین
باش و چله کادب که در آن مقام خود بنویسم و بر جای خود نشانم مرا خند آمد و عقده من بشکند دیدم
ریسمان این عالم را همه بدین صفتند با چار از خود **افلاک** گفت این میگویم که کویذ غیر افلاک و این کره خاکی
که بنشینم شاد دعوی می کنید که بیرون از این چیزی هست پیش من غیر این چیزی نیست اگر هست
که کجاست فرمود که این سوال فاسد است از ابتدا بر میگوید کجاست و آنرا خود جای نیست از آن بیانو
بلکه این اعتراض تو از کجاست و در چه جایست در زبان ردها در سینه نیست از همه را یکی و باره
و ذره ذره کنی این اعتراض اندیشه را هیچ بنای پس انستیم که اندیشه ترا جایی نیست چون جای آید
خود را ندانستی جای خالق اندیشه را چون دانی چندین هزار اندیشه و احوال بر تو می آید بدست تو
نیست و مقدور و محکوم تو نیست و اگر مطلع این را دانستی که از کجاست از افروزی میترسند این جمله
چیزها را بر تو و تو خبر کار کجاست آید و بجا میرود و چه خواهد کردن چون از اطلاع احوال خود
عاجزی جلوه متوقعی که بر خالق خود مطلع کردی قبحه زنی میگوید که در آسمان نیست کل جو میبدائی
که نیست ای آسمان و ویژه و ویژه پیوری همه را کردیدی کنون آمدی خبر میدهمی که درون نیست خود را
که در خانه داری ندانی آسمان را چون خواهی دانستن هر آسمان شنیده و نام ستارگان و افلاک چیزی میگوید
اگر تو از آسمان مطلع بودی یا سوکی آسمان ویژه با لم میرفتی ازین هر مانگفتی ای می گوی خدا بر آسمان نیست

الحمد لله رب العالمین
الحمد لله رب العالمین

مراد آن نیست که بر آسمان نیست یعنی آسمان بر محیط نیست و محیط آسمان است تعلقی دارد با آسمان
ازین چون و چگونه چنانکه متعلق گرفته است چون چگونه و همه در دست قدرت اوست و مظهر
اوست و در تصرف و پس بیرون آسمان و اکوان نباشد و یکی در آن نباشد یعنی آنها بر محیط نباشند
او بر محیط باشد یکی گفت که پیش از آن که آسمان و زمین و عرش و کرسی بند عجب خدا کجا بود گفت این
سوال از اول فاسد است زیرا خدا نیست که جایی نیست تو می بینی که پیش از همه کجا بود آخر همه چیزهای
بی جاست این را از انستی کجاست جایی و چون می طلبی که بی جایی مطلق است اندیشه ترا جانتوری توانی پس
آخر خالق اندیشه را اندیشه لطیف ترست مثلا اینها که خانه ساخت و لطیف تر باشد از خانه زیرا خدا
کارهای دیگر و تدبیرهای دیگر که یکی یکی نماید می تواند ساختن پس او لطیف تر باشد از آن لطیف تر
می آید مگر بواسطه خانه و عملی که در عالم حیرت را بد تا آن لطیف و جمال نماید این نفس که در زمستان
پیدا است و در تابستان پیدا نیست است که در تابستان نفس منقطع شد الا تابستان لطیف است
و نفس لطیف از آن پیدائی شود خلاف زمستان همچنین به اوصاف و معانی تو لطیفند در نظری
مگر بواسطه فعلی مثلا چرم موجود است تا در نظری آید چون بر کنه کاری بخشاید بی چرم تو محسوس
و همچنین الا لاهای حق تعالی از غایت لطیف در نظری آید از آسمان و زمین را ازین تا قدرت و صنع او در
نظر آید و لهذا می فرماید **الحمد لله رب العالمین** سخن من بدست من است و ازین روی جسم
اما از آن رو که سخن بالماز منست و من محکوم ویم شادی شوم زیرا سخنی را که حق گوید هر جا که رسد
زند کند و اثرهای عظیم نماید و ما **و منیت و لا اله الا الله** و تیسر که از کمال حق جهد هیچ سیر
و جوشنی مانع آن نکرد ازین و شادم علم اگر کلی بر آدمی بودی و جمل بنودی آدمی سوختی و نمادی
پس چهل مطلوب آید ازین رو که بنای وجود با اوست و علم مطلوب است از آن رو که وسیله است معرفت
باری پس هر دو یاری که می یکنند همه اضداد چنین اندیش که چه ضد و رست اما یاری که اوست
و یکا می کنند اگر همیشه بودی هیچ کاری حاصل نشدی و اگر همیشه روز بودی دماغ و الهای بدی خبر
و دیوانه شدند پس شبی آسایند نامه آنها از دماغ و فکر و سمع و بصورت می گیرند و روزان قوتها را
خرج می کنند پس جمله اضداد با ضد می نمایند نسبت بخیم همه یکا می کنند و ضد نیستند و عالم آنها
کدام بدست که در ضمن کفر نیست و کلام نیست که در ضمن آن ندی نیست یکا قصد کشن کرد بزی مشغول
شدن خون از دنیا ازین رو که نیست بدست و ازین رو که مانع قتل شد یکا می کشد و بیکی چیزند و بزرگی

الحمد لله رب العالمین
الحمد لله رب العالمین

چون برای او نکستی ترا بر دیگری باز گردیدن **قاسم وافی** آن سیر برای من بنویز برای غرضی
 آن غرض حجاب پوشیده بودنی گذاشت که مراد بدینی چنانکه در بازار کسی را بحد طلب که هیچ کس را
 نبینی و اگر بدینی خلق را چون خیال بدینی یاد کتاب مسئله طلب میکنی غیر آن در آن کتاب بدینی پس چون
 مقصدی و نیتی دیگر بود باشد هر جا که گردیده باشی از آن غرض پیروی داشته باشی از آن ندیده باشی
 محمد رضی الله عنه شخصی بود سخت پیرا بخدی که فرزندان او را شیر داد و چون طفلان می پرورد
 عمر رضی الله عنه بان دختر فرمود **«پس زمان مانند تو که بر پدر حق دارد هیچ فرزندی نباشد او جواب داد**
که راست میفرماید ولیکن میان من و پدر رفیق هستی که چه من خدمت هیچ تقصیری نمی کنم اما چون پدر
مرا می پرورد بر من لرزیده که مباد از آن آفتی رسد و من پدر را خدمت می کنم سب و روز مردن او را
از خدا بدوام می خواهم تا از جهنم منقطع شود از من عمر رضی الله عنه هدیه افقه من عمر یعنی من بر ظاهر
حکم کردم و تو مغز آن را گفنی و فقیه آن شد که بر من چیز می مطلع شود چنانکه از عمر که از حقیقه و سیر
کارها واقف بنویز لا سیرت صحابه چنین بود که خویشتر را بشکند و دیگر از مردم کشت بسیار کشت
که او را قوت حضور نباشد حال او در غیبت خوشتر بود چنانکه همه روئسای روز از افتاب باشد الا اگر
کسی همه روز در فرصت افتاب نظر کند از هیچ کاری نباید و نظرش خیره گردد و او را آن بهتر که بکار می شود
باشد و آن غیبت است از نظر بقصر افتاب و همچنین پدر را در اطعمه خوش منتهی او را در تحصیل قوت
الا حضور آن اطعمه او را زیان باشد پس معلوم شد که لرزه و عشق باید در طلب حق هر که لرزه نباشد
خدمت لرزیده کان واجب است او را هیچ میوه بر تنه درخت نرود و بر تنه و لرزه نیست سیر شاخها
لرزانند اما درخت هم مقومست سیر شاخها بواسطه میوه از زخم برآیند و چون لرزه تنه درخت
بشیر خواهد بود آن را لرزیدن بهتر و سکون او بهتر است خدمت لرزیده کان میکند زیرا معین است **عبد**
نست بواسطه میوه که زیاده شد بر عین آن زیادتی مقیم نقصان شد **الزبادی علی النجاشی**
چنانکه کسی را شش انگشت باشد نقصان است اجد کمال است اجد هنوز و مقام نیست چنانکه میوه بر خیزد
بکلی کمال شود یعنی حق محیط همه است و هر چه بر وی افزای نقصان باشد عدد و یک با جمله اعداد هست
و بی اد هیچ عدد ممکن نیست سید برهان الدین فرایده می فرمود ابلیس در میان سخن او گفت ما را سخن می باید
بی مثال سید فرمود بی مثال بیانا سخن مثال شنوی از آن خود تو مثال این نیستی این شخص تو
سایه نشست چنانکه میسر میگوید فلانی رفت اگر او این بود پس کجاست پس معلوم شد که ظاهر تو مثال

کمال

باطن نشست تا از ظاهر تو بر باطن تو استدل الی گیرند هر چیز که در نظر می آید از علی طریقت چنانکه
 نفس در علی طریقی سر ظاهر شود بر بنی واجبست که اظهار قوت حق کند و بدعوت تنبیه کند الا برو
 واجب نیست که آنکس را مقام استعداد رساند زیرا آن کار حقیقت و حق داد و صفتست و نه و لطف
 انبیا مظهرند هر دو را و مومنان مظهر لطف و کافران مظهر قهر آنها که مقرر میشوند خود را در انبیا می بینند
 و او را خود از وی شنوند و بوی خود را از وی بپند کسی خود را منکر نشود از آن انبیا بامت می گویند
 که ما شما هم و شما ما بید کسی میگوید این دست نیست از هیچ گواه نطلبند زیرا جزو است متصل انا اگر
 گوید فلانی پسر منست از گواه نطلبند زیرا جزو نیست منقصل **بعضه** گفتند محبت موجب خدمت
 و این چنین نیست بلکه میل محبوب مقتضی خدمتست اگر محبوب خواهد که محبت خدمت مستغنی
 باشد از محبت همه خدمت آید و اگر محبوب خدمت خواهد از ترک محبت منافی محبت نیست اگر او
 لکه خدمت نکردان محبت در خدمت میکند بلکه آن اصل محبتست و خدمت فرع اگر آستین بخشد
 از جنبیدن دست باشد الا لازم نیست که اگر دست بخشد آستین نیز بخشد مثلا کی جبهه بزرگ دارد
 در جبهه می غلظد و جبهه می جفد شاید الا ممکن نیست که جبهه می جفد بخشد بعض خود
 جبهه را شخص بنداشته اند و آستین را دست اندکاشته اند این دست و آستین و موزه دست و پای دیگرست
 می گویند فلان زبردست فلانست و فلان را دست بخشد زبردست و فلان را سخن دست میدهد قطعا
 عرض از دست و پای دست و پای نیست آن میراند و ما را اگر زد و خود رفت چنانکه زنبور موم را
 با عسل جمع کرد و خود رفت زیرا وجود او اولی است طوبی بود آخر بقای او شرط نیست مازان و پدر را
 مثال آن زنبور است که طالبی را بطوبی جمع می کنند و ایشان ناگاه می پزند حق تعالی ایشان را واسطه
 کرده است در جمع آوردن موم و عسل ایشان می پزند موم و عسل مانده ایشان از باغ بدون می رود
 این انجمن باغی نیست که از انجمن توان برون رفت الا از گوشه باغ بگوشه باغ میروند تا ما مانند کند
 و در انجمن موم و عسل عشق حقیقت زنبور را نازان و پدر را ناز که اسطه اند الا زبیدت از باغبان
 می بپند و کند و را باغبان می سازد آن زنبور را حق صورتی دیگر داد آن وقت که این کاری کردند
 جامه دیگر داشتند چنانکه کار چون در آن عالم رفتند لباس کرد اینند بر انجمن از زبان کاری دیگری آید
 الا شخص همانست که او را بود مثلا کی در رفتم جامه زرم پوشید اما در بزم جامه پوشید و در
 هر مقام همچنین لباسی دیگر الا شخص همان باشد اما چون او را در آن لباس دید باشی هر وقت که او را

دیگر

این که مردی کند حسبه الله آخر زندگی او در میانست آنچه برای خداست را می

و خدا را می بیند و غرق آب نباشد غرق است که در هیچ جنبشی و فعلی نماند اما جنبشها
از جنبش آب باشد شیر اهوئی را در پی کرد اهو از وی می گریخت تا می گریخت و هستی بود
یکی هستی شیر دوم هستی اهو اما چون شیر بر اهو رسید و در زبرخه او فرسود و از هین
شیر بهیون در پیش شیر افتاد این ساعت هستی شیر ماند و محسوس ماند استغفران
این باشد که حق تعالی اولیا را غیر آن خوف که خلق ترسند از شیر و پلنگ و از ظالم حق تعالی
او را از خود خائف کرد اند و بر و کشف کرد اند که خوف از حقست و آمن از حقست
و طرب از حقست **فصل سراج الدین** گفت مسئله گفتند و در در کرد فرمود ان موکلیست
می گذارد که انرا نکوی اگر چه ان موکل را محسوس بی بینی و لکن چون شوق و راندن و المی
دانی که موکلی هست در آن روی بر می گزیند و چون طریقی دیگر می روی خارا
در روی خلد معلوم شود که ان طرف خارسناز است و ناخوشی و رنجست و این طرف
کلیستان و راحتست اگر چه هر دو آلتی بینی این را و خدای گویند از محسوس ظاهر ترست
مثلا اگر سنگی و تشنگی و غضب و سادی جمله محسوس نیستند اما از محسوس ظاهر ترند
زیرا اگر چشم را فراز کنی محسوس انبیینی اما دفع کر سنگی از خود بهیچ حیلہ نتوانی کردن و بخت
کرمی در غذاهای کرم و سردی و گرمی و تلخی در طعامها نا محسوسند اما از محسوس
ظاهر ترند زیرا تو باین تن چه نظری کنی ترا با این چه تعلقت بقایم این و همواره بی ایستی اگر
شبست پروای تن نداری اگر روزست مشغولی بکارها هرگز با تن نیستی اکنون چه می کرد
برین تن جو یک ساعت با وی نیستی جایهای دیگری تو گجا و تن گجا **انانی و انت و انت و انت**
این تن مخلطه عظیمست پیدا کرد که تن مرد او نیز مردی تو چه تعلق داری با تن این چشم
بندی عظیمست سلچران فرعون چون دره واقف شدند ترا اندا کردند و خود را دیدند که فایند
بی این تن و تن با ایشان هیچ تعلقی ندارد و همچنین ابرهیم و اسماعیل و ایل و اولیا چون واقف شدند
از بود و نابود او فارغ شدند حجاج بنک خورده بود و سرب بر نهاد بانکه زد که در را بجنبانید
تا سرم نیفتد پیدا شده بود که سرش از بدن جداست و بواسطه در قیامت احوال او خلق
همچنین است پیدا کنند که بدن تعلق دارند یا قایم **فصل نانی آدم** **سور** **آدم** میان

این که مردی کند حسبه الله آخر زندگی او در میانست آنچه برای خداست را می

این که مردی کند حسبه الله آخر زندگی او در میانست آنچه برای خداست را می

همه مظهر می طلبند بسیار زنان باشند که مستورند تا روی خود باز کنند تا مطلوبی خود را
بیان نمایند چنانکه تو استر و ابیاز مای و عاشق معشوقه کوید من خفتم و خوردم و چنین
سندم و چنان سند می تو معنیش این باشد که تو مظهر می طلبی مظهر تو منم تا معشوق معشوق
کند و معشوق را مظهر عشق خود کند و همچنین علما و هنرمندان جمله مظهر می طلبند **کنرا**
مفاتیح الحقیقت **فصل نانی آدم** **سور** **آدم** میان
پیدا شود زیرا همه ظل حقند و سایه بشخص ماند اگر پنج انگشت باز شود سایه نیز باز شود و اگر
در رکوع روزه و اگر در از شود سایه هم در از شود پس خلق طالب مطلوبی و محبوبی اند خواهند
تا همه تحت ایشان باشند و خاضع و اعدا و با اولیا و لیا این همه احکام و صفات حقا است
که در ظل نماید غایت مافی الباب این ظلال از ثانی خبر است تا ما با خبریم و لیکن نسبت به علم خدا این
خبر را حکمی جزئی دارد هر چه در شخص باشد همه در ظل نماید جز بعضی چیزها پس جمله صفات
حق در ظل نماید **و میا و تتم من العلم الاویلا** **فصل** هر علی که تحصیل و کسب در دنیا حاصل
شود ان علم ابدانست و ان علم بعد از مرگ حاصل شود ان علم ابدانست دانستن علم انا الحق علم ابدانست
انا الحق شدن علم ابدانست هر چه دیدست علم ابدانست هر چه آن دانست علم ابدانست محقق
دیدست و دیدست و باقی همه علمها خیالست مثلا مهندس فکر کرد و عمارت مدرسه را خیال
کرد هر چند که ان فکر راست و صوابست اما خیالست حقیقت وقتی کرد که مدرسه را تمام برآورد
الکون از خیال تا خیال فرقه است خیال ابوبکر و عمر و عثمان و علی و لای خیال صحابه باشد چنانکه
مهندس در ان بنیاد خانه کرد و غیر مهندس هم خیال خانه کرد فرق عظیم باشد در خیال مهندس
بحقیقت نزدیکست همچنین آن طرف در عالم حقایق و دیدار دیدن فرقه است مالا نهایی پس آخ می
هفتصد پرده است از ظلمات و هفتصد از نور هر چه عالم خیالست ظلمتست و آخ حقایق است
بردهای نورست اما میان پردههای ظلمت که خیالست هیچ نتوان فرق کردن **اهل دوزخ**
از غایت لطیف خیال با وجود چنین فرق شکرت در حقایق نیز نتوان فرق فهم کردن **اهل دوزخ**
در دوزخ خوشتر باشند که اندر دنیا زیاده و در دوزخ از حق با خبر باشند و در دنیا بی خبرند از حق
و چیزی از خبر حق شیر تر نباشد پس آخ دنیا را آرزوی نرند برای آنست که عملی کنند تا از مظهر
لطیف با خبر باشند نه اندک دنیا خوشتر است از دوزخ و منافق را در در آسفل از ان کنند که ایمان بیاورند

خیال

این که مردی کند حسبه الله آخر زندگی او در میانست آنچه برای خداست را می

این که مردی کند حسبه الله آخر زندگی او در میانست آنچه برای خداست را می

وحدود وی میطلبی مرز برود پس تو کیفیت و تصور فعل الله کنی ندانی که مرزات حاصل شود
 و هرگز آن تصورات و آن خیالات نباشد یعنی طالب عاشق مای باشد و ترک خیال و تصور و چاره
 و کیفیت اعراض کسرا الله تا ازاله حاصل شود و سرب پای تو که دردمی کند گفتم که از سر دیگر
 بیرون می رود و جو شش عشق بایکدیگر تا از خودی خبر نشوی در هر صفی از صفات الله تا
 صفات از حیات و غیره و اتفاقا هست و جوی مشرقی و خلا فی روشنی و اشتیاق تازی
 و جلی بر وجهی که اصل آن نکته تر از روشن شدن چون در شرح و استکشاف آن روز بگذرانی و الهام
 در آن باشی هیچ ترتیب جهان پس در از ی بوی مشکل آن حالت خوش همه جهان رود و همه کس را بگذرد
 و با شرف دارند و در آن یک که جوای الهی باشی با ذوق باشی با همه انواع علوم در آن لحظه بالذاتی
 باشی که هر کدام را که در آن لحظه یاد کنی مدار مسئله و غیره و تر آن تیزی و زبری که بدید آید که همه
 کلمات یکست و همه رنگ رنگ و روح دارد اگر در آن یک کلمه آ که وی ذوق باشی در همه انواع علوم
 در آن حالت ذوق باشی ذوق و غلبه و اگر ارام نیست که خود را بدان ریخ و سانی و بدان صفت حالت
 کنی که روحهای دیگر را بیدار از آن حالت و آن کنار و آن یاد ها فراموش شود و ناپدید شود در آن روشنی
 حالت چنانکه سنا و کان و روشنائی چراغ برود و لاجرم آن روشنائی تو ایشان را بنماید گویند
 زهی انا و زیرک اکنون شباب کن و عمر بدین کو فقی را در چند کلمه سپایان بر و بجهاد و کتاب و علمها
 ترا شود و گرنه آیم میج میای خود را تهدید کنی از بامد ز خود اگر بیای جهت خود بیای
 بسم الله الرحمن الرحیم قوله تعالی انا فتحنا لک فتحا مبینا فر و شمر نعمتها و وعده ما بر مصطفی علی
 اول انکیزی که می گوئی باز کردم دعا های تو پیش ما مستجاب است و دوم لیغفر لک الله مغفرت آمرز
 که نشانه های دوستیست که هر که دوست داری کناه او ترا کناه نماید و غیب او ترا غیب نماید اینست
 سه مغفرت سووم و یتیم نعمته تمامی نعمت بیان خصوصیت است و ست زیاده لیل کند که مستحق
 تمام یافته او از ایشان خاص تر باشد و راه یافته تر و حقیقت حق رسیده تر و حق قائم تر
 جدام و یضر که الله نصر اعززا دلیل سلطنت و ولایت کند و این ولایت که است قوت نظر است
 که همه چیز را از حق بیند چنانکه او بهم قدم در آتش نهاد و چون بوسی قدم بر ریاضت و چون سلیمان
 حکم بر افتاد کند و چون روح حکم بر طوفان کند و چون داد دهن حکم کردن گیرد و چون محمد طهارت
 سماوات را بمعراج در یزدن کیود و گذشتن امثال این را شمار نیست جز همه را با نور و بند حق
 و کوه را مغنی ساختن کیمزد و چون عیسی بر ارواح حیوانی

حکم کردن کیمزد

بعضی نعمتها را نام نبردند

و امر کلی حق دیدند همه مستغنیان بودند و ایشان مستحق و قوله تعالی لیغفر لک الله ما
 تقدم من ذنبک و ما تا آخر این عطا گوید چون مصطفی صلی الله علیه و سلم در معراج بر دست
 سدره المنتهی رسید که بالای عرش است و مقام و آشیانه جبرئیل است و از آنجا شنید که این جبرئیل
 که همراه او بود قدم باز کشید گفت یا اخی جبرئیل مرا رها کردی درین موضع با هیبت تنها حق تعالی
 عتاب کرده فرمود و نذر آید که درین دوسه کام با او چنین الفت گرفتی مراد ازین کناه که لیغفر لک الله
 آن کناهت یعنی از تو آن الفت را پاک کردیم و از غیر مستغنی کردیم این عطای گوید انبیا و اولیا را
 بکناه مبتلا کرد تا حضرت خلیل الله اینها را بیا فرزند اما مصطفی علیه السلام بطای عنایت از آن حالت
 مستور داشت که لایه کند و برای کناه کرده بک پیشین و پسین را غفور کرد نام ناپرده که آن کناه جبرئیل
 ازین مرتبه تحت است بالای دیگران بود این عطا گفت که بخشیدیم بنو کناه مقدم را یعنی زلت آدم را
 و ما تا آخر یعنی کناهان امت را که او میزد بتو دارند که و هب را اینانی مقصود اینست که اولاد آخریان را
 وصول نیست الا بتو و گویند استغفار پیغامبر صلی در هشیاری بود از حالت مستی و بعضی بگذرد در حالت
 مستی استغفار کرد از حالت هشیاری و بعضی گویند در هر دو حالت مستغفر بود زیرا که نظر او بر حق بود
 و شکر و صحو باینکه کائنات قابل تلو نمند نسبت بخضرت شکرست و نه صحو پس چون ناظر حق بود از حق و در
 مستغفر بود زیرا این دو در یکند مستی و هشیاری جاودری ز نکل محو شدی از هر دو مستغفر بودی و در بعضی
 بودی و شرح الروح و قلم تواند کردن مگر آن لوح صفت خداست نامس لحس و در حقیقت صفت است
 نهایت خلق را ز بر کنبرد و از چشمها درود دیدن بسیار مکر عنایت در رسد و کل عیسی علیه السلام
 این چندین چیزها که دیدیم اگر بوقت طلولیت ما گفتندی امکان فهم کردن بودی و صفت با قسم الله که
 و فوضت امری الی خالقی لقد احسن الله فیما مضی کذلک یحسن فیما بقی این چندین چیزها که
 نمود از آثار پاکان شکر این که داریم که شکر سبب مزید است ان شاء الله تعالی و یتیم نعمته علیه تمام نعمت ملک
 محبت است اول نعمت تو فی طلب محبت بودی محبوب شدی بابع و سل بودی متبوع شدی محتاج بودی
 بمعراج شدی از سیاه و سپید خلاص یافتی سلطان سیاه و سپید شدی ذاکر بودی مذکور شدی بر
 و محمد ابا و سکنایا و انحال و یهدیک صراط مستقیم یعنی آن راه که بخور ساند و یضر که الله نصر اعززا
 هم بر شیا طین جز و سواس منصور شدی و هم بر شیا طین انسر که گوارند عزیزا خان منصور که فی
 خون باشد از زوال دولت و از السیبه سکینت که بود که از بیست ظاهر شود سکینه آن بود که آنج

میگویند

عاشقانی که با خبر میرند بیست معشوق چون شکر میرند
 از دست خود که در میزند چون که در عاشقی حشر کردند
 از مرسته گذشته اند لطف دور از ایشان که چون بشیر میرند
 چون سکان از بر و بر میرند بدو شاه جان با استیبار
 همه روشن شوند چو خورشید چون که در پای کز قمر میرند
 همه دریای هم در میزند عاشقان جانب فلک میرند
 عاشقان چشم غیب کشانید باقیان جمله کور که میرند
 کما بودند و همچو میزند و آن که اخلاق مصطفی می جستند
 دور از ایشان فنا و مرگ ولیک این به بتقدیر کفتم از میرند

نوع دیگر روح نباتی و روح حیوانی و روح انسانی و روح ملک و روح نباتی و روح
 قوله تعالى وجعلنا من الماء كل شئ حي و روح حیوانی با مرزنده است و یکنونک عن الروح
 قل الروح من امر ربي و روح انسانی بنفخ زنده است و نفخت فيه من روحي و این اضافت
 و روح ملک بروح القدس زنده است قوله تعالى وابدنا بروح القدس ابن آدم و روح
 و روح نباتی و روح حیوانی نفس است و روح انسانی روح است و روح ملک عقلاست
 و این از بیابان اربعه مرکبت آن خاکت و آب و باد است و آتش است جزیریل مؤکل خاکست
 و میکائیل مؤکل آبست و اسرافیل مؤکل باد است و عزرائیل مؤکل آتش است والله اعلم بالصواب

نخبه چون کنند از ذات واجب
 بود بخوان تجلی رمرت
 نخستین غیب و پس روح و ذکر
 مثل و سیر و انکسار

آمدند از آسمان جانز که باز آ الصلا
 سقا و طاعا ای دنیا مردم دو صد حانت فدا
 ای نادان مهان من بهی قمر که لیز جان
 از پای این زندانیان بیرون کنم بد که گشت
 تو جان جان افراسیبه کفر و شهر ماست
 آوارگی نوشت شده خانه فراموش شده
 این قافله بر قافله پویان سوی کس مرقد
 بانگ شربان و جرس نشوی کز پیش بس
 خلق نشسته گوشه شامت خوش بهوشما
 نفر زنان در کوشن ماکه سوی شاه آای کدا

از شمس به بزرگی شمس صفات مصطفی

تا معنی بنماید از نور پاک کسریا

از مرکز اندیشی چو طاق بقا دارد
 خوش باشی کز لنگر کوهر عالم همه خیزد
 در عشق نشسته تن در غمت تا کردن
 در عالم بی رنگی مستی بوه و شنگی
 چندین محقر این غم تا چند نبی ماتم
 از تابش تو جانان دل کشته و انا
 شمس الحق به بزرگی چو صاف شکر ریزی

ع

الرجز فرب العهد است نزد اعیان بعد العهد است نزد قلم و یوم لا اک کالف شهر
 و شهر لا ارک کالف عام جمدنا الله تعالى على جامع فضله فقد كتب على نفسه الرحمة اللهم اجعلنا
 اخوانا على سر متقابلين كبريت تحت سيد اجل عالم عادل زاهد فخر آل ياسين سيد الأشراف
 علي شرف الدين ادم الله برکتة متوجه خدمتت والمشرق العذب كثير الزحام لطف
 لنا را كل جهان طالب بند لاستيما سيد اجل س ناعت کرده است و صبر كسره است
 بر هست و نیست جنات عالی الیازان مشهور ترست در دستگیر فقر خاصه فرزند
 رسول حق بنام النبیر صلی الله علیه وسلم که ایشان بر همه عالمیان حق دارند و چگونه حق
 بر پدران ما و اجداد ما را از بت پرستی و شکل پرستی ایشان را خلاص کردند
 و هر احتیاجی که در دنیا و دین رسید ما و مید داریم ان همه از سایه اقبال مصطفوی
 و جانبازی او در نشر اسلام صلی الله علیه وسلم و علی له اصحابه الی یوم الدین امید
 است جل شرف الدین را داشته شرفه بدین طرفت ساکر و ذاکر باز کرد و همچون
 همه قاصدان خدمت تا ثوابت نهایت باسد جنای حید
 الله مفتیج الابواب سعادت و اقبال صاحب الاعظم ملک الامم نظام الملک
 اصغر قلی خان مغیر عراق و خراسان ناشر الخیرات تاج الدولة والدین
 ادم الله علو و تقبل حسنة و اکره و فضله علی کثیر من عباد تفضیلا
 سلام و تحیت و شکر بحد و نهایت لرب داعی مخلص فرماید و گزیند
 بتمامی عالم ارای ما بونش هیچ حدی ندارد اللهم اجعلنا اخوانا علی سر
 متقابلین لطفها فی فرموده است در شرح نیاید و ان بنای مبارک را خود چه گویم
 که چه نادر احسان فرموده است بخی الله تعالى له فصورانی اعلی الجنان خود
 روح دیگر گرفت و ذوق دیگر دارد و کشاد دیگر آن از حین اعتقاد و نیت
 پاک نرنجانه است تقبل الله منه اعلام رای عالی الیازان عالمی که فرزند مخلص
 معتقد نظام الدین بران زکانه عالم بوشید نه باشد که از قد و ثمر عهد طفل
 فرزند فرزند قره العیون این داعی بوده است و خاصه که خویشی و پیوندی
 کرد با فخر المشایخ امین القلوب قطب الوقت جنید الزمان حسام الحق والدین

ادام الله برکت و منع العالمین بطول بقایه آن فرزند که بود مضاعف شد
 و صد شود شب روز اینج دارد این راه حقیقت و فدای فقرای راستین و این
 سبب و آمد دولت ان یکانه عالم ملک الامراست چینی دارم که مملک الامرا
 اورا بدان عنایت که لایق جروش نوازی و فقیه پروری شاهانه است
 نظر فرماید تا این نوازش ملک الامرا کوامی باشد بر کوه های و حال
 شریف فقیه پروری و نوازش ملک الامرا کوامی باشد و خیرین باشد خلق را
 بر خیر که تربیت ملوک اهل خیر را بخریص کردن دیگران باشد بر خیر و امان
 و اهانت کردن اهل خیر فائز کردن و بی رغبت کردن باشد از خیر است
 فضیل ان عیاض که از مشایخ است رحمة الله در ابتدای کار راه زن بود
 روزی کاروان را زده بودند و باز کاروان بعضی گشته و بعضی را دست بسته
 و محبوس کرده و رختهای از رکارای گشادند خدمت فضیل و بر و عرضه
 می کردند در جامه دانی آیه الكرسی نهشته مشل و زعفران بپاشید
 فرمودند کان را که صاحب این جامه دان را از میان باز رکان جوید که نیست
 و بیاورید آوردند گفت رخت خود را بآیه الكرسی بپاش و داذی گفت بی گفت
 رخت خود را جمله بر کمرین از میان و بر کمر و باقی از اهر بتو
 بخشید مر که بخوام به سبب من اعتقاد تو در آیه الكرسی فایز
 شود که سودم نکرد و العاقل یکنه الاشیاء حق تعالی سینه ملک
 الامرا بنور لا شرفه ولا غریة منور اراد امیر نایب الامین
 الله مفتیج الابواب سعادت و اقبال که و رای سعادت و اقبال است
 که مفهوم ادبیان و عالمی نیست که لا عین رایت ولا اذن سمعت و لا خطر علی قلب
 بشر و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملک اکبر که سعادتی دنیا عکس و آثار است
 که انما الحیوة الدنیا لغیر الموت و هر جوی عکس جیدی باشد و از جد از دزدیده باشد
 چنانکه کودکان لعبها از جد دزدند قرع عقیق ملک الامرا و اللؤلؤ فی الیازان و الاحسان
 ناشر الخیر باسط العدل من الصدق طاب التور و اللهم العالیة لبحر و بحر

التوفيق امين الدرر والدرن آدام الله علو باد نوا الزمان لرسا شريف
 مصروف ومبعود باد خاطر شريف ليل لونه را مشيت و متمسك بتعظيم امر الله
 والشفقة على خلق الله بماره التفات مباركش سوى مظلوماست و نظر شريفش بجانب مسكينان
 حق تعالى ان خاطر روان دل را بهيچ فتنه و مكر و هي مشغول كرد اناذ سلام و تحت از
 خلوص طوبت رساننده مي آيد و لرز و مندي بجا است و موافقت كنش غالب
 و باعث است جاويز بشي خواهم و خوش رفتاري تا با تو غم و كور از هرباي
 حق تعالى ممتاز من و امان را و عنايت آسمان را تا صبح قيامت از غروب و خسوف
 نگاه دارد تا ضعفاي آخر الزمان بدان ايمالك مبداهي دين و دنيا برسند كه
 لا يبق من ايام الدنيا يوما واحدا يطول الله ذلك اليوم الى ان يبلغ المجهدين ما
 صدق رسول الله جون حيايت و عمارت همه خبرات امروز بسعي و نيت
 شماست فرزند عمر محمد حسين ناج الاله جمال الدين لغه الله مناه اذ دعا لولان
 و هو اخوان قد تم ان دولست و سب و راز عهد صغرا الكون في فتور و في
 تبديل مستغرق علوم ديني و استفادت و افادته و اقامت صلوات و اواراد
 و بيدار يست در طاعت و علم و عمل طوعا و طوعا لا نتواند غير كردن
 و كل نفس لها خلق له كه اكر امير را از حالت سيرت و روزگار آن صاير
 بي عرض معلوم كرد انداز خاص طالع خود واجب بيند و فرض داند خاطر او را فارغ و ا
 تا بجمعيت خاطر علم و عمل مستغرق باشد و هذا اشارة و هر روز و هر شب
 اين حالت او را بر مرتبه است لما رايت الهلال ابدانوه ايقنت ان سيصير نورا لا
 كزوع اخراج شطاهه فازده فاستغلظ فاستوى اشارت عالي شاه ايران بود كه جابر
 ابدستان روز اشارت سمع و طاعه قبول كرده بود و از سامعان و مطيعان بود و در
 شافيت شد الاين داعي و باقي ياران و برادران مانع شدند كه البته نكذاريم
 سالت الناس عن خيل صدوق فقالوا ما الى هذا سبيل
 فاسيكل ان لقت بذي خسمير فان الحرة في الدنيا قليلات
 و قليل من عبادي الشكور كفتند مرو كه پيدانيس كه از عمر چه مانده است

دنياي دور و روز خاصه بدن روز كار بدان كه رزده صحبت و مجالست و موافقت
 چنين دوستان كه مقصود از ايجاد عالم اين بوده است خلق كرامتي اله و خيما
 من مقصود ز عالم ادم آمد مقصود ز ادم آن دم آمد دوستان في الله و لله راوي
 الدنيا جنة و طالبها كلابه فشايد مفارقت كردن عز و رفيع كرد جهت خاطر دوستان
 و دل سيران نهاد كه از سير همه چيز برخيزد كه جاني به ارجهان قل الله ثم رزهم
 انا انك قلت معاش ماخ مي آيد نهايت ديني كه لولا الخبز لما عيذ الرب
 نسل مطيئل فاز فوشها تا تو بريشت ستودي بار او بر جان نيت تو قع از
 مكارم اخلاق شماست كه او را سلك ممنونان منت و شاران نعمت منسل كره داند
 كه فراموش نشده است و خواهد شدند كه و ما كان ربك نبيتا تا برين داعي منها
 باشد و برا حساسات سابق منضم كرد و جاويد دل و لير فقر و مستحق كبر اباذ ناصح
 خلافت باشد رياست شما كه احتياج الاشرار الى اخيار اصلاح الطائفتين
 و احتياج الاخيار الى الاشرار فساد الطائفتين الله مفتي ابواب
 سايه فضل مولانا قاضي القضاة استاذ الافاضل قايم اليردعي محي
 الشريعة ادام الله فضله بر كافة اهل اسلام مستدام باد اوليا
 منصور و اعدا مقيم و بحق محمد و اله سلام و تحت كنيز داعي مخلص
 مطالع فرمايد و لرز و مندي بجا است و استفادت شماست
 اطاك الله بقاء قاضي القضاة ناصر العدل و الاحسان الصدر الذي استحق
 الصدوقية مفتي الفريقين امام المذهبين الاجل الكبير العالم النجدي و البدر المنير
 عز الحق و الدين علاء الاسلام و المسلمين علم الهدى و البقير
 ادام الله علو سلم و خدمت از اين داعي مخلص الذاكر الكا لمطالع
 فرمايد و لرز و مندي ملاقات و موافقات ذات شريفه مفيض الغوايد
 و النواذر جمع الله بيننا على بساط الصدق اللهم اجعلنا اخوانا على سرير
 متقا بلين آمين يا العالمين الله مفتي ابواب
 روح مبارك خواجه جهان كز ان كنيز جهان و لرز و مندي مستحق كه جهان بجانب

منزه از حیوانیت و از کائنات هر ساعت نگران و مناجات کننده بهمان از میان دل و جان که
ما را بخود رده نمای لیزن بیا بان ساجل خلاصی رسان از قوچهای این طوفان و حق جواب
فرماید که پیوسته خلاص جهان بیا ن در هر روز کار باز بسته بوده است یکن
از خواص بندگان تا خالق در آن باشند نگران و متکبران با آسمان که در آسمان بار
نشود بهر خیر و نوری حیرت انگیز بلکه رضای و لذت بخش و فارغ باش از لیوان کمی فرماید
رسول صادق سلطان صادق علیه صلوات الرحمن علیه السلام جو در مایندای امت مؤمنان
در آخر الزمان حیران و سرگردان رضای من بخوبی از بند خاص من که برو کمان نیک
برید و روشن بخوان تاریکان جهان که در طوفان نوح علیه السلام پناه می بنود الا
روز آوردن بنوح خل جان نوحیان و رسولی فرماید هر روز کاری طوفانیست
و نوحی و قطب آن زمان که خلیفه وقت است گشتی نوحیست در آن زمان هر کس
دامان او را گرفت دست از طوفان الله مفتح البواب الملوك
سعادت و اقبال عجل علی ملک الورد و آصف الزمان غده السلطنة ابو
الستلا طیر مغیث الاسلام باسط العدل فی العالمین فی شئ الخیرات
والارامات صاحب اعظم دستور و عظم ادام الله علو سلم و خدمت نذر داعی
مخلص و هواخواه صادق مطالع فرماید و لرز و مندی ببقای تمام عالم
و باعث داند و چون فرط محبت و مبل تمت عالی لادال عالی پیوسته نراست
بسوی محتاجان و مستحقان و مظلومان خاصه اهل تقوی و اهل دین که خلاصه و
اینانند واجب ابواب خیر و مصارف ایشان بر روی عالی عرض داشتن تا بخششی
ملک الورد را اب در جوی خیرات پیوسته روان باشند و زمین هر چه آخرت
باب طاعت و احسان سیراب کرده در احوال فی المسامح و الابدال ابی زید العاص
جلیل الزمان او جد الرجال خیر اسم الدین دایم الله برکتی پوشیده نباشد که با
روزگار عزیز و منقرض خلوات و مراقبات است و اشک اسباب دنیا و دوزخ باشد و حق
از برای سعادت خلق اولیای خود را از خدایه خاص خود روزی برساند با کمال
قدرت تا حواله از زان ایشان بخلق باشد از برای ابتلا و امتحان خلق است

که می فرماید از زبان عیسی علم من انصاری الی الله حق تعالی قادر بود بر نصرت او
از خلق نصرت خواستن جهت رحمت خلق است و همچنین مصطفی را علیه السلام میفرماید
حسبک الله و من اتبعك من المؤمنین و می فرماید ان تنصر الله ينصرک
از برای رحمت حق که هر کس را بپذیرد نشود هم را از حق بودن الا اگر خواهند که با حق تعالی
دوستی کنند با اولیای حق دوستی کنند و ایشان را یاری دهند سال و نفس و لایح ممکن
باشد ایشان را همچون دیگران بپذیرند اگر چه اندرین را جو طاعت و سبک است هر
می فرماید غنیمت دارید این طایفه عمری را در دنیا و روزی که دولت ایشان در این روزگار
برادر ایشان باشند شمارا دستگیر شوند و حسرت بخورند و یقین کنید ما لنا من شافعیین
ولا صدیق حمیم که آن روز دوست و سنی را دست نگیرد الا آنکس را که با اولیای حق دوستی
کرده باشند الا خلا بومید بعضهم لبعض عدا و الا المتقین و بر حلقه اهل خیر
که ملازم دعا اند جاوید خیرات و مصدر سعادت است اسرار منک للعالمین
الله مفتح البواب ابواب خیرات ملک الورد اسید الخیرات
الحلایق ذک الخیرات بحج العدا و الزمان زعم الامن والا مان شریف المذکر
دقیق الفکر الحسیب الشیخ الاصلی الخ اعظم پروانه بک ادام الله علو و کبر
حاصل و عدو کسب و برافزون باز سلام و دعا دار و مندی مطالع فرماید
و تعطر بلنای خوش سیاهی عالم آرای شادی افزای مایوس غالب داند اللهم اجعلنا
اخوانا علی شری منقالبین اگر چه صورت مقصرت در ادراک خدمت اما بصفت
عزیزت و محبت و هواخواهی متصل است و لیس التز و رقیب المكان بل التزاور و رقیب
و قال سلام علی الغایب المحاضیر پیوسته اواره صیت خیرات و صدقات امیر عظم پروانه بک
علی العمی می سزال خلق الله و علی الخصوص هذا الصدقات الی اول الحاجات این داعی را پیوسته
آرزو و تمنی بوده است که خیرها بصراف شریف بزرگ منفعت خیر منزلت مضرو و باشد
که آنست لایق تمت تو هر که از نسب بلند زاید او را سخن بلند باید
نازع خیرات تا بخیر المزارع کاشته شود و زریعهای عجب برده عنایت و بذل و معاونت
در جات شیخ اجل قطب العارفین امیر القیوم حید الزمان ولی الله حسام الدین ادام الله برکتی

از این
کتاب

1372

تا بزمین ساله منضم کرده که علامه قبول الحیات اعاده الکرین کلمات دلپذیر آید بر
 نقاد و قادیانین مستبین از آل منور و مطلقاً علی السبیل و کما فی السبیل
 احسان و ایثار در رخ نثار دهند کام شفقت و زمان رقت است مانشا و نالان
 یسأ الله هو اهل التقوی و اهل المغفرة جواد و بخشنده
 کل خندان که بخندیده کند نافر از مشکل بفرید و بگذراند از راکه خدای تعالی
 اختیار کرده و خلقت صفات کرم خود در روپوشانید و تاج و افتخار نام
 علی علم علی الوالین بر فرقانها ذادام الله فی العالمین ظل او بنده نوازی و کیمیا
 بودی بکنده کند تدریس الله شرف العزیز
 تودر عقیده ترتیب کفش و دستناری چگونه رطل کرد از خوار را بدست
 بجزان من بخدا بات آئینی لحظه توفیق آدمی بر دمی و جاز داری
 بیا و خرقه کرو کن عی فر و شرالست که پیش از آب و کلت از استخاری
 فقیر و عارف و درویش و انگی هشیار مجاز بود چنین نامها تو پنداری
 جماع و شرب قهقهه کار درویش است زیان و سود و کم و بیش کار بازاری
 بیابا که چه باشد است عیش اید ملنگهین بشکوفد کحت رهواری
 سری که در دندارد چرخش می بندگی چرا نهی نهی در رخ و اید بیاری

ایمان و ایمان کو مستحق

138

حضرت سلطان الاوليا رئيس الاصفياء سيدنا مولانا رومی
قدس سره الشیخی حضرت ترمذی منقبت شریفه سید
تالیف اندکی دودہ المولوی رحمہ اللہ
مطالعہ کنندن قربر العین اولی اخوان صفوان
ملنہیں عاجزانہ بہر ثوبہ درویشانہ

والتة الهادي
والية المصير
ك

Handwritten text in Persian script, likely a manuscript or letter. The text is written in a cursive style and is partially obscured by a large, dark, irregular stain or shadow in the center of the page. The visible text appears to be a mix of religious or philosophical statements, possibly related to the Basmala (Bismillah) and the opening of the Quran, though the exact words are difficult to decipher due to the cursive and the stain.

مطلب می بینید
امن است که ایستادن
افراد و معانی
مطلب می بینید
امن است که ایستادن
افراد و معانی

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله والحمد للاولى والله الحمد في الآخرة والاولى وأصلى على نبينا محمد المولى
 وعلى آله موالى الصدق واخوان الصفا ومن تابعهم باليقين وبايعهم بالوفاء
 بدان ای طالب صادق ایدک الله بروح القدس وایندک في مجالس
 الانس این مختصر مختصر محتویست بر بعضی کرامات حضرت سلطان العلماء في العالم
 مولانا بهاء الحق والملة والدین محمد بن الحسین بن احمد الخطیبی المعروف بهاء ولد
 المنتب الی الشیخ المقدم والصاحب المعظم خلیفه رسول الله صلی الله علیه و صواب غاره
 في عهد نایب القاطعة والبراهین الساطعة معدن الفضل والصدق ابی بکر بن ابی
 قحافة رضی و بر بعضی مناقب تاج آل یاسین سید سردان برهان الحق والدین محقق ترمذی
 و بر بعضی طریقه فرزندش سید الله الاعظم ونوره الاعلی والا دوّم مولانا جلال الحق والملة
 والدین و بر بعضی احوال سلطان الکمل مولانا شمس الملة والدین محمد التبریزی و بر بعض
 مناقب شیخ المشایخ العالم کامل الحال صلاح الحق والدین و بر بعضی مناقب جنید الزمان
 مفتاح کنوز العرش حسام الحق والدین حسن بن محمد بن الحسین بن اخی ترک المذنب
 الی الشیخ المکرم باقال اُشیئت کردیا واصبحت عربیا و بر بعضی کرامات مولانا بن مولانا
 سلطان المحققین بهاء الحق والدین الولد و بر بعضی مناقب فرزندش سلطان المحققین
 والابدال والا و ناد معدن الکشف و الحال واقف ضمائر الرجال جلال الحق والدین
 العارف قدس الله روحهم و اذام فی معارج القدس فتوحهم این دعا را یارب آمین هم تو
 کن این دعا آن تو آمین آن تو چنین گوید رافع این لطایف و جامع این معارف احقر
 العباد قلیل العباد بنده خاکي احمد افلاکی العارفي احمد الله عواقب مؤره که سبب
 تالفت این کتاب شریف و ترتیب این ترکیب منیع آن بود که روزی از روزهای عمر
 در حضور بندگی حضرت سلطان العارفين جلال الحق والدین جلبي امیر عارف مد الله ظله
 جماعتی از دوستان جانی و محبان ربانی و فقهم الله تعالی حاضر بودند و مذکوره کتاب تذکره
 الاولیاء فرید الدین عطار قدس الله سره می کردند که مناقب مشایخ کرام ماضی را چه نیکو ترتیب

کرده است و در این باب سعی جمیل نموده و تنزیل آخر کلام برین گردند که از حضرت با عظمت
 خداوند کار کاشف غوامض الاسرار چندین مزار کرامات نشینار که درین عصر میان
 عالمیان بظهور آمد و کافه علما و حکما و عقلاء آن دور متفق و متحد بودند که حضرت مولانا
 قطب وقت و سلطان عهد و کامل حقیقی و مرشد راستین و صاحب کشف و نبوغ کرامات
 و عالم ضمائر و جاسوس القلوب و مسخر نفوس جباریه و ساکت مکابران اکابره و عظیم
 السیر و السیر بود چه در شرح بیان ایشان نیز بر آن وضع تذکره در میان اصحاب که از باب این
 نباشد تا ابد الاغصار درین تذکره باشد پس حضرت سلطان العارفين جلبي عارف
 مد الله ظله بعد از تفکر بلیغ و ابعان نظر و ویت را پستحس داشتند بدین بنده خاکي که
 خاک قدم بندگان مخلص اوست خطاب کرد و اشارت عالی ارزانی داشت فرمود که مرا
 و حکایاتی که از لفظ ما و اصحاب کبار درین باب سماع کرده و بسمع اعتقاد خود مسموع داشته
 جهت حصول جدی خدمت تمامه بنما در آذان اسماع اخوان استماع بی توانی رسانیدن
 مبنی برین اذن از امداد رحمت نه نهایت ایشان استمداد کرده بقدر استعداد
 و سعی اعتقاد خود درین بحر زخار محیط در جنب آن کلمه از قطره باشد خوضی
 کرده شد باشد که بلب یا بکناری برسم و بطریق استخبار و نیاز آید از اصحاب عظام
 که روایت و عدول ثقات بودند سنده اعین سنده استفسار کرده بودم درین کتاب
 در هشت فصول اصول ترتیب کردم
 در مناقب محمد بن الحسین بن احمد الخطیبی
 در مناقب مولانا و سیدنا برهان الدین بردان
 در مناقب مولانا جلال الحق والدین رومی
 در مناقب مولانا شمس الملة والدین التبریزی
 در مناقب شیخ الطریقه و مادی المصلحین صلاح الدین
 در مناقب قدوة الموحدين مولانا حسام الدین
 در مناقب ملجاء الطالبین سلطان ولد

در مناقب کامل الدقایق والمعارف جلی عارف و این کتاب را مناقب العارفين
و مراتب الکاشفین نام نهادیم و الله الموفق علی بغیة و انما من عظیم فضله و انعامه
و نقله آثار چنین روایت کردند که حضرت مولانا شمس الدین محمد بن حسین بن احمد الحظینی
در عالم تجرید یکانه عالم بود و جهان علامه بود که مثل رضی الدین نیسابوری و مثل بزرگ
و مثل شرف عاقلی که معروف بودند شاگرد او بودند و علامه بودند شبی بر بام رفته مناجات
کرد و گفت بار خدا یا آنج از او امر و نوایی فرموده بودی تکاسل و تعلل بر غیبت تمام
بجای آوردم و بر سنن شمس محمدی کاینده غی استقامت نمودم و از او ان صبا تا زمان
بلوغ نام شروع و کوی ازین بنده صادر نشد غیر آنکه تا مثل نکردم ازین سبب از حضرت تو
و مصطفی شرمند می شوم و ده هشتم فرو می گیر دمان شب پادشاه بلخ محمد شاه حضرت
مصطفی را علیه السلام در خواب دید که دخترت بالغ شد زود بشوهر بده علی الصباح اکابر
بلخ و علماء دهر را مهمانی کرد خواب خود را باز گفت گفتند کفومی باید که شرط شریعت
و زیر گفت ای پادشاه من کفونمایم گفت کجاست وزیر گفت کنو بادشاهان علماء باشد
پادشاه گفت انجنان عالم کجا باشد که کنو ما باشد وزیر گفت لایق نیست دختر پادشاه
که زکریا خطیبی که فرزند ابی بکر رضی و در علم ظاهر و باطن لا نظیر است و در تقوی مغبوط
طایفه روحانی است و در حسن و جوانی و حیالم بخلق مثله العالم است همان شب او را نیز
مصطفی عم در خواب در آمد که مطهره را قبول کن پادشاه دختر خود را بمولانا شمس الدین
محمد بن حسین نکاح کرد همانا که در شب زفاف یکبار قربان فرمود و متجمل شد خدمت
بهاء ولد تا وقت وفات دیگر میامعت فرمودند بعد از زمانی مولانا شمس الدین از دنیا
نتقل فرمود مولانا بهاء ولد بزرگ شد خوشیایان مادر می خواستند که بهاء ولد را بخت نشانند
بهاء ولد قبول نکرد زیرا سبب آنکه چون بزرگ شده بود از نیک و بد تمیز کرد روزی
در کتب خانه پدر در آمد و آن جمله کتب پدر را بدید با والده اش پرسید که این چه است
و از ان کیت والده اش گفت این جمله از ان پدر است و من والده توام و دختر پادشاه

میر

بسیب این علم را پدر تو دادند بهاء ولد تحت و پادشاهی را ترک کرد و مشغول شد بعلم
و جندان علم تحصیل کرد که در استنفا تا سلطان العلماء بنشسته نمی شد فتوی نمی داد و سبب
سلطان العلماء بنشستن آن بود که شبی علماء خراسان در خواب دیدند حضرت مصطفی علیه السلام
بقامی حاضر شده بود و جمله مفتیان و علماء آن اقلیم حاضر بودند و مصطفی عم خیمه گرفته است
و مسند نهاده و بر سر آن مسند نشسته و بهاء ولد در مسند بهیلوی مصطفی عم نشسته
و باقی مفتیان و علماء بدو زانو زور و بر و نشسته مصطفی عم فرمود که بهاء ولد سلطان
العلماء است هر که خواست که فتوی حاصل کند در فتوی سلطان العلماء بنویسد که بهاء ولد
فتوی دهد و الا ندهد بسبب سخن مصطفی عم جهان بود که در فتوی سلطان العلماء ذکر نکردند
فتوی نمی داد و الله اعلم و نزول وقایع ملک
در ان ملک حله اخبار و نقله آثار رضی روایت چنین کردند که چون ظهور ولایت
و کرامات حضرت سلطان العلماء بهاء ولد در اقلیم خراسان در تختگاه بلخ شایع شد
و اجتهاد و ریاضت و تقوی و دیانت و ورع و صیانت و سلوک طریقت شریعت
بنوی و راستی و راست کوی و ارشاد عباد و دعوت خدایح بسوی خالق و صایح
و مواعظ حضرتش از حد تبلیغ و حد اعتدال در گذشت و قول خاص و عام بی نهایت شد
و تسخیر نفوس اکابر متواقر گشت علماء و حکما و رؤساء دهر و کبراء عصر که بودند مثل امام
فخر الدین رازی و جمال الدین حصیری و تاج زید و عمید مروزی و رشید قبیایی و قاضی
و حسن و شمس الدین خان و غیر هم قوی متکبر بودند از غایت آنکه مبتلا و غرض بودند در
عرض جوهر ناک در آنک در ناک ایشان سنان زبان طعن برکشودند و کوی قدح و بند
کویی را در میدان مذمت و اعتراض از یکدیگر می ربودند انکارهای عظیم می نمودند و حضرت
دایم از سر منبر در انشای تذکیر مثل فخر الدین رازی و محمد خوارزمشاه و غیره را مبتدع خطاب
کردی و آینه وارند تکلف و تجشم حال هر یک را باز نمودی و ایشان ازین تفریح قوی
ضعیف حال می شدند و اصلا مجال قال و امکان جواب سوال نداشتندی و از پرتو
هیبت نور ولایت او تا میخان در وعظ کرم شده بود می فرمایید که ای فخر رازی

و محمد خوارزمشاه و مبتدعان دیگر که هستند بدانند و آگاه باشند که شما صد نفر از دلها و با
راحت را و کثوفها و دولتها را نگارده اید و درین دوسه تاریکی گریخته اید و چندین مجرای
و براهین را مانده اید و بنزد دوسه خیال رفته اید این چندین روشنایی را این دوسه
تاریکی عالم بر شما تاریک می دارد و این غلبه از بهر آنست که نفس غالب است شما را بی کار میدارد
و سعی می کنید ببدی و چون بی کار باشید و تاریکی و سوسه و خیال و سودا های فاسد
و ضلالت بدید آید از آنکه عقل غریبست و نفس در مملکت خودست و آن مملکت از آن
شیطانست الی آخر المعارف و چون این کلمات بدین نظم و ترتیب از حد می گذشت
ایشان بالطبع و آنچه منقص ملول می شدند با اتفاق تمام و ارتفاق کلی بجهنم خدمت
سلطان خوارزمشاه بقدح و مساوی و تشبیح غلو کردند که حضرت بهاء و لد خلق را از آن خود
کرد و ما را اصلا اعتبار نمی نهند و تصانیف ما را قبول نمی کنند و علوم ظاهرا را فرغ علم باطن
می گیرند همانا که درین چند روز می نماید که قصد تحت سلطان خواهد کردن و پادشاه بلخ شدن
و عموم و خصوص با وی درین باب متفق اند حالما درین قضیه تدبیر و تفکر در ابطال این
احوال از جمله واجبات است سلطان خوارزمشاه درین تفکر فرو ماند که بچه طریق این
معنی را اظهار کند و حضرت بهاء و لد بگویند جاعی از خریدن حضرتش ازین حال حضرت
شیخ اخبار کردند که علماء دهر و عقلاء عصر در شان ایشان حضرت سلطان چندی گفتند روز
دوم محمد خوارزمشاه قاصدی از خواص حضرت خود بخدمت سلطان العلماء ارسال کرد
اگر چنانکه حضرت مولانا مملکت بلخ و سلطنت خراسان قبول می کند تا پادشاهی و ممالک
و عساکر و خوارین از آن حضرتش باشد مرا دستوری دهند تا به اقلیم دیگر روم که در یک اقلیم
نشاید و پادشاه باشد و حضرت شما را حالی دو گونه سلطنت مسلم است یکی سلطنت این
جهانی دوم سلطنت آخرت اگر سلطنت این جهانی را ببا ایشا رکنید و از سر آن برخیزید
همانا که بطاعت عظیم و عیانت عظیم خواهد بود و چون قاصد سلطان بدین نسق تبلیغ رسالت را
اداکر حضرت بهاء و لد فرمود که بخدمت سلطان جهان سلام برسان و بگو که ممالک ملک فنا
و عساکر و خوارین و تحت این جهان لایق ایشانست ما درویشانیم سلطنت و مملکت چه نسبت

حال ما است ما خوش دلی روان شویم تا خدمت سلطان باتباع و وفود خود مستقل باشد
قاصد چون بجواب صواب مراجعت نمود حضرت بهاء و لد اصحاب را اشارت کردند که
فاذا غنفت فتوکل علی الله خود این چنین می بایست بسم الله عز و جل کنیم و قال النبی علیه
سافر و اتصخوا و تغنوا قرب یصد بار کتب نفیس اثاث خانه و زاد و راهله ترتیب
کردند و چهل منعی کامل در رکابش بهم عازم شدند چنانکه مصطفی عم از اید آمد منافقان
از مکه بدینه هجرت کرد فریاد و غریو از نهاد مال مالی بلخ که مرید و محبت آن حضرت بودند
بر خاست و غلوی عام شد و مردم در سیم رفتند محمد خوارزمشاه متوهم شد و باز قاصد
معتبر پیش سلطان العلماء فرستاد و تمهید عزز تقدیم داشت و طریقه مستغفرا نه پیش آورد
تا غریو مردم را تسکینی باشد و رفتن را مانع شد همانا نصف اللیل شد پادشاه با وزیر خود
بخدمت بهاء و لد آمدند و لا بهاء بی حد کردند گفتند که اگر حضرت مولوی عزیت کند باید که
جنان رود که هیچ کسی را اطلاع نباشد و الا فتنها متولد می شود و خرابی عظیم واقع می شود
مولانا قول سلطان را قبول کرد و روز جمعه تذکیر عظیم فرمودند و مجلس عظیم گرم شد و شورا
خلق از حد گذشت و بجای اشکها از دیده مجتبان مشکها خون جاری شد در انشای کلام
حضرت بهاء و لد سر آغاز کرد که ای ملک ملک فانی بدان و آگاه باش اگر چه نمی دانی و آگاه
نه وقتی آگاه شوی که بدانی و آن دانش ترا سود نکند که سلطانی و من سلطانی ترا سلطان
الامر اکویند و مرا سلطان العلماء گویند و تو مرید منی سلطنت و پادشاهی تو موقوف بکنفست
همانا که آن نفس چون از نفس تو منقطع شود نه تو ماننی و نه تحت و بخت و مملکت و اعتبار
و انساب تو این شانیک هو الا بر و اما چون نفس نفیس ما از مجرای نفس آنفس
بدر آید انساب و اولاد ما تا دوز قیام قیامت خواهد بودن من خود می روم اما معلومت
بادا که در عتب لشکر جو ارمغل که جند الله اند اعانهم الله فی اصلاح المفسدین و اهل الغناد
می رسند و تحت و تحت ترا می گیرند و ملک خراسان و بلخ را خراب بیاب و زیر و زیر می کنند
و خدمت ملک نیز تم شهید می کنند و الله یعول الحق و هو بیدی السبیل و در عین این تقریر
ناگاه نعره بزد منبر تا صبح مسجد روان شد بسا مردم که مردند و بهوش شدند روز شنبه

استخاره الله تعالى ببارک از دیا ربلج بجانب دارالسلام بغداد غریب فرمود همچنان حضرت
بهاء ولد را نصب خاتون نام دختری بود عالمه و قلم فتوی او در ربلج روان بود او را آنجا یکاه
بشوهرش گذاشتند و حضرت جلال الدین و جلی علی علما الدین هم بودند و علما الدین نه ساله بود
و جلال الدین محمد هفت ساله بود همچنان چون از ربلج روانه شدند منزل بمنزل که می آمدند
اما ای تمامت بقاع و قلاع و ساکنان جمیع مراحل و منازل حضرت سلطان البشر مصطفی
علیه السلام می دیدند که سلطان العلماء بهاء ولد بلج می رسید بر غایت تمام و اعتقاد تمام استقبال
کنند هنوز بدان مقام نرسیده بودند اما مل مقام یک روزینه راه برابر می رفتند و باغ از
عظیم خدمات بی حد تعظیم رسانیدند بعد المحظ والته حال چون بحوالی بغداد رسیدند غفران
شهر پیش رویدند که چه قومید و از کجای آید حضرت بهاء ولد از عاری سر مبارک خود بیرون
کرد جواب فرمود که من الله الی الله ولا حول ولا قوة الا بالله از مکان می آیم و بلامکان
می رویم غفران عرب در تعجب فروماند یکی را بجانب خلیفه مستعصم فرستادند و از کیفیت
حال اعلام کردند خلیفه حیران ماند که عجبا چه طایفه و چه قوم باشند یکی را بنزد شیخ شهاب الدین
سهروردی رح فرستاد تا بدار الخلافه حاضر کردند چون شیخ این حال را از قال قایل استماع
کرد فرمود که این نوع سخن و این طرز گفتار هیچ کسی درین عصر نگفته است مگر که بهاء الدین ولد
بلجی و الحال تمامت اکابر و اصاغر بغداد استقبال کردند چون برابر رسیدند شیخ شهاب الدین
از اسر فرود آمد و زانوی شیخ را بوسید و خدمت کرد بعد از معانقه اصحاب و معاشره افوا
و اجاب فرمود جانب خانقاه رویم حضرت سلطان العلماء گفت فی ایة را مدرسه مناس
تراست شیخ شهاب الدین بنفسه سیاق موزه ایشان را بردوش گرفته در مدرسه مستنصریه نزل
فرمود سلطان العلماء فرمود که شیخنا لظمنها می فرمایید و اگر نفرمایید عجیب باشد ما می خواستیم
که درین جایگاه نشینی وجود خود را لیکر اقامت بیندازیم اما نخدمت شیخ ایشان کرده زیارت
بیت الحرام احرام بسته شدن شاء الله تعالی هماندم خلیفه سه هزار دینار مصری در طبق
زریح نهاده و باقی نزول و آنچ رسم اکابر ام و ترتیب ملوک عرب عجم است معذکرده ارسال
فرمود حضرت مولانا اصلا قبول نکرد که مال او حرامست و کسی که مدمن مدام است و استماع

از آن

آواز زمار و آغانی و چنگ کند روی او را نشاید دیدن و در مقام او نشاید مقیم
شدن همانا که چون این خبر سمع خلیفه رسید خلیفه عظیم منغص شد و ملول گشت و گویند که
میان تمامت خلفا مثل او ظالم و بی باک هرگز نیامده بود شیخ را پیش خویش خواند البته می
باید که من روی این مرد را بینم شیخ گفت ای خلیفه روی زمین اصلا ملاقات دیدار
شمار اضی نمی شود و من در میان هیبت ولایت آن بزرگ سیاست حضرت خلیفه متحیر مانده
فرمود که چاره چیست شیخ گفت که مگر روز جمعه توانی روی مبارک ایشان را دیدن همان دم
بر خاست و نخدمت سلطان العلماء آمد که جمیع اما ای بغداد از سر اخلاص و صدق تمام و نیاز عا نشانه
از حضرت شما التماس تذکیر می کنند بر مقتضای امر و ذکر فائق الذکر می تنفع المؤمنین غایت فرمود
امیدست که نو میدن نشوند سلطان العلماء را ضعیف شد و آوازه در شهر بغداد افتاد که روز آذینه
حضرت بهاء ولد و عظم خواهد فرمود و چون روز جمعه مسجد حاضر شدند حفاظ خوش الحان
هر یک از مرغابی آیات و اعشار بر خوانند و حضرت مولانا قطب العالم بالای منبر رفت چندان
لطایف و ذقایع و رغایب و غرایب از تفسیر ظاهر و وحی القلب باطن فرمود که حاضران مجلس
مست و پهبوش گشتند و خلیفه چندان رقت کرد که در شرح تکبیر در ختم تذکیر دست مبارک را
برداشت و رو بسوی خلیفه کرد که ای تنک ال عباس زندگانی چنین باید کرد این دلیل را
در کتاب الله خوانده یادر احادیث نبوی این فتوی را یافتی یا در اقوال خلفاء الراشدین و افضل
ایة دین این حجت را مطالعه کردی یا در مذهب مشایخ طریقت چنین بر مانح ناموجه مشاهده
کردی آخر نگویی که بچه اعتماد و بچه چنین بی توجیه حرکات می کنی و قدم از طریقت شریعت
شارع بیرون می زنی ای تنک ال عباس بشارت می دهم تنک چشمان سپهر رویان می رسند
تا تر اکبشند و کین دین محمّدی از جان تبار و یاران تو بکشند حاضر باش و پرده غفلت را از دیده
بردار و کوشش هوش بکشا و مراقب حال وقت خود باش خلیفه فریاد می کرد و می گشت
چندانک اسباب اموال از نفوذ و اجناس ارسال کرد حضرت مولانا قبول نکرد و استغفار
کلی نمود فرمود که لا تحل الصدقة لغنی و لا لذی مرة سوتی ما را بقدر کفایت اسباب
هیچ نمی باید چه اگر عطای او را قبول کنم حق تعالی آن قضا را از سر او بگرداند مانع قضای حق

در این شب

نشاید شدن که متعدد نباشند که بعینه واقع شود لا زاده لقضاءه ولا مانع لحکم مفعول الله
مايشاء و حکم مايريد و محکوم حکم الحاکمین مانع نيم و مرید مرادم مرید انجيه و الشرح جنانک حضرت
ح می فرماید در صفت چنین مردانی که منقاد امر قضای اندر مشنوی معنوی این است
زاو لیا امل دعا خود دیگرند که همی دوزند و گاهی می درزند قوم دیگر می شناسم زاو لیا
که دامنشان بسته باشد از دعا از قضا که هست رام آن کرام جستن دفع قضایان شد حرام
در قضا ذوقی نمی بینند خاص کفرشان آید طلب کردن فلا مر کجا امر قدیم رام کلکیت
زندگی و مردکی پیشش بکلیست هنوز از شهر بغداد غریب نرفته بود که خلیفه خبر رسید
که چنگر خانیاں با پادشاه ارشکرمغل دیار بلخ را غارت کردند و زکات شیرین را بریشان
تلخ کردند و دو انزده هزار مسجد محلها را آتش زدند و در میان مساجد چهارده نزار خیمه
قرآن بهم سوخته شد و قرب پنجاه هزار دانشمندان و متعلمان و حافظان را بقتل آوردند
پروان عوام الناس که تعلم آمد و تمامت آن ملک را خراب کردند تا سه روز تمام گویند در آن وقت
که لشکر مغل در غارت و محاربه و مشاغله مشغول بودند از حضرت بهاء ولد بزرگی بود صاحب
کشت دایما صایم الله و قائم اللیل بودی و بغایت صاحب قبول و متجارب الدعوه بود خلایق
فریاد کنان بخندمت آن بزرگ آمدند که از خداوند تعالی کنایان ما را بخواه مگر کوه ظلمات این
قضا اندکی زایل شود گفت لا ای مردم بی خبر آنکه که خواهش بود نخواستید بعد ازین که تیر قضا
از کان جست جست و جو باطل است ممکن زاری کنان دل بمرکز خود نهادند شیخ آن شب
تا سحر با بتهال و تضرع مشغول شد و لایها و زاریها می کرد و وقت سحر بود که از عالم غیب مانت
آواز داد که یا ایها الکفرة اقلوا العجرة تا سه بار آن بود که بآن جماعت آن فقیر را سوم روز
شدید کردند اولی لهم و حسن باب فلسفه بغداد از استماع این خبر ناخوش و متغصص شد
و حال بروی بکشت و اثر زوال آن ملک و انتقال دولت را در خود مشاهده کرد و چون
مولانا از زیارت بیت الحرام بمبارکی مراجعت نمود بشهر ملاطیه پروان آمدند لشکر مغل
بغداد را غارت کرده بودند و فلسفه را کشته بودند و سلطان علاء الدین غازی در اقلیم روم
بنوی سلطان زمان شده بود

بها ولد

بها ولد در ملک بغداد بدرست مستنصریه نزول فرموده بودند منیم شیخ مکر آب طلب
کردند و الحال حضرت مولانا جلال الحق والدین از جامه خواب بر میخاست و بطلب آب
می رفت و چون بر در مدرسه می رسیدند واسطه مفتاح با مفتاح در مدرسه کشاده می شد
حضرت مولانا ابرق را پر آب کرده بسر وقت پدر می آورد و بچنان باز در مدرسه بسته می شد
مکر در آن مدرسه توبایی بود اخلاطی مرد صاحب دل و روش ضمیر بکرات این معنی را از ایشان
می کرد و هیچ نمی گفت چون حالت از حد در گذشت بمشایخ بغداد غمگین کردن گرفت حضرت
بها ولد متفعل شد فرمود افشاء البه حرام ای فلان چرا چنین کردی توباب مسکین بیچاره
زاریها کردند و مرید شد حضرت مولانا او را عفو فرمودند عاقبه الامور بعد از هفت روز
با گروه یاران که در بند کش بودند حضرت مولانا را و علاء الدین را بگرفت و بطرف شام
عازم شدند و حضرت بهاء ولد قوی عظیم داشت و آنخواستن بزرگ بود مگر که راه مخوف
بود و اشتربانان دیر باری کردند بارها تشنیه زدند و اشتربانان نشینند چند کف بلطف
گفتند نشد روزی حضرت بهاء ولد سه نفر اشتربانان بستند و از کار و انیان پروان آمد یعنی که
بشما سخن دارم ایشان نیز در پی رفتند چندان رفت که آواز ایشان بکار و انیان نرسید
مرسه را گرفته دست بسته چندان ترس زد که بحال مرکب افتادند بعد از آن توبه کردند و سوگند
خوردند که هر وقت که شما فرمایید بار کنیم بعد از آن دست ایشان گشود چون بنزدیک کاروان
رسیدند مرسه را آواز گرفته بود از فریاد بسیار که کردند مرشربانان همچون پیل بودند چون
بعد از مجاهدات منازل بیمار کی بکعبه معظم رسیدند طواف القدوم کردند بوفات رفته
بودند دم بدم علاء الدین آهنگ بالامی کرد که خود را از کوه وفات پرتا و کند حضرت مولانا
برادرش را مانع می شد که چرا چنین میکنی حضرت حق تعالی را با شما کار هست همه حال صبر کن
و تسلیم شو گویند که در آن تاریخ علاء الدین در سن نه سالگی بود و مولانا در هفت سالگی
می کرد بعد از آنک مناسبی تمام شد در معاودت با قافله دمشق پروان آمدند اکابر مشیخ
با جماع تمام استیصال کردند و التماس نمودند که البته در آن دیار اقامت کنند بهاء ولد فرمود
سلاطین و امرآ این دیار اغلب بنساده و لواط مشغولند نشاید درس مقام معین بودن بعد از

هفت روز از راه ملاطبه از جزا شهر از بخان گذری فرمودند بداران جانی و اولیاء
پنهانی شیخ ربانی کوآره گرو و خواجهکی و حجاج که میدان خاص آن حضرت بودند الثماس
کردند که با از بخان در آیم فرمود که هفت جنه ترعایا انخازیر نشاید که در انجا در آیم
روایت چنین کردند که ملک فخر الدین الازرخانی از جمله مردان روشن دل بود و معتقد اولیا
خاتونی داشت که در عت و عصمت عایشه دهر بود و بولا آیت مشهور کشته از عالم غیب
مذکوره را معلوم شد که جنس قطبی از خوالی شهر کز فرموده احوال برابر سوار شد
در عت ملکه خاتون روانه شدند در قریب اقشهر از بخان رسیدند همانا که از دور چون محمل را
دیدند از اسبان خود پیاده شدند سجده کنان پیش دویدند حضرت مولانا دلدارها فرموده
ملک فخر الدین و ملکه خاتون را بریدی قبول کردند حضرت مولانا فرمود که اگر خواهم منید
درین قصبه مدرسه بنا کنید تا مدتی اقامت کرده شود علیها در اقشهر مدرسه عارت
کردند چهار سال تمام در آن مدرسه می بودند و ملکه خاتون ملازم خدمتش می بودند بتقدیر
مقدر الامور ملک فخر الدین و ملکه خاتون وفات یافتند حضرت مولانا ازین جایگاه روانه
شدند منزل بمنزل مرصل بمحل تا شهر لارنده رسیدند از نواب سلطان الاسلام علاء الدین
تغذ الله بر حتمه شخصی بود امیر موسی نام که حاکم آن ولایت بود مردی بود ترک و ساده دل
و طالب مردان خدا شنید که جنس مردی از دیار بلخ می رسد با تمام شهریان پیاده
استقبال کرد و مرید شد چند کتب برای خود دعوت کرد حضرت مولانا را رضی نشد فرمود
که الا مدرسه و در آن شهر اصلا مدرسه نبود خدمت امیر موسی فرمود که مدرسه بنام مولانا عارت
کنند حضرت مولانا قریب هفت سال یا زیاده در آن مدرسه می بودند حضرت مولانا ح جلال
الدین بدرجه بلوغ رسید پدرش میخواست که ایشان را تا مال کند خواجه شرف الدین بلخی که لالای
ح بود مردی بود معتبر و کریم الاصل و ختری داشت در رعایت خوئی و در حال و کمال
خود نظیر نداشت کوه خاتون نام و آن دختر را بحضرت ح دادند و عروسی عظیم کردند
حضرت سلطان ولد از کومر خاتون بوجود آمد بعد از چند سالی که نشو و نما پذیرفت و والد
و ولد بهمد یکربان بودند که مردم ایشان را برادران تصور می کردند و قتی که حضرت ح

تا مال کردند هر ده ساله بودند و در مر محفل و مجمع که حضرت ح می نشست حضرت سلطان
ولد در جنب پدر نشستی همچنان چون در شهر لارنده مدتی اقامت فرمودند مگر جاعنی نامان
در بندگی سلطان علاء الدین تمت کردند که مثل مولانا بهاء ولد بلخی عزیت دیار روم کند
و این ولایت را بنور ولایت خود منور گردانید پادشاه وقت را خبر کردند و اعلام ندهد
و مثل امیر موسی که بجله سوباشیان و بندگان سلطانت مزاحم او کرد و جهت ایشان
مدرسه بنا کند و مانع شود بدین جانب بطرف سلطان آمدن و این چنین جوئی کند و از
پادشاه نرسد سلطان علاء الدین را غضب در غضب ستولی شد بعد از آن سلطان فرمود
که مثال مایون محتوی برقنوں تدبیرات خدمت امیر موسی نبشتند که از چگونگی
حال اعلام نکنند چون مثال سلطان با امیر موسی رسید عظم ترسید بر خاست و حضرت
مولانا حاضر شد که حال برین منوالست خداوند چه می فرماید چون گفتم حضرت مولانا
فرمود که سلطان علاء الدین شربت کند و آواز ترنگا ترنگ چنگ می شنود من روی
او را چگونه توانم دیدن خود پیش ازین واقعه دم بدم امیر موسی استدعام کرد که خبر
مولانا را بسطان برسم و از عظمت شما باز نمایم مولانا تا عکس نمی داد در جواب
مثال امیر موسی بنفسه بر خاست و بحضرت سلطان آمد سر بر زمین نهاد و پایه تخت را
بوسه داد سلطان از حال باز پرسید چنانک کیفیت ماجری بود تعزیر کرد و از عیاج
ایشان را از بلخ و خرابی بلخ و خلیفه و بغداد را عرضه داشت سلطان از راستی آن
خبر خوش شد و بسیار کریست فرمود که در همه عمر آواز آغانی چنگ نشنوم البته میخواهم
که مرید و بنده آن پادشاه شوم امیر موسی را تشنایات داد با خواص حضرت خود ببندگی
بهاء ولد فرستاد چون تبلیغ رسالت سلطان کردند حضرت مولانا نامت اصحاب و اعتبار
استد بسوی دارالملک قونیه روانه شدند چون خبر مقدم مولانا بحضرت سلطان رسید
با ارباب قلم و اصحاب علم از صغیر و کبیر و غنی و فقیر استقبال کردند از اب فرود آمد بزانی
مولانا بوسه داد میخواست که زیادت کند مولانا بجای دست عصای خود را داد همچنان سلطان
نیت آن بود که در طشت خانه فرود آورد مولانا قبول نکرد فرمود که نی نی آیم در مدرسه

نزول کند و شیوخ در خانقاه و امرادر برای نزول کند پس در مدرسه التوتیه نزول فرمود که
غیر آن مدرسه در شهر قوتیه مدرسه دیگر نبود و هنوز برج و باروی قوتیه را سلطان علاء الدین
نگاشته بود چنانکه رسم سلاطین و اکابر است انواع نزول از نقد و جنس حیوانات فرستاد
حضرت مولانا قبول نکرد که اموال شما مغشوش و مشکوک است گویند دو جوان متقبل مرید
ایشان شده بود یکی خباز و یکی قصاب بهر یکی هزار دینار فرمود دادند یکی را گفت هر روز پنج من
گوشت و دیگری را گفت ده من نان بیارید بدان مقدار و جود مدتی تعیش می بردند
اجلاس که روزی حضرت سلطان علاء الدین اجلاس عظیم کرد و حضرت شیخ را برای دعوت کرد چون اجلاس
فرمودند سلطان از تخت فرود آمد و گفت که ای خداوند کار می خواهم که بالای تخت بنشینم و من
بعد الیوم من سوباشی تو باشم حضرت شیخ رحمتها کردند و غایت نهایت فرمودند بعد از آن
حضرت مولانا فرمود که ای ملک یقین باد که ملک دنیا و آخرت را از آن خود کردی سلطان
برخواست و پیش آمد و بارادت تمام مریدان او شد و کافه خواص حضرت مرید شدند و زرافشان
کردند همچنان مکر در باطن سلطان می گذاشت که حضرت مولانا کلمات و معارف می فرمود
حضرتشان ضمیمه سلطان معلوم شد فرمود که ملک ترا گفتند که سلطان العلما می آیند بکنند که
فضائی می رسد که جهت ملک فصلی ترکیب کند اگر کخصور دل دمی مراقب شوی آنچه مقصود
دل و مغلوب جان تستی گفت زبان میسرت شود
مکر در آن عهد قاضی بود بهاء الدین الطبری می گفتند روزی در بندگی سلطان
علاء الدین در عرض پاک مولانا از سر حسد و غرض زیر لب خنکی کرده بود همان روز مذکور نیز
آنجا بیکه نشسته بود حضرت مولانا می فرماید طبری زخمیان و زبان کوتاه کن در این روز چند
نه تو ماننی و نه اعتاب تو و نه خان و مان تو و حکم جنانت که ممشان بپزند و فتنه رشوت
از مظلومان منقطع شود اما انساب من و اصحاب من تا قیام قیامت قائم و دایم و برقرار خواهد
بودن بعد از چند روز همچنان شد فرمود که گویند که برنج و قوتیه در آن سال نداشتند و حضرت مولانا فرمود

رنجور شد و حاجت فرانش گشت سلطان برخاست و بیایدت شیخ آمد بعد از دلاری و زیارت
بسیار گریست و گفت که من می خواستم که حضرت مولانا بر تخت نشیند و من سوباشی او شوم
حضرت مولانا فرمود که اگر این نیت را استیست پس بگویند شد که من از عالم شهادت بجهان
غیب سفر می کنم و ترانیز اندکی مانده که با حق ملحق شوی بعد از سه روز چاشتگاه روز جمعه
هفتم ماه ربیع الآخر سنه ثمانه عشر و ستیمیه بود که بچو جمال رحمت ایزدی مقصد صدق
عند ملک مقدر و توطین فرمودند سلطان علاء الدین عظیم متالم شد هفت روز تمام
از برای بیرون نیامد و بجای سوار نشد بر سر خاکستر و حصیه نشسته رسم غار اجناد کاکابر
جهان کردند با قامت رسانید و فرمود که کرد اگر در توبه شیخ را حرمی بر کشیدند و بر سنگ فر
کنده کاری کردند بعد از وفات حضرت مولانا سالی تمام نگذشت که سلطان اسلام نیز بسوی
دارالسلام رحلت کرد کل بود که اندکی برویت می ماند او نیز برفت و زندگانی
بتوداد انا لله وانا الیه راجعون مع الذین انعمت علیهم من النبیین و الصالحین و الشهداء
و الصالحین و حسن اولیک رفیقاً مکر روزی در درس عام در آنجا بحث جمال الدین
حصیری جدال و خصیمی نموده باشد حضرت مولانا از کنار مسند عصارا بر کشید و بوی حله
کرد که العصا لمن عصی فانک و اخصی ای مرد کسبیه که صحنی که اگر از این صحن که می نازی بدان
قوت بهر سو می نازی هیچ نماند و کلی مندرس شود و در ممالک دنیا هیچ مدرسه و مسندی نماند
چه خواهی کردن و از کدام صحیفه کتاب درس خواهی خواندن و کنتن جندی بکن که از صحیفه دل
صحنه توانی خواندن که تا ابد آباد یار و همراه و ممد تو باشد و از یاد نرود و آنست که بعد از
مرگ ترا سود دارد ای فقیه از بهر الله علم و عشق آموز تو زانکه بعد از مرگ جل و خوت ایجاب
سلطان ولد روایت کرد که روزی حضرت ج در مجمع باران تقریر حکایت پدرش
کرد که حضرت سید ولد روز آدینه در شهر بلخ تذکیر می فرمود که فردا مؤمنان را جزای عمل صالح و اظفار
نیکو حق تعالی مورد قصور و ولدان و علما خواهد دادن از ناکاه پیری منحنی از گوشه مسجد
برخواست و گفت مولانا یرحمک الله یا مولی الموالی امروز در این عالم بجز احوال ایشان مشغول شوم
و فردا روز محروم و قصور و غیره التفا کنیم پس حکایت دیدار جبار چون خواهد بود در صواب

سایل فرمودند که ای عزیز من حکایت رموز حور و تصور برای تصور فهم عام قاصدین است
والا اصل دیدار جبارست و آن دیدار با انواع نامها دارد از هر یکی دیدار مشاهده خوا
کردن جنات ولی و امانی واسطه است بین الله و بین العباد چون عاشق بمعشوق
رسید بعد از آن دلال و دلالة باطل شد **سلطان** ولد حکایت کرد که روزی حضرت
پدرم در تربت مولای بزرگ مراقب بود بارها لاهول و لا قوه در زبان را نذر رسیدند که چه
لا حول است گفت در فلک باط اسب می دو اند گفتم باشد گفت از بهاء ولد نمی ترسند که
اینجا خفته است **روایت** می کنند که روزی حضرت ح بزبارت بهاء ولد آمده بود
و دایا خود عادت جنان داشتندی که در هر حالی و مشکلی که ظاهر و باطنا واقع شدی تربت
پدر آمدندی و مراقب کشی تا آن عمده را حل کردندی و از تربت پدر خود آواز جواب
استماع کردند محسوسا و بدان موجب مشغول شدندی همچنان که حضرت ح بحضور تمام
مراقب نشسته بودند از ناگاه سواری همچون برق دوان دوان از کنار تربه در گذشت و او را
معروف ولد محمدرالدین شهید می گفتند از جمله خواص حضرت سلطنت بود حضرت ح مشغول
و از حضور باز آمد فرمودند که این مرد نمی داند که رک و پی ولد کرد اگر د تربت فر گرفته است
و جسم مبارک او درین مقدمه فوشت **احمال** سوار را اسبش بر زمین زد و پاره پاره کرد دیگر
عبادت شد که غیرت اولیا تیغ بر نه است کستخ پیش نروند در حضور حضرت اولیا مؤدب
باشند تا از جمله مقبولان مردان حق گردید ذلک فضل الله توته من یشاء
چند کن تا که تن بنده شوی در یکی رفتی خدا و بنده شوی **بدر** کستخ کسوف آفتاب
شد عازیلی زجرات زده **شیخ محمود** در حام پستان دوزان اخفی نا طوری بود صد
وده ساله از میدان بهاء ولد روایت جنان کرد که روزی سلطان علاء الدین از حضرت بهاء ولد
بالجای تمام و لاهات بسیار التماس و عظم و تذکیر کرد بهاء ولد فرمود که منبر را بکورتان فانی
آوردند چون تمامت علما و فضلا و حکما و عفا و امرا و کبرا و عوام حاضر شدند حضرت بهاء ولد
بمنبر رفت و حفاظ تجوید الفاظ از اطراف اعشار خواندند و مولانا بتذکیر شروع فرمود و در توفیر
حشر و عوض قیامت و نشر خلاص و سوال و جواب ترازو و صراط و امتیاز اهل بهشت و دوزخ

و در

و کیفیت یوم بیض و جوه و تسود و جوه چندان دلایل و وجوه فرمود که تمامت عقول عملا
بعقال حیرت بسته شد و مردم از گریه بسیار و برقت بی حد مسکورشند از ناگاه کوری
بنگافت و شخصی کنج پیچده بر فاست و بکفت اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد ا
رسول الله و باز خفت از آن هیبت چندین هزار آدمی پهوش شدند و بسیار کسانی که
احمال مردند سوکنان غلیظ یاد می کرد که بدین چشم ظاهر این حال را من مشاهده کردم
و اما لی قونیة معاینه دیدند چندانی خلاص آن روز مرید شدند که در حساب یاد و برین قضیه
ما می نگذشت که حضرت بهاء ولد نقل کرد **اصحاب** مقرب جنان روایت کردند
که بهاء ولد را مردان بس شوریده بودند بمشایخ اهل تقوی و باداینت و بیدار دل
و صاحب نظر بودند مثل خواجگی و حجاج و خواجہ شرف الدین لالایع و قهتار میان
کورتان می رفتند و آهسته آهسته قرآن می خواندند و چون دعای کردند محسوس
دستها از کورتان بیرون می آمد و بدعا ایشان آمین می کردند گویند که صرف بهاء ولد
در حق میدان خود جنان بود که از بیرون چون می آمدند می فرمود که ای مردم مکان چشمها را
پاک شوید بقطرات غرات انگاه بروی مردان نگاه کنید تا آن انوار عینی را بتوانید
مشاهده کردن خطاب کردی که می فلان تو در راه بروی شاهد زنی نظر کردی غیبت کن
و یکی فرمودی که تو کوذکی را تریج کردی خود را طهارت ده که الله تعالی طهارت متظهر از
دوست می دارد که آن **تجرب** المستطهر **طرا** بیتی نشان پاکی است
کچ نور است **ارطلس** خاکی است **روایت** صحیحی است از حضرت سلطان
ولد روزی فرمود که حضرت جدم بهاء ولد در سن هشتاد و پنج ساکی نقل فرمودند همچنان
روزی حضرت سلطان فرمود که احمد فقیه نزد بهاء ولد فقه می خواند و مهم مریدش بود از
ناگاه در عین حل مسئله نظر عجیب روی بگرد فی الحال کتاب را از دست بینداقت و شوریده
حال راه تروت می گرفت و دیوانه وار در دریای حیرت غرق گشت حضرت بهاء ولد
فرمود که از آن رطلهای کران که سید سمدان می کشید قطره بنود که بدین مرد رسید
و همچنان حضرت ح فرمود که دریای مسیح حضرت مولانا سمش الدین تبریزی مستی احمد فقیه

جمع بوده باشد سلطان علاء الدین می خواست که مرید حضرت بهاء ولد شود فرمود که من
دانشمند شیخ نیستم اما شیخ المشایخ فی الدنیا والاخره جلال الدین است از وی اجازت خواهم
پس آنکه مقاضی رانم **در خبرست** که حجاج نتاج رح مردی بود پنهان از مرد
خدا از آنها که لایق فهم غیری شده بود بعد از وفات حضرت و کذب نسبت مشغول می شد
و نهانها و خفیه که گره گرفته بودی خویدی و در آب خیسایندی و شب بآن افطار کردی و آنج
از کسب طلال حاصل کردی نگاه داشتی بعد از آنکه ویست یا سیصد عدد شدی آوردی در
کفش ح زحمتی بتقدیر الهی از عالم رحلت کرد غسال آوردند تا مذکور را بشوید درین
غسل دست دراز کرد که ستر عورت را بگیرد حجاج دست غسال را چنان سخت گرفت
که پهلوش شد فریاد برآورد اصحاب قوت از دست مذکور نتوانستند دست غسال را از چنگ
او رها نیند عاقبت احوال حضرت ح خبر کردند حضرت آمد و شفاعت کرد و در کوش حجاج
آواز داد که معذور دارندانست بمن بخش مماندم دست او را بکداشت و بعد از سه
روز غسال نیز نقل کرد **یاد آن** روشن دل و دیده بینا بعد از وفات حضرت
بهاء ولد حضرتش را دیدند که فرق مبارکش بر فراز عرش ساییده بود سوال کردند که بدین
مرتبت و منزلت بچه سبب رسیدت فرمود که بیکت زندگانی فرزندم جلال الدین محمد است
که در دار دنیا انجمن راه روی کرد که درین عالم ارواح جمیع انبیاء و روحانیان می آیند
و نورانیان عرش مشایخ جلال او گشته اند و جمله شان بجان پاک او صلوات می فرستند و او
می کنند و من از آن مباحث می کنم و منتخزم می شوم و بی بایکم چه اگر عرش عظیم مانع من نشدی
بلندی قدم از خدا بگذشتی و بجای بر سیدی که جایها از آن هیبت نداشتند **در خبرست**
چنان کردند که چون سلطان العلماء بهاء ولد از دیار بلخ بجزرت فرمود حضرت سید را در ملک
بلخ و ترمذ و بخارا مشهور رسید پیران می گفتند که دایم از صفای خلق و منقبات بیان می فرمود
بعد از مرور ایام روزی نشست بود چاشتگاه روز جمعه نهم ماه ربیع الآخر سنه ثمانیة
و ستمایه فریاد عظیم کرد که درینا درین که حضرت شیخ از عالم خاک سوی املاک افلاک پاک است

46

درین

لحظه رحلت کرد جماعتی که خلص مجلس بودند همان دم تاریخ روز و سال را بنیشتند
بعد از آنکه بروم رسید همچنان بود که فرموده بودند نماز جنازه را گذارد و شرایط عزارا
باقامت رسانید و کافه اکابر ترمذ تا جمل روز تمام سوگوار و غمناک می بودند بعد از
عرس چهلم روز حضرت سید فرمود که جلال الدین محمد ماتنهاست فرض عین است که قات
دیار روم روم و در خدمت او ملازم باشم و این امانت را که شیخ بمن سپرده است
بخدمتش تسلیم کنم بزرگان شهر ترمذ در فراق سید گریها کردند و زاریها نمودند و دعا
و دایع آن خلایق کرد با چند یاری مدم قدم در راه نهادند و قطع مسافات نشیب
و فرازمی کردند بعد از منازل مجاهدات و مشاهدات مجاهدات نازل حضرت سید
چون بدار الملک قونیة رسید قریب سال از تاریخ وفات حضرت بهاء ولد گذشته بود و هم سلطان
علاء الدین نیز بجوار صحن پیوسته بود و وفات عظیم واقع شده بود و حضرت ح باز
بشهر لارنده رفته بودند حضرت سید در مسجد بخاری مجاور شد بعد از آن دو نفر
یار ربانی بسوی حضرت ح بشهر لارنده فرستاد که اینجا بن غمیت فرماید و در فرار والد
خود این سوخته را در بایبید که شهر لارنده جای اقامت نیست که از آن کوه در جهان آتش
خواهد بارید چون قصاص حضرت ح رسیدند و رفته را رسانیدند حضرت ح رفته
فرمود فرزندان و اصحاب را بر گرفته بسوی قونیة روانه شدند بدرالدین که تاش که غلام
سلطان بود و مرید حضرت بهاء ولد بود مدرسه جهت حضرت ح ساخته بود و در آن مدرسه
نزول فرمودند بعد از آن حضرت ح برخاست و بیدین سید آمد سید از مسجد بیرون آمد
و حضرت ح استقبال کرد و مدیکو را در کنار گرفتند **در خبرست** آنامس اهوئی و من اهوئی
نخن روحان خلقتا بدنا ان تکلم ابصرنا ابصرته او اوج کل ابصرته ابصرتنا
غریو و غریما از نهاد یاران برخاست بعد از معانیه و معاشقه مرجه حضرت سید از انواع
علوم نقلی و کسبی از حضرت ح استفسار کرده همه را جواب صواب دادند سید بر خاست
و بر مرید چشم مبارکش که قبله عشاق بود قبله مشتاقان دادند و افرینها و تحسینها کردند
بس از آن فرمود که معلوم شد که در جمیع علوم ظاهر ماهر و لایق پذیر بگذشته حضرت ح

بر مریجه سید اشارت فرمود جز سمعنا و اطعنا جواب نداد و گویند که در آن حال مریه
سید شد و مدت نه سال تمام مصاحب سید بود و بعضی گویند که در عهد پدر خود در بلخ
مردیده بود **مر ویست** از اخوان و فاء و اصحاب صنفه صفا که بعد از مرور
سالها که مصاحب حضرت ح شده بود سید را غایت افتاد که بشهر قیصریه رود و بدین
آنجا بیکاه باشد اما حضرت ح اصلاحی خواست که سید از قونییه برود این معنی در ضمیر
سید می گذشت و فرصت نمی یافت که غیبت کند مگر روزی جماعتی از اصحاب ملازم
حضرت ح سید را بر استری سوار کردند و بجانب دره تروت روانه شدند برسم تخرج و در آن
حالت که سید استر سوار می رفت مگر در آینه ضمیر مبارکش خیال قیصریه متشکل شد فی
احال استر برجست و حضرت سید را بر انداخت همانا که پای مبارکش در اندرون ساق
موزه خرد شد سید آهی کرد یاران جمع شدند و استر را گرفتند سید از کیفیت حال هیچ گفت
باز سوار شد چون باغ همام الدین اسفندسار رسیدند سید فرمود که باز موزه را بکشند
چون موزه را بر کشیدند انکشان مبارکش خرد شده بود و همه یاران بگریستند سید
فرمود که زنی مرید که پای شیخ خود را خورد می کند بعد از آن بدستوری حضرت ح جانب
الفتح قیصریه غایت فرمود چه شهر قیصریه را حضرت سید عظیم دوست می داشت گویند که در آن
زمان خدمت دستوری اعظم سعید صمد صاحب اصفهانی آنجا بیکاه بود و حضرت سید
ارادت و اعتقاد عظیم داشت آخر الامر مریه سید شد و با انواع بندگیها می کرد و از
غنایت نه نهایت سید مخطوط بود **روایت** کردند که حضرت سید بعد از آنکه
بحضرت بهاء ولد مریه شد آشفته گشت و دیوانه وار روی بچراغها داد و از غلبات
انوار حالات بی قرار و مضطرب شد و ریاضات و مجاهدات سید بغایتی بود که سر و پا
برهنه دو انزده سال بیشهها می گشت و زاریها می کرد گویند که انبیا نچه داشت بر آرد جو
در مدت سه روز باری سه دانه بزاق می ساخت و افطار می کرد تا هدی که از رعایت
ریاضت دندانهای مبارکش خلل آورد از عالم غیب ثبات آواز داد که تمام است
دیگر مکن المقصود حاصل سید فرمود که تا معین مشاهده ات نکنم دست از مجاهده

برندارم و مریجه می خواست از حضرت باری تعالی میسرش شد بعد از کمال ولایت و
مکاشفات نه نهایت بغایت بال کمال درون مشغول گشت تا آنرا فی ایام
حضرت ح روایت می کنند که در حجره مامی بود در یکی شبی باری تعالی هفتاد
بار بسید تجلی کرد و در مریه باری سید بزمهای زد و مناجاتهای کرد همچنان هم حضرت
ح فرمود که برابر مدرسه حجره داشت چهار دیوارش سوراخ کرده بود و سه در
داشتی دایما لیل و نهار بانی سکون و بی قرار بود از ناگاه می جمید و می رفت حضرت
ح در پیش رفتی و رعایت احوال سید کردی روزی همچنان دوان دوان می رفت
و یک طرف فرجیش را می کشانید از ناگاه هشیار سری نه خبری برابر سید آمد و بانگ
می زد که درویش فرجیت را راست کن فرمود که مرا غم آن نیست اگر راستی تو بیا و راست
کن در جهات دمان آن شخص لغوه شد فریاد کرد و سر در قدم سید نهاد و زارها کرد
هماندم باز خوش شد مگر بارها یاران را آرزوی ترشی می کرد سید می فرمود که ترشی
سلجمنیان نکند و بهتر از نمه مخملات است حضرت سید در علوم طب و حکمت الهی به
تظیر بود **اعزّه** اصحاب طریقی هم و حسن قات روایت جنان کردند که خاتونی
بزرگ مریده سید بود روزی بطریق مطایبه بحضرت سید می گوید که ای سلطان دین
پیش ازین مجاهدات را بیکمال رسانیده بودی تا غایت درین آخر عمر چه معنی که روزه
نمی گیری و اغلب نمازهای قوت می شود مگر که شیخی ازین دستت حضرت سید فرمود که
ای فلان ما همچون اشتران پست ریش بارهای کران کشیده و راهها دور و دراز
کوفته و قطع مسافت عظیم کرده پشم و موی همی رکنه لاغر و نحیف و نامراد گشته
و در زیر بار کران اندک خوار و تنگ گلو شده اکنون ما را بچوبه اند تا چند روزی برود
شویم که در عید سلطان قربان لاغر را بکشند **از مریدان** حضرت بهاء ولد
اصحاب کرام روایت کردند که چون حضرت سید در صحبت بهاء ولد از استماع معارف
و رویت مغیبات کرم می شد دو پای مبارک خود را در کانون آتش دراز می کرد و تمام
جهرات را بدستهای گشت حضرت بهاء ولد بانگ می زد که دی این دیوانه را بزنید که

باز شوریدن گرفت و مرا زحمت می شود فی الحال سید ساکن شدی **الحکامه** اخضر حاکم
جناب روایت کردند که چون حضرت سید را عمر با فر رسید وقت غایت آن جهانی نزدیک شد
نخادم خود اشارت کرد که خلقینی آب گرم مهیا کن چون آب گرم شد فرمود که بدر و
و در را محکم کن بپند و صلابی در ده که سید از عالم نقل کرد خادم بر در صومعه کوش نهاد
بود که سید چه می کند دید که سید بر خاست و وضو ساخت و غسل کرد و جامه ها را پوشید بکجه
خانه نکیه کرد بانگی بر زد که آسمانها پاکند و آسمانیا پاکند و اروح تمامت پالکان خانه
و ناظری که امانی بمن داده بودی لطف کن بیا و بستان آهنگ رفتن کرد و کج پست
حضرت سلطان ولد روایت کرد که سید در مسجدی امام بود عشق چون غایب
شد در رکوع خود را فراموش می کرد زمانی دوسه ساعت می ماند و در سجود همچنان سید
فرمود بجاعت که بعد از من من نتوانم امامتی کردن امام دیگر بیا و رید جاعت گفتند که ما
غیر ترانی خواهیم چنانکه خواهی ناز می گذار که ما جمله مطیع و بنده ایم **حضرت**
سلطان ولد روایت کرد که سید را با سنایی جهان عشق بود که مولانا را با شمس الدین بزرگ
سیدی فرمود که من اسرار را بنشر کنم سنایی بنظم گفت روزی حضرت سید بیت سنایی را
در مصحف نوشته است با سید بعضی مردان و مردمان گفتند که سید این مصحف است
فرمود که چه زیان کردم فرین شد **حضرت سلطان ولد** روایت کرد که سید مرید
مولانا بزرگ بود و فرمود که من چهل روز شیر شیر خوردم لا جرم شیر شدم نزد بهادر ولد
چهل روز کارش تمام شد و چون سید سخن می فرمود جمله علما حاضر می بودند اما مولانا
پیرم عظیم متغیر می شد لا جرم سید در میان کلام دم بدم نعره بطرف مولانا می زد مولانا
نیز حاضر می بود جواب می داد که یعنی مستم **روایت** جناب کردند که در زمان
سید شیخی از بغداد رسیده بود پیش صاحب اصفهانی و صاحب اصفهانی مرید سید بود چون
آن شیخ بزرگ نزد صاحب اصفهانی رسید صاحب اصفهانی گفت با آن شیخ بزرگ که درین شهر
شیخی هست برهان الدین محقق می گویند بدین او شاید رفتن صاحب اصفهانی و آن شیخ
بر خاستند و خدمت سید آمدند سید در خانه بود خادم در خانه زد سید از اندرون جواب داد

داد خادم گفت شیخی عظیم بزرگ رسید بزرگ دینست بزیارت شما آمد سید فرمود که بزرگ
دین می گوئی بیا و رانندرون تا سرش را بر تم پیش من بزرگ دین می گوئی صاحب اصفهانی و آن
شیخ این سخن بشنیدند و هیبتی در وجود ایشان افتاد چون نزد سید در آمدند اسرار را
فرمود و آن محو شد و سجود کرد و مسکینی نمود و سید فرمود که جناب کو که مسکین و ملوک بزرگ
دینم **حضرت سلطان ولد** روایت کرد که کوچک بودم سید بن سخن می گفت
جواب می دادم جیران می ماند با و از بلند پدرم را بانگ می زد و والد را و جمله قوم را
را که بیایید من جناب سخن کنم بدین طفل بیین چه جواب می دهد جمله متحیر می ماندند
بعد از آن می فرمود که پرتو منست که برو می زند و همچنان سلطان ولد می فرمود که پدرم
را بد مشوح فرستاده بود که تحصیل کنم در اینجا شیخ معین الدین بود که سرور بود می گفت
که برهان محقق بر ما رسید اقامت نکرد درین می خورد گفتند که مرید جد این بود و باید پیش
هم مصاحب بود از آن جهت هر روز با ما نعت می فرستاد و همچنان سید را خانه کوچک
بود پیر و آن خانه اسرار می فرمود و در میان سرای می کریمت و خانه در می آمد و در از اندرون
طنبان می کرد **روایت** سلطان ولد

روایت از حضرت سید برهان الدین که سلطان العلماء ولد بکرات و مراتب میا
اصحاب کبار می فرمود که خداوند کار من از نسل بزرگ و اصل عالی است و ولایت او
با صابیت چه مادر بزرگوار ایشان دختر مولانا شمس الایمه السرخسی بود و شمس الایمه السرخسی
چندین باره کتب تصنیف کرده است که هیچ آیه در خواب دیده است اما بزرگان عصر جهان
مصلحت دیده اند که آن کتب آشکارا نکنند بعضی را کردند و بعضی در بغداد در دار الخلافه نهادند
بهر هنوز در دار الخلافه است و شمس الایمه جناب زیرک بود و جهان ذهن داشت که یک روز
در جامع ملک شیر کاتبان نشان و نام جمله خلق و نام پدرشان نوشته اند بعد از فراغت
نشتن شمس الایمه از اول گرفته تا آخر همه را میچون ماضی خوانده است و گویند مولانا شمس الدین
السرخسی شریف بود از قبل مادر بغلی مرتضی می رسید و از قبل پدر بابو بکر الصدیق و مادر حضرت

بماء ولد ختم محمد خوارزمشاه بلخ بود و والدۀ احمد الخطیبی جدۀ بماء ولد ختم سلطان بلخ
 ابرهیم بن ادم البلیخی بوده است غرض از اعلام این انتساب مدح نسبت ظاهر
 ایشان تا اهل نسبت و نظاره کنندگان بی وقوفان را معلوم شود که حضرت ابا و اجداد
 ایشان از اصل چنین شایان صوری و معنوی پالوده اند و بر مقتضای حدیث نبوی عرق
 پاکان را معتبر دارند و معتقد کالات ظاهری و باطنی این قوم کردند **یاران**
 یعنی خوارزمشاهت و اخوان الفت از حضرت خ چنین روایت می کنند که روزی فرمود که در سن
 هفت سالگی در نماز صبح دایا انا اعطینا الکونیه خواندم و می گریستم حضرت حق تعالی از
 رحمت پدرم خود من تجلی کرد چنانکه خود شدم بعد از آن مانتی آواز داد که جلال الدین
 مجاهد مکش که بعد از این مشاهده شدی عاقبت الامر بشکرانه آن عطیت بر موجب متابعت
 افلا اکنون عباد شکور را چندان ریاضات و مجاهدات فرمود کرد که مجاهدان عالم و سلوک
 ملوک ائم در جنب آن نیر ذره و در پهلوی آن محیط قطره بیش نبود **یاران** را و یان
 اخبار چنین روایت کردند که چون بماء ولد از دارالمقام بدار السلام رحلت فرمود حضرت
 خ در دوم سال یا در سوم سال بجانب شام غریمت فرمود تا در علوم ظاهر ممارست نماید
 و کمال خود را با کمالیت رساند و سفر اولش آن بود که چون بشهر حلب رسید در مدرسه جلایه
 نزول فرمود و در آن جایگاه اقامت نمود ملک الامرا کمال الدین عظیم که ملک حلب بود مدعی بود
 فاضل و کار دان و صاحب دل و روشم درون از غایت اعتقاد خدمات متوا فرمود و پیوسته
 در بندگی حضرت خ ملازم و بعضی از خواص حضرت او از سر حسد و انکاری که داشتند از آن
 ملازمت و اعتقاد جدا می نمودند و ملول و متردد می شدند همچنان بواب مدرسه که از خاصان
 حضرت تو آن خبر بود بارها بواب ملک شکایت می کرد که حضرت خ مر نیم شبی از حجره اش
 غایب می شود و اصلا نمی دانم که کجا می رود و حیرت درین است که در مدرسه را بسته نمی
 یایم و باقی نمی دانم که حال جوشت ملک کمال الدین ازین ناقصان ملول و متغصص شد
 و در میان خود تردد فروماند شبی در حجره بواب متواری شد تا قضیه حال در یابد
 همانا که حضرت خ نیم شبی از حجره خود بدر آمد و روان شد چون بر در مدرسه رسید در باز شد

الی کمال الدین
 از کمال الدین
 اصل فاضل

حضرت ح بدر رفت کمال الدین در عتبات آهسته آهسته در پی کرد چون بدروازه شهر رسید
 همچنان دروازه باز شد و حضرت ح بدر رفت کمال الدین در پی او تا مسجد ابرهیم خلیل رسید
 رفتند قبه دید سپید پر خیمیان نور پوش که در جمیع عمر خود ندیده بود عثمان بحضرت ح
 استقبال کردند و سر نهادند کمال الدین از آن هیبت پشوش گشت تا وقت اشراق چون
 بخود باز آمدند قبه دید و نه در آن جایگاه کسی بود برخواست و بادیده گریان و دل بریان
 و از آن امتحان منکرانه پشیمان در آن صحرای بی پایان دوان شد روزی که روز تا انصراف
 افتاب راه بری کرد بمنزلی و بقیعه رسید و مرد و پایی باز گشت آبله کردن گرفت چه در همه
 عمر خود بخیر که راه آدینه مسجد پاده نرفته بود شب همه شب بانگهای می زد تا سر و از آن
 جرات استغفار می کرد ازین طرف تا مدت خواص او چون ملک را دور و زندیدند
 دیوانه شدند که عجبا این بزرگ ما چه شد و بکجا رفت و کجا باشد و این خبر که ملک غایب
 شد در شهر حلب شایع گشت کیفیت واقعه را تحجاب از بواب مدرسه دریافتند صبحدم
 جمیع خدیایان سوار گشتند از در دروازه بیرون آمدند و ده کشته در صحرای براری
 بطلب امیر کمال الدین متفرق شدند از ناگاه بحضرت خ رسیدند بی خود و اید سر نهادند
 و عثمان گریستند حضرت خ فرمود که سبب گریه شما و پریشانی چیست گفتند ملک
 از ناگاه کم شد و روز و دو شب است که نمی یابیم و موجب غیبتش معلوم نیست
 حضرت ح فرمود که براه مسجد خلیل روید تا یافت شود آن روز همه روز رکاب داران
 بدان جانب راندند در صحرائی ملک بچاره و مسکین و اید مانده شده و از تشنگی جان شیرین
 بلب رسیده و از حیات خود بکلی امید بریده آمد رکاب داران فرو آمدند و سر نهادند
 و گریستند و آب طعام که بر گرفته بودند پیش آوردند گفت ای فلان ما چون دانستی
 گفتند بالشکر در طلب شما بودیم بفضل حق تعالی بحضرت خ رسیدیم و احوال را باز گفتیم
 اشارت بدین جانب فرمود تا لاجرم آنجی می جستم یافتیم ملک هیچ نگفت بر آستانه بی سوار
 شد چون بشهر حلب رسید دعوتی عظیم سافت بحضرت ح می رسید و تمام حدود آن گور شدند
 و غلو کردند چون حال بدین رجه رسید حضرت ح از اشتها رخلی گریزان شد و از آفت

شهرت پرهیز کرد روز دوم بسوی دمشق نهجیت فرمود بعد از چند ماه مکر سلطان غزالدین
ملک بدرالدین یحیی را بجانب ملک حلب کالدین بر سالت فرستاده بود در ضمن حکایات
و سرگذشتها این حکایتها را بخد مت بدرالدین یحیی عرضه داشت و این حکایت را در بار
کشت بملک رُو و فضلا عصر باز گفت و حضرت خ چون از عالم رحلت کرد بدرالدین
یحیی جامها چاک کرده می گریست و این رباعی می گفت
کو دیده که در غم تو غناک نشد یا جیب که در ماتم تو چاک نشد
سو کند بر روی تو که از پشت زمین مانند توی در شکم خاک نشد
روزی خدمت معین الدین پروانه گفته باشد که حضرت خ پادشاه بی نظیر
و مثل او سلطان در عالم نپندارم که ظهور کرده باشد اما مریدانش بد مردم اند
از جمله محبان حضرت خ که ملازم پروانه بودند از غایت درد دل این خبر را بحضرت
خ رسانیدند حضرت خ رفته بخد مت پروانه همان دم ارسال فرمود که ای امیر معین
الدین ایضا که اگر مریدان من نیک مردم بودند می خود من مرید ایشان می شدم از آنج
بد بودند بزمیدی ایشان را قبول کردم تا تبدیل یابند و نیک شوند و قبول مردان شوند
کور نیم لیک مرا گیمیا ست این درم قلب از ان می خرم و بالله العظیم تاحق سبحانه و تعالی
برای ایشان ضامن نشد که ایشان را رحمت کند بحال قبول نیفتادند پروانه چون رفته
حضرت خ را مطالعه کرد اعتقادش یکی در مزار شد و بنده ترکشت روایت
که روزی صاحب فخر الدین گفته باشد که حضرت مولانا شاهیت بزرگوار او را از میان
مریدان بایک کشیدن و ایشان را تلف کردن همانا که چون این خبر بحضرت خ رسید حضرت
که اگر توانند بیرون کشیدن بعد از ان فرمود که یعنی این یاران ما چرا چنین مبعوض در نظر
اهل دنیا شدند مگر که محبوب در نظر حقند تمامت عالمیان را در غلبه معنی کردم همشان فرورفتند
غیر از این یاران ما که بر سر غلبه بالا آمدند حقا که جسم ما جان یار است و جسم یاران
جان عالمیان است اگر دانند و اگر ندانند جنانک ملک را خدم و حشم بسیار باشد بعضی
خود و بعضی مترک و از و هر یکی را تربیتی باشد بمراتب آنانک کلانتر و کاملتر اندیدانند

که مرتبی این ملک است و خدمت و شکر او را بنا قامت می رسانند و لحظه بلحظه در تزیینند
و آنان که خردند اگر چه مرتبی را نمی دانند نه ریت ایشان مریدان را می دانند و دم بدم بانواع
تربیت می کنند بعد از آنکس غایت ازلی برسد و بدرجه بلوغ رسند همانا که شکر نعمت الهی
خواهند کردن روایت می کنند که روزی حضرت ح در دکان صلاح الدین
از کوب نشسته بود یاران کرد دکان حلقه زدند بمعارف و اسرار عظیم مشغول شدند
از ناگاه پیر مردی دو پاره سنگ در کف گرفته بر سینه می کوفت و علام می کرد چون حضرت
ح را دیدند فریاد کرد و سر نهاد حضرت ح فرمود یارا تعظم و شکایت از دست کیست
گفت افندی هفت ساله فرزندی که داشتم دزدیدند چند روز است که در طلب وی سر و پا برهنه
بجاریه شدم نمی یابم حضرت ح بحدت عظیم فرمود که عجب چیز نیست تمامت عالمیان
خدا را کم کرده اند اصلا نمی جویند و طلب نمی کنند و بیاد نمی آرند و سینه نمی کوبند ترا
جه شده است که سینه می کوبی پیر مردی در پی طفلکی نابالغ حو کتی می کنی چرا یکدم خالق خلق آفرین
را نمی جوینی و از و استعانت نمی خواهی تا یوسف کم شده را در یابی یعقوب و ابراهیم
سر نهاد و سینه را پوشانیدن گرفت درین حالت بود که از فرزند مقصود او بشارت دادند
که موجود شد همانا که آن روز به شمار خلاص مرید شدند حضرت ح فرمود که
مشغولی را جهمت آن نگفته اند که حایل کنند و تکرار کنند بلکه زیر پا نهند و بالای آسمان
روند که مشغولی نزد بان معراج حقایق است آنکه نزد بان بر گردن بر گیری و شهر بشهر بگردی
هرگز بر بام مقصود نروی و برادر دل نرسی نزد بان آسمانست این کلام
مر که از اینجا بر رود آید پیام نه پیام چرخ کان اضر بود بل بیای کز فلک برتر بود
بام کرد و نرا از و آید نوا کردشش باشد همیشه از هوا اصحاب صهیب
عظم الله ذکرهم جنان روایت کردند که حضرت ح فرمود که چون هلاکوخان خطه بغداد
رسید محاربه و مقاتله عظیم کردند نتوانستند طغیافتن آخر الامر هلاکوخان کفست سه روز
هم کسی چیزی نخورد و اسبان را هم علیین ندهند و هر یکی بیترخان خود لایه کنند تا مگر فتح الایوب
فتح پیش آرد چون روز منقضي شدند بغداد را بستند و اینجا کردند و خراب و بیاب کردند

اکنون چون ناهوردن و روزه داشتن در صحت کفار که دین ندارند این عمل می کشند و این
جنس نصرت پیش می آرد قیاس کن که در صحت ابرار و اهل دین چنانکه
بروزه باش که آن قائم سلیمانست بده بدیو تو خاتم من تو ملک بهم روزی
حضرت ح بفرزند خود سلطان ولد فرمود که بهاء الدین که اگر از تو پرسند که راه مولانا چیست
بگو که ناهوردن باز فرمود که بی یکومردن بعد از آن معارف نهایت آغاز کرد و این
حکایت را فرمود که درویش بر در خانه رسید و آب درخواست کرد دختر جوان ماهی بود
آمد و ابروی بر آب بدست درویش داد درویش گفت کوزه آب خوردن میجویم دختر تا بک
بروی زد خنده درویش بین که روزی می خورد و شب می خوردم شب می خوردم و شب را استیلا
که بشما نخورد روز خود چه باشد آن درویش تا روز وفات در روز طعام نخورد معنی دیگر
فرمود که سماع شیخ را میجویم ناهوروزه فرض است و بر مرید مقبل مباح است چنانکه می تواند
و بر دیگران که نه می بخند و نه مریدان حلال نیز حرام است و باز فرمود که جمیع انبیا و اولیا در صحت
باری تعالی هیچ نگفتند و هیچ چیزی قرار ندادند من می گویم که خدا دو وقت و من آن دو وقت و در آن
دو وقت و ذوق عالمیان از عکس آن دو وقت همانا نغمه بزد و در سماع شروع کرد بعد از آنکه
از سماع مستغرق شدی فرماید که حق تعالی معشوق تمامت عاشقانست و معشوق را به حاکم است
معشوق اول حضرت محمد را بود معشوقی اوسط شمس الدین را است مولانا معشوقی
آخر فرمود دیگر هیچ گفت یعنی که مرا است بمحمان باز فرمود که من این جسم نیستیم که در نظر
مصورم بلکه من آن دو وقت و آن خوشی که در باطن مرید از کلام ما و نام ما حاصل می شود الله
الله چون آن دم را دریابی و آن ذوق را در خود مشاهده کنی غنیمت دار و شاکر نامی گزار
که من آنم و باز معنی دیگر فرمود که نظر بر لقمه حلال و کسب حلال نشاید کردن اصل آن دخل
خوشت و الا بسیار لقمه حلال باشد که در تحمل به فایده خرج شود و از آنجا جو کسل و بی باکی
حاصل نشود لقمه که در تو شوق و ذوق و عشق و رغبت بدان عالم و میل بسوی انبیا و راه
اولیا روایند بدان حلالست مرحمت که مناد دهد صوابست تعیین نمی کنم کدام است
و این دلیل است دیدنی و دانستنی و اگر از آن لقمه برخلاف اینها سرزند بدان حرام است

به اشتباه و ریبت چنانکه در کتاب مشنوی بیان میکند لقمه کو نور افروزد و کمال
آن بود آورد از کسب حلال چون لقمه تو حسد بینی و دام جمل و غلت زاید از اذان حرام
علم و حکمت زاید از لقمه حلال عشق و رقت آید از لقمه حلال لقمه نخست و برش اندیشهها
لقمه آخر و کومر ش اندیشهها زاید از لقمه حلال اندر دمان میل خدمت غم سوی آن جهان
باز فرمود که لقمه چنانکه توانی خوردن بخور اما نگاه دار تا در کارهای دنیا و بهر و غرور خرج
نشود جهدی کن که در راه خدمت و استماع کلام اولیا و سماع خدای صرف کرد بعد از آن
حدیث روایت فرمود که حضرت مصطفی عم در شان عمر بن الخطاب رضی فرموده است
کلوا مثل عمر فانه یاکل اکل الرجال و یعمل عمل الرجال جوک در تومی شود لقمه که تن من
چنانکه بتوانی بخور که همه گران مایه شد جوک در معده شود پاکت پلید
قل نه بر صلیح و پنهان کن کلید مگر که در وی لقمه شد نور حلال مرجه فوامد ناهوردن او را حلال
مگر روزی حضرت ح در اجلاس شیخی دعوت کردند اتفاقا حافظی سبعة خوان
بخواندن قرآن مجید شروع کرد چون بسوره و الضحی رسید تا به آخر سوره همه را با مال می خواند
والضحی واللیل اذا سجد ما و دعک ربک و ما قلی حضرت ح متفعل شد مگر چلی حسام الدین وقت
آن حال بود بتمهید عذر آغاز کرد که حضرت ح قراة کسی می خواند حضرت ح معذور فرماید
حضرت ح فرمود که چلی راست می فرماید اما مثال ایشان بدان ترک فقیه می ماند که از سفر
رسیده بود نحوی از سوال کرد که من این انت قال من طیس بجای آنک طوس گوید
نحوی گفت والله ما سمعنا انا اسم هذا البلد العجیب قط ترک فقیه گفت نمی دانی که من حرف
جو است در آمد طیس کرد و حرف من در مر کلمه که در آید جو کند نحوی گفت من در نحو چنان
خواندم که من حرفی جو کند اما نشنیدم که شهر را و ز کرد اندر مگر روزی حضرت ح
معانی می فرمود در اشائی سخن حکایتی مثل آورد که مگر نحوی در چاه افتاده بود درویشی صاحب
دل بر سر چاه رسید و بانگ زد که ریسما و دول بیارید تا نحوی را از چاه بکشیم چاره نحوی که مغرور
هنر و تقلد خبر بود بدرویش اعراض کرد که رس و دلو بگو درویش ربانی رنجید و دست از
خلاص وی کشید فرمود که تا من نخو آموختن تو در چاه بنشین اکنون جماعتی که اسیر چاه طبیعت

و متعید در ظلمات نفسانی و در شبست جسمانی گشته اند پوسته بی پهنی بر بند و از آن می نازند
حقانم حقا تا ترک آن هنر ما و آن خیالها نکنند و بجان و دل سر پیش او لیانند از چاه
نفس بخش ابر اخلاص نیابند و بجزای ارض الله واسعه برسند **این** منقولست از
خدمت مولانا شمس الدین ملا طایفه رح خبر جناب داد که روزی از نگاه حضرت ح رفته بودم
دیدم که حضرت ح در صحن مدرسه عامه سیر می فرمودند و بیتی عربی که صریحا فرست
و آن بیت را در دیار عرب قحاب سوتیه می گویند و لاغ می کنند حضرتش فرماید و بجد عظیم
مکر میکند بین الفخزین نصف دایره عین الفخزین دانغین را شش اذخلوه اعط
درهما کلا اذخلوه در همین احوال سر نهادم و همچنان بر جای خود حیران ماندم که صورت
بیت را معنی چه باشد همان لحظه بر من از درون من حضرت ح معلوم شد فرمود که شمس الدین
معنی این بیت آنست که هر که میخواهد که بعالم فقر آید قدم اول باید که دانک دنیا را
ترک کند و هر که میخواهد که بر فقر آید و در آن پیر سیر کند نصف دنیا را ترک کند و هر که
میخواهد که سر از گریبان فقر بیرون آرد همه دنیا را ترک کند و هر که میخواهد که بدرجه کمال
فقر متحدی تصاعید یابد دنیا و عقبی را ترک کند تا بحضرت مولی تعالی وصول یابد و چون
بنده مخلص از اخلاص تمام طالب مولی شد دنیا و عقبی و آنچه در دست همه فدای اوست **این**
اکابر اصحاب روایت جناب کردند که روزی خواجه معتبر متحول به نیازمند از شهر تبریز بخان شکر
نزول کرده بود روزی از خواجگان شهر استفسار کرد که درین شهر شما از مشایخ و بزرگان
کیانند که بزیارت ایشان بروم گفتند درین شهر مشایخ و علما بسیارند و بی شمارند اما شایع الاسلام
و محدث تمام شیخ صدر الدین است که در علوم ریاضی و مشایخ عظیم المثلست جماعتی خواجگان را
بر کوفت و بزیارت شیخ آهنگ کرد و مقدار دوسه صد هزار درمی از مغاینها عجب بهم بود
چون بر در شیخ رسیدند می بینند که غلامان شاهد همه زیر کمر ایستاده اند و حجاب و ثواب
و آیین امیرانه و توانائی هر چه تمامتر خواجه تبریزی ازین حال ملول شد که من بزیارت امیر
اندم یا بدین فقیر این چه حالتست گفتند این شیخ را زبان ندارد چنانکه حلوا طیب را زبان
ندارد اما رنجور راناید حلوا خورد علیها با گراه تمام در آمد و صحبت آن بزرگ را در

در

و گفت شیخ عالم منتهی همراه کن که دایم زیانها ام می شود و هیچ سبب نمی دانم مگر که ببرکت تمت
شما از زیانها خلاص یابم و چند آنک نیاز و ابتهال نمود شیخ بحال او التفات نمود و آنچه
مقصود و مطلوب او بود میسر نشد خاسر و خایب عودت نمود دوم روز باز از خواجگان
سوال کرد که دیگر درویشی و غیری که از صحبت او توان بر خوردار شدن ارشاد کنید یا او را
در یابیم گفتند انجنان مردی که تومی طلبی حضرت خ است که ترک لذات حیات و حیا دنیا
ترک کرده است و دکان دو کون را پشت پازده است و شب روز در خدمت الله مشغولست
و در تفری و اعط و عرفان دریای محیط و عمان گشته خواجه لایها عظیم نمود که مرا بحضرت آن سلطان
برید از محتر و استماع او در باطن من حال عجیب ظاهر شد بجانب مدرسه حضرت ح قلاوژی کردند
پنجاه عدد در کنار دشتار چه بسته بهم بردمانا که چون در آمدند در جای خانه مدرسه حضرت
ح نشسته بود بطلالعه کتب مشغول شده خواجگان همه سرها دند خواجه تبریزی از یک نظری که بر
حضرت ح کرد بخود شد و سر نهاد و بسیار رقت کرد حضرت خ فرمود که در نظر بندگان پنجاه
درم تو مقبول تر از آن هزار درم است که تلف و در هم شد بعد از آن فرمود که حق تعالی می خواست
که بر تو قضا مبرم بنماید آن قضا بدین محبت بخشید و از تو دفع کرد خواجه گریان شد فرمود
که این که زبان مندمی شدی و ببرکت نبود سبب آن بود که روزی در فرنگستان در محله می رفتی
و درویشی فرنگ در چهار سوی خفته بود در هنگام گذر بر سر وی خد و انداختی و او از مردان صفت
دل مبارکش از تو رنجید تا ترا چندین وقایع و خسرا پیش آمد بدو او را خشنود کن و بیسم
مار ابوی برسان آن خواجه ازین حالت سر اسیم شد این چه قدر است و پادشاهی و قوت
آهی وصول است ما هذا بشره ان هذا الا ملک کریم و ملک عظیم حضرت ح فرمود که خواهی
که او را شاه ده کنی نگاه کن دست مبارک خود بر دیوار زد در ری کتوده شد خواجه می بیند
که آن مرد بر همان نشان در فرنگستان در چهار سوی خفته است خواجه سر نهاد و جامه بار خود
چاک زد و کرد بدان سرفروشی سر مست بیرون آمد و بسوی فرنگستان غلبت مصمم گشت چون
بدان دیار رسید و در آن محله بطلب آن مرد می گشت همان آن درویش را بجایگاه که حضرت
ح بوی نموده بود خفته یافت از دور فرود آمد و سر نهاد درویش آری حکم که حضرت ح

در

نمود بعد از آن می فرماید که گزارد یک هیچ غم نخور که تمامت پریان مرید باشند و هیچ کس
زحمت و آلم نخواهند رسانیدن حضرت ح را از گزارد و فرزند شد **نقلست**
که حرم حضرت ح کرای بزرگ روایت می کند که شبی حضرت ح از میان نه خیب نمود اندرون
خانها و پیر و نادر سه رایگان یگان جستیم نیافتیم و حال آنست که تمامت در مایه
درین اندیشه همگان متحیر مانده بودیم که همه را خواب برده بودند بعد از ساعتی بیدار شدم
یعنی پیغمبر که حضرت ح بنماز استاده بوده است مانماز را بگزار و هیچ نگفتم چون از نماز
خود فارغ شد بر خاستم و پیش آمدم و پاهای مبارکش در کنار گرفتم و می مالیدم
یعنی پیغمبر که پاهای مبارکش گرد آلود شده بود و در میان انگشت پا اثر یک باقیست کفش
حضرت ح طلب کردم پر یک باقیم بخشیت تمام از آن حال استفسار کردم فرمود که در کعبه
معظم صاحب دلی بود که دم از محبت قومی زد یکده بمصاحبت آن عزیز رفته بودم و آن
ریک حجازست نگاه دار و یکسی مگو **پس** مردان سفر کنند در آفاق میجو **دل**
نایسته منازل بالان و اشترند **مجموع** ریک جمع کردم و صبحدم قدری از آن بخدمت
حرم سلطان کرچی خاتون که مریده حضرت ح بود فرستادیم و از آن عظمت حضرت ح
مطهری زمین اعلام کردم اعتقادش یکی در مزار شد و بشکرانه آن جندان عطا مایاران
از آنانی داشت که بگفت نیاید **پس** آنک بر افلاک فشارش بود بر زمین رفتی به دشواری
آنک وقت گشت از اسرار هو **پس** مخلوقات چو بدیش او **پس** فی الاصحاح جلال الدین
قصایک از مریدان قدیم مولانا بود بر لطایف ظریف و او را قاعه جهان بود که نازی بچکان
یعنی خدیو و تیمار داشتی کرده با کابر می فروخت و او را اسبان نیکو در اصطبل بودی روایت
جنبین کردی که حضرت ح را از عالم بچون شوری عظیم ظاهر شد ماضی که چهل روز تمام دستار
مبارک را بر بینه تحت العنق می بست از ناگاه روزی در خانه خود نشسته بودم می بینم که حضرت
ح در عرق غرق شده بهیبت تمام از در آمد و من بخود و او سر نهادم و فرمود که جلال الدین
آن اسب نازی را بزین بایسته خدمتکار با صد هزار جهد و شکار زین کردم و پیش کشید
حضرت ح سوار شده بسوی قبلی روانه شد گفتم حضرت ح بنده نیز باید فرمود که بهمت

اینکه در این کتاب است که حضرت ح را از عالم بچون شوری عظیم ظاهر شد ماضی که چهل روز تمام دستار مبارک را بر بینه تحت العنق می بست از ناگاه روزی در خانه خود نشسته بودم می بینم که حضرت ح در عرق غرق شده بهیبت تمام از در آمد و من بخود و او سر نهادم و فرمود که جلال الدین آن اسب نازی را بزین بایسته خدمتکار با صد هزار جهد و شکار زین کردم و پیش کشید حضرت ح سوار شده بسوی قبلی روانه شد گفتم حضرت ح بنده نیز باید فرمود که بهمت

مدد کن شب هنگام می بینم که حضرت ح فرمود که انی خبر از خبر خود آنگ بعد از تو رسید از خامی
و رسید و تبدیل یافت تو بر همان قرار می بودی و آتی بر تو در زمان کنیش بچاره زنا بر برید
و ایان آورد و مسلمان شد **پس** همچنین روزی دیگر جماعت سیاه پوشان و پاپاسان
مقابل حضرت ح افتادند و در راه صحاب عظیم از آن زنی ایشان و هیأت ناخوش آن بد
کیشان متغزل شدند و حضرت ح کردند که افندی زنی مردم نار یک بخش حضرت ح فرمود
یانی در کل عالم از ایشان سختی تو مردم نیستند یاران حیران شدند برای استفسار سر نهادند
که این مشکل معلوم بندگان حضرت نشد فرمود که دین اسلام را و پاک و طهارت و تمامت
طاعت را درین دنیا بیا ایشا رکردند و در آن عالم نیز بهشت و حور و شراب است سلسبیل و
و از دیدار ملک غفور حفظی ندارند و این چندین کفران و تارکی و عذابهای دوزخ را بخود قبول
کردند سخاوت عظیم نباشد **پس** مگر حضرت ح در مجمع معارف و صفای می فرمودند
از ناگاه جوانی از در آمد و بر بالای پیری نشست بعد از زمانی حضرت ح می فرماید که در زمان
ماضی امر الهی چنین بود که هر جوانی که بر بالای پیر شستی و احوال بر زمین فرود رفتی قصاص آن است
بدان شکل بود درین زمان می بینم که جوانان نوحه پیران قدیم را لکده می زنند و هیچ ار جفت
نمی ترسند مگر روزی اسد الله علی بن ابی طالب رضی الله عنه بنماز صبح بمسجد رسول الله صلی الله علیه و آله
رفت در اثنای طریح می بیند که پیر مردی یهودی پیش می رود امیر المؤمنین از اینجا که فوت
و مروت او بود محافظت ادب نفس کرد پیش مرد پیر نکشت و آهسته آهسته چنانکه کاران
در خواب می رفت چون بر در مسجد رسول رسید حضرت مصطفی غم بر کوع اول رکعت خمیده بود
در حال با مر خداوند جلیل طاوس اکبر جبرئیل در رسید و دست بر پشت رسول نهاد تا ساعتی
توقف کند که امیر المؤمنین از ثواب رکعه اول نماز صبح نماند که ثواب رکعه نزد خدا بهتر از
صد سال عبادت مقبول است بعد از آنک مصطفی غم از نماز و او را دمهوده فارغ شد
و دعا کرد از جبرئیل سوال کرد که سر حال امر وزینه چه بود جبرئیل جواب داد که سبب آن بود
که علی در وقت آمدن بمسجد با پیری یهودی همراه شد او را معزز داشت و بر موجب حدیث
نبوی یجئوا المشایخ فان یجئیل المشایخ من اجل الله تعالی فرموده بود عمل کرد صحت

اینکه در این کتاب است که حضرت ح را از عالم بچون شوری عظیم ظاهر شد ماضی که چهل روز تمام دستار مبارک را بر بینه تحت العنق می بست از ناگاه روزی در خانه خود نشسته بودم می بینم که حضرت ح در عرق غرق شده بهیبت تمام از در آمد و من بخود و او سر نهادم و فرمود که جلال الدین آن اسب نازی را بزین بایسته خدمتکار با صد هزار جهد و شکار زین کردم و پیش کشید حضرت ح سوار شده بسوی قبلی روانه شد گفتم حضرت ح بنده نیز باید فرمود که بهمت

روانندید که علی از ثواب نماز صبح بی نصیب شود اکنون جایی که مثل علی پیر کافر را چون مکرم داشت در مقابلت اوست او چنین فرمود قیاس کن که اگر عاشقی صادق پیر را که در راه خدا پیشه باشد و مقبول الله گشته اگرام کند و بندگی نماید و اعتقاد بندد حق تعالی در عوض چنان بخشند و لله العز و الرسوله و للمؤمنین حقیقت عزت ازان الله است و ازان رسول است و ازان بندگان خاص او اگر خواهی که پیوسته قرین بخت جوان باشی دامن پیر معنوی را از دست مگذار و دامن او گیر تا رسی **پیر را بکنم که بی پیر این پیغمبر** هست پس بر آفت و خوف و خطر کرده ام نام جوان را بخت پیر که ز صبح پیرت بی زایم پیر پیر کرد و بی زوی پیر شد در جهان والله اعلم بالهدی من یجوز من زین زین راه انیر **پیر جویم پیر جویم پیر** قدوة الاصحاب مولانا شمس الدین ملاطیبه مع که مرید خاص بود روایت می کند که روزی در باغ چلبی حسام الدین بودیم و حضرت حیدر و بای مبارک خود را در آب جو کرده معارف می فرمود در انشای کلام بتقریر غلظت سلطان الفقر امولانا شمس مشغول شدند و بمبالغه ای واقع می فرمودند خدمت فخر الاصحاب علیهم السلام و لزمدرس که از اکابر اصحاب بود در آن حالت از ناگاه گفته باشند که زنی حیف حضرت ح فرمود که ما پیران چه حیف و چه حیف بر الدین سر نهاد گفت حضرت ح حیف بر آن کردم که یعنی حضرت مولانا شمس رسیدم تا خدمت و بندگیهاش می کردم و در حضور حضرت او مستفید می گشتم تا سفت بنده بر آن بود همانا که حضرت ح در خانه انقباض می کرد در کربان فرو کشید ساعتی هیچ نرفت بعد ازان می فرماید که اگر بخدمت شمس نرسیدی یکسری رسیدی که در مزار موی مزارش تبریزی یکانست چنانکه در غزالی می فرماید که **شمس تبریزی که شاه و دلبر است** با همه شاهنشاهی چندار ماست اصحاب فریاد می کردند بعد ازان بر فاست حضرت ح و این غزل را سر آغاز کرد **گفت بزم ناگهان نام کل و کلستان** آمد و آن کلخوار کوفت مرا بردمان **گفت که سلطان منم جان کلستان منم** حضرت چون من کسی و آنکه یاد فلان **قدوة الاحرار مولانا اختیار الدین** که از مریدان فاخر طاهر حضرت ح بود مکرر روز جمعه در مسجد دیر کشید و تا آمدن مذکور هر روز

حضرت ح چند بار اختیار الدین را طلب کرد و بعد از آنکه آمد حضرت ح فرمود که اخوان صفار آجه مانع شد که دیر کشیدند اختیار الدین سر نهاد و گفت حضرت ح خجندی بر سر منبر رفته بود و خلق را نصایح و مواعظ می داد و بندگان از دهشت مردم گرفتار شده بودند حضرت ح فرمود که آخر چه نوع می گفت و از کجا مانعشان می داد اختیار الدین گفت افندی در انشاء و غطش این معنی را می گفت که الحمد لله و المنة که حق تعالی ما را از زمره کافران نیافرید و ما را بهمی حال از ایشان بهتر کرد و در سلک ایشان منخرط نشدم و جماعت تضرع و نیاز می کردند حضرت ح بتسبیح کرد که زنی بچاوه ضال و مضل خود را بهتر از وی که بر آن می کشد که از ایشان افزونیم و بدان قدر شعله ایمان شاد می شود و مباحثات میکند اگر مرد است بیاید و خود را بهتر از وی انبیا و اولیا بکشد تا نقصان حال خود را ببیند و افزونی حالت مردان بداند **فرز از کنکره که بایش مردانند** فرشته صید و بهیشت کار و سبحان کیر **بندگان حضرت و ملازمان خدمت حضرت** ح چنین روایت می کنند که روزی خدمت معین الدین پروانه حضرت ح سماع داده بود و کبار همه حاضر بودند و همچنان پروانه سلطان رکن الدین نیز دعوت کرده بود سماع روز تا نصف اللیل کشید مگر سلطان را میان عظیم در کرد و بخفیه بکوشش پروانه می گوید که میانم در کرد چکنم اگر حضرت ح سماع را ختم کرد زنی کرامت و پادشاهی که می کرد در حالت خضر ح بنشست شیخ عبدالرحمن شیبانی که از جمله مریدان خاص او بود بجد تمام شور می کرد و نعره می زد سلطان رنجید و بکوشش پروانه می گوید که این مرد چه بی شرم در ویشست یعنی از حضرت مولانا و احوال بیشتر است حضرت ح این معنی معلوم شد می فرماید که شمارا در باطن خود کر می هست سیفلی و پیوسته شمارا با سفل می کشد چندین مزار طاق و طرب های وهوی و بورد ابرود می کشند و هنوز نمی توانند آسودن و یکدمه تحمل صحبت اولیا کردن کسی را که در باطن او آرد دمای دهن باز کرده است و دایا آهنگ راه اعلامی کند و او را بالما می کشد چون تواند آسودن و ساکن بودن یا ران جندان نیرم از ند که کویا سبع سموت از همدگر کشاده شد و چون سلطان را آن ده کرامت باطن ظاهر شد بصدق تمام سر نهاد

۱ اخصل الاصحاح الحسن المآب روایت چنین کردند که سبب انقلاب دولت
وفنا ارکان سلطنت آل سلجوق آن بود که سلطان رکن الدین حضرت ح فرزند و میر
شد بعد از آن جمعی عظیم ساخت حضرت ح را پدر ساخت بعد از مرور ایام مکرری خیال
و مضل و محجوب ممل متقل بود در قونیہ ظهور کرد و را با با حسام می گفتند و شیاطین را
که بحکم جنسیت بدان مردانش داشتند چندان او را پیش سلطان مدح کردند که سلطان فرمود
که در طشت خانه بنیاد سماع کردند و تمامت مشایخ و علما و فقها و اکابر و امارا حاضر
و بتعظیم تمام شیخ بابا را آوردند جمیع اکابر استقبال کرده باغ از وافر بر صدر نشاندند
و سلطان از کرسی نهادند در جنب آن خجست بنشست با امید آنکه از جیب درون بدست
پروان آرد حضرت ح در کجی فرو نشست بعد از آن قرآن خواندند و معرقان
فضلها داد کردند سلطان روی بجانب حضرت ح کرد که افندی نام معلوم حضرت ح و مشایخ
و علما باشند که بنده شیخ بابا را پدر خود ساختیم همگان آفرین و مبارک باد کردند حضرت ح
از غایت غیرت فرمود که اگر سلطان او را پدر ساخت مانع سپردیم که همان بود نعره برد
و پابره نه روان شد حضرت حلی حسام الدین می فرماید که در آن ساعت بجانب سلطان نظر کردم
دیدم که بی سرائشان ایستاده بودند احوال زخم خوردند آنک مشایخ و علما در پی کردند حضرت
ح باز نشست آن بود که بعد از چهل روز امر اتفاق کرده سلطان را با قسرا دعوت کردند
که اینجایکاه کنجاج داریم سلطان برخاست و حضرت ح آمد که استعانت خواهد روان
و روان شود حضرت ح فرمود که اگر نروی به باشد چون اخبار بتو اتر رسید تا چار عیبت
کرد با قسرا رسید در خلوت گامی در آوردند و زه گمان را در کردند نش کردند و خفه می کردند و او
فریاد می کرد که خود مولانا فریاد حضرت ح در مدرسه خود در آن ساعت بسماع مشغول بود
دو آنکست مبارک را در گوش خود کرد نعره می زد که سر سزنا و بشارت را در کوفتها کرد باین
چه زد دی بزن دی بکشی و این غل را سر آغاز کرد و گفت

نکفتند و آنجا که مبتلات کنند که سخت دست درازند بسته پات کنند
نکفتند که بهر سوی دام در دام آید جو در قنادی در دام کی رگات کنند

الی آفه چون سماع با فرسید فرجی مبارک خود را در محراب فرو انداخت فرمود که نماز خجازه میکنیم
و تکبیر است تمامت یاران اقتدا کردند بعد از نماز اصحاب سلطان و لدر ابرار داشتند که از کیفیت
اشاره امر و زنده استفسار فرماید حضرت سلطان ولد پیش آمد و سر نهاد و آن قصه سر سزنا و نماز
باز پرسید حضرت ح فرمود که آری بهاء الدین رکن الدین را خفه می کردند و او در آن حال نام
می گفت و باین می زد و حکم الهی چنین بود که البته می باید که ببرد نمی خواستم که آواز او را بشنوم
اما در آن عالم هم مددی بکنیم حضرت ح می فرمود که قونیہ را مدینه الاولیاء لقب
نمید که هر فرزندی که در قونیہ متولد می شود ولی خواهد بود در آن بقعه جدا گانه جسم مبارک
بهاء ولد و نسل ایشان در آن شهر خواهد بود و شمشیر نرود اگر چه خواب شود و ندرت کرد
تار کر چه جهان را خواب کرد بختک خواب کج تو در در جواشوی دلتنگ
عاقبه الامر آن تمامت مردم روی بدینجانب نهند و معانی و اسرار ما عالم را فرو گیرد چنان
چند آنکه در شهر قونیہ منکران خاندان ما خواهند بود و آنانی آن شهر نخواهد آسودن مگر
شخصی از اهل دلائل حضرت ح اینسا ط غوده بطریق طیبیت گفته باشد که حضرت ح
از لشکر با چو نرسید و بر سر آن تل بنماز ایستاد زمی شجاعت و دلیری نیت شد که حضرت ح
ما عظیم پهلوانست حضرت ح این قصیده را بیدیه اطلاق فرمود

من این ایوان نه تورانی دانم نمی دانم من این نقاش جاد و رانی دانم نمی دانم
شیخ محمود صاحب قرآن روایت می کند که در آن وهلت که حضرت ح
نوبنده و مرید شده بودم حاجتی از جانب شام رسیدند و جوانی خوب روی که از خواج
زادگان قونیہ بود زیارت حضرت ح آمد سجده کرد از حد پرو و خدمات نمود انواع
هدایا بپایان احسان کرد و حکایت عجیب خدمت یاران عرضه داشتند که بشی در راه بادیه
خواب بر من مستولی شد و از کار روان ماندم از ناگاه چون بیدار شدم تمامت قافله رفته
بودند و در میان و در سیارنگاه کردم دیاری بنود افغان کنان گریان شدم و نمی دانم که
بلکه ام سوروم عکینا افتان و خیزان تا قرب زمان نماز دیگر رفتم همانا که از دور می بینم
که در میان بادیه خیمه عظیم زده اند و از آنجا دو دپرون می آید بخود و از تابان خیمه

دویدم چون نزدیک رسیدم می بینم که شخصی مهیب بر در آن خیمه ایستاده است بصد منرار
سلام دادم جواب داد و علیک السلام در آویش و بیاسامی بینم که در طخره حلوائی
خاکنی می برد گفت ای ولی الله در این چنین بادیه خون خوار این چه خیمه و این چنین حلوائی
کرم و آب لطیف و سرد این چه حالت بمن بیان فرما گفت ای جوان بدان و آگاه باش
مرور حضرت ح و ولد ساء و لیکبار ازین طرف گذرمی کند و من از جمله مردان آن
حضرت این حلوائی را جهت آن می سازم تا مگر از رحمت خدا در بیخ خود افطاری بکنند ساعتی
برین دم نگذشت می بینم که حضرت ح از در در آمد این مرد پیش رفت و سر نهاد و طبعی
حلوائی را پیش داشت حضرت ح مقدار فدی از آنجا تناول کرد و قدری بمن نیز دادند
و من دست بدان حضرت ح زدم که از بهر خدا عیال مندم و از شهر قونییه ام از قافله مجبور
مانده ام و راه نمی دانم حضرت ح می فرماید که هشتی غم مخور بعد از آن بمن فرمود که
چشم بهم کن چون چشمها را باز کردم خود را در میان قافله یافتیم و این واقعه را بتای
حاجیان گفتم و تاریخ بنیشتند و بصد منرار جان و دل مرید و بنده شدند و مطیع گشتند
که باند عاشقی از کاروان بر سر ره خضر آید بر سر آن **ملازمان حضرت ح**
خان روایت کردند که روزی حضرت ح از در حمامی گذشت کلنج تاب حمام در پی کرد و لای
عظیم کرد که مقل احکام و صاحب عیال و از دنیا وی هیچ چیزی ندارم البته میخواهم که حضرت ح
بمن چیزی بدهد حضرت ح فرمود که ده من باز کن همانا که دهان باز کرد حضرت ح دست
مبارک خود را در دهان کرد کلنج تاب زود زود فرو ریخت می بینم که بیت دینار مسکوک
مضروب نوهنوز کرمیش باقی بود مذکور روایت چنین کرده است که از کرمی دینار زبانم
سوخته بود کلنج تاب بغوغات آغاز کرد حضرت ح فرمود که غلبه کن و بکسی موزینهار
و اگر باز سیت بایست شود باز بر ما بیا **ملازمان حضرت ح** شیخ محمود روایت کرد که روزی علامه الدین
از حضرت ح سوال کرد که در زمستان بر سر پا میسج کردن رواست حضرت ح فرمود که شمارا
رواست هم او گوید که جماعتی از حضرت ح سوال کردند که تنور جای مردانست چه معنی دارد
حضرت ح فرمود که معنیش آنست که هر که ایام تابستان کوشش نمود و ذخیره نهاد

لازم

لازم در هنگام زمستان و روز نماز مهر بر بخار تنور و آسودن جای اوست و مرکه
مغفل و از تعاد نمود و در او ان کوشش دست و پای نزد و اجتهاد بلیغ نمود در شدايد
زمستان بچاره و ما مراد مانند مثال این عالم با آن عالم این چنین است
بکار امروز تخم عدل و احسان که فردا بد روی و الله اعلم روایت جهان
کردند یاران نظر که فخر النساء زنی بود پارسا و زاهده و متعفف در عهد خود خدی زمان
و رابعه جهان بود و اکابر عالم و روش دلائل محبت و معتقد مذکوره بودند و او را کرامات
ظاهره از حد بیرون بود حضرت ح باند مذکوره صحبت کردی و او نیز دایما از صحبت و زیارت حضرت
ح خالی نبودى همچنان مذکوره راهوس آن شد که زیارت بیت الله رود و بر خاست و بدین
حضرت ح آمد و ضمیر خود را عرضه داشت حضرت ح فرمود که غایت مبارک و نیت نیکو امید
که با هم باشیم و آن شب در صحبت حضرت ح ماند حضرت ح نیم شب آهنگ صعود بام کرد بعد
از نماز تجمیع نغمائی زد و شورائی کرد از روزی اشارت کرد که فخر النساء بالابیا ید
چون مذکوره بر بام مدرسه بر شد حضرت ح فرمود که نگاه کن تا چه بینی می بینم که کعبه
معظم بر بالای حضرت ح طواف می کند و چرخ می زند عیانا و یقینا لاریبنا و تخمینا فخر
النساء غره بزد و پهلوش شد و چون خود باز آمد سر نهاد و از آن خواست کلی خاست
آن بود که حضرت ح این غل را فرمود کعبه طواف می کند بر سر کوی یک بتی
این بنیشت ای خدا این چه بلا و آفتی یار ربانی فرشته مصور مولانا اختیار
الدین روایت می کند که در واقعه دیدم بودم که صبح سجاده و تعالی مرا انعام می فرمود بدین
الفاظ اللهم ارحم و تحن علی سیدی و سیدی و شیخی و مکان الروح من جسدی و ذخیره
یومی و عذی مولانا جلال الحق والدین و علی ابایه و اجداده و امهاته و اولاده و خلفایه
و اتباعه الی یوم القیامه و بیوسته اختیار الدین بعد از نماز میخواند یاران متوب
روایت چنین کردند که حاجی بکاش خراسانی که خلیفه شیخ بابا بود که در روم ظهور کرد جاغی او را
بابا رسول می گفتند و حاجی بکاش مدی بود مدی بود صاف دل و روشن درون مدی را
فرستاد که حضرت ح که در چه کاری و چه می طلبی اگر یاقتی ساکن باشی والا این چه حالتست

که عالمی را در هم زد و جهان را از شیرینی خود پر کردی و بنا بر افاق که از هیبت شورتو
 تلخ گاه کشند چون مرید مذکور بر در مدرسه رسید حضرت ح در سماع بود آستانه مدرسه را
 بوسه داد و در آمد همان دم حضرت ح این غزل را سر آغاز کرد و فرمود
 اگر تو یار نداری چرا طلب کنی و اگر یار رسیدی چرا طلب کنی آن مرید همان غزل را
 بنوشت و تاریخ را نگاه داشت چون بخدمت شیخ رسید قضیه را کاکان شرح داد و تاریخ
 آن را عرضه کرد شیخ گفت همان روز بود که حضرت ح از در درآمد و فرمود که ای خواهر
 شور ما از سوز طربست نه از سوز طلب و کلوی ما را بگرفت و مرا خفه می کرد استغناء
 کردم و اضطراب و توبه پیش آوردم در ساق از دیده من غایب شد اکنون ای یار من
 آن پادشاه از آنها نیست که آینه تصور امثال ما بکشد و لایحیطون بشی من علمه الا با شاد
 ای برون از و هم وقال و قیل من خاک بر فرق من و تمثیل من
 شیخ محمود روایت کرد که روزی بعضی یاران حضرت ح شکایت کردند که یاران با هم دیگر
 قوی جنگ می کنند حضرت ح فرمود که آری برادر را برادر جنگ می کند اما پدر را با پدر و
 صفاست اصحاب کبار جهان روایت کردند که بدرالدین تبریزی رح که معمار
 تربیه حضرت ح بود مردی بود که از جمیع علوم واقف و در فتح کیمیا ابوعلی سینا بود و تیرا
 وقت خود بود چون بدار الملک قوینیه رسید بانی تربیه مقدسه بود علم الدین قیصر مذکور را
 بحضرت سلطان ولد دلالت نمود و هنرمندی او را عرضه داشت که جوانی است
 پر هنر و کیمیا کرد و دعوی کرد که هر روز هزار درم نو حضرت ح مجری دارم چه یاران
 نه شمارند و اخراجات بسیار و حضرت سلطان ولد ازین قضیه در بندگی حضرت ح
 حکایت کرد حضرت ح هیچ ننمود بدرالدین بادی تمام درآمد و سر نهاد و همان دم
 بنده و مرید شد و الله حضرت چلبی عارف بنت شیخ صلاح الدین کرا کاخبر داد که من از
 شکاف در نظر می کردم حضرت ح می فرماید که عجب چیز نیست ما در عالم سعی می کنیم که سیم
 وزیر را خاک کنیم تا کرد فتنه او بنشیند و دود که ورش از دودمان ما بر خیزد اکنون مردی
 آمده است که من خاک را زرمی کنم چه افزایی باشد و نمی داند که من زیاده جوینی را دوست

نه دارم حقا که حق را بند کاند که اگر سنگ و کلوخ را نظر کنند در و یا قوت کرد و همانا بر خا
 و دست مبارک خود را بر استون مرقد مدرسه زد بقدره الله ز رشد استون و در همچون
 افتاب درخشنده شد همه اصحاب از رؤیت آن هیبت پهوش کشند و بدرالدین ناچار وقت
 پهوش مانده بود چون بخود باز آمد فرمود که بیا الدین این عزیز را بخدمت چلبی حسان الدین برید
 و در صحبت ایشان ملازم باشد تا باند که بزر طامع نه ایم ما زرا از آفرین آورده ایم
 آنک که خواستد همه خاک ز من سر بریز کرد و در پیش فارغیم از زر که مایس بر فیم
 خاکیمان را سر بریز من کنیم همه جانت نکرد ملک زر ز بریده سر بهستان بهر نظر
 از شما کی کدی زرمی کنیم من شمارا کیمیا کریم کنیم فخر الدین سیواسی مردی
 بود اهل و صاحب فضیلت و با نواع حکم آراسته بود و در آن عهد کاتب معانی و اسرار حضرت
 ح او بود و در آن زمانی که در و جنون الهی ظاهر شد و دیوانه گشت حضرت ح این غزل را
 همان روز فرمود ای عاشقان ای عاشقان یک لولوی دیوانه شد طشتش فتاد از بام ما
 نیک سوی مجنون خانه شد ما و قتها در کلام حضرت ح مدخل می کرد و بطریق اصلاح قلم می راند
 و تحریف کلمات را جایز می داشت روزی حضرت ح فخر الدین را بگرفت و می فرماید که مرا سوالست
 درین معنی که آدم و ابلیس هر دو کنای کردند اما آدم مغفور و مرحوم شد و ابلیس مرحوم ماند
 چه بود فخر الدین سر نهاد و بسیار گریست و درین قضیه بچاره و حیران شد حضرت ح فرمود که
 سبب مطرود شدن ابلیس شرکت بود فخر الدین چل شد بعد از آنکه رحلت نمود از یاران بنیا
 یکی او را در خواب می بیند که دندانهاش را ملائکه غضب بمقام آهس خرد می کنند و او فریاد
 می کند بیننده از آن حال پرسید گفت جزای آن بی ادبهاست که در کلام حضرت ح می کردم و
 می نمودم یاران از آن هیبت قوی دلشک شدند و گریستند بجمع هم بترتبه حضرت ح درآمدند
 و سرها باز کردند و فریاد می کردند و گناه فخر الدین را در خواستند هم در آن شب بمشان باتفاق
 دیدند که در منازل اعلای علیین سیر می کند از کیفیت مافعل ربک سوال کردند گفت حضرت ح
 بر من رحمت کرد و در بای غنوم غوطه داد و از آن زحمت رها نمود نورالاصحاب
 مولانا نور الدین که از مریدان مقبول آن حضرتست جناب روایت کرد که روزی حضرت ح

معارف می فرمود و در انشای بیان معرفت حکایتی فرمود که در پیشتر حیرت چهل سال
تمام و اله مانده بود تا حدی که مرغان غرق اولانها کرده بودند ناگاه قطعی پرواز کرد و سبلی حکم
بر قفاش بزد که ای حرام خود صاحب و اله ارتقام سکر بعالم صحو پروان آمد. ازان مستی کنت چهل
سالست که من طعام نخورده ام که بمن راه می بوی قطب فرمود که قاصدان صبا و نسیم سحری شمال
بهاری و ریح رایحه رسان تمامی بوها را ای بوی خوش طعام و روایح دنیا را در مشام و
کلوی تو میکشند و ترا آن بوها پری و ارقوت می شود و ازان قوت می گیری و آن همه کی
و ریح نشت در مذهب اکمل الرجال بر تو حرام است باز فرمود که سلیمان نبی را عم دم بدم طعامهای
بهشتی می آوردند و ازان طعام افطار می کرد و روزی طاووس ملائکه جبرئیل عم در خدمت حاضر بود
که از بهشت را بینه طعام را آوردند با شتهای تمام ازان طعام تناول می کرد فرشته بلکه دیگر
میکوید که سلیمان را بیسی چه با شتهای عظیم می خورد کویا که در تحصیل آن رنج برده است
و محاهده کشیده است هر که پیغامبر است بایستی که طعام مفت نخوردی سلیمان از جبرئیل عم
سوال کرد که چه می گویند جبرئیل فرمود که می شنوی همان مانا شونده مکنی سلیمان کنت یعنی طعامی
که از دست رنج حاصل شود بهتر از طعامهای بهشت است کنت بلی بعد ازان سلیمان توبه کرد
و دست بر نیل بافی نهاد و از بهاد آن طعام می خورد در سه روز باری افطار می کرد چنانکه
داود نبی بود عم جبرئیل کنت ای رسول خدا صغیر تعالی بهشت را از رنج عبادت عابدان و ذکر
ذاکران و شاکرین و صبر صابران خود آفریده است هم درین باب حکایت دیگر تقریر
کردند موسی عم چشمهاش دردی کرد و زحمت عظیم می دیدند لا و جمع الا و جمع العین روزی
آهنگ کوه طور کرد روانه شد روانه شد در راهی که می رفت حیوانات زمین و نباتات بانگها
می زدند که ای موسی ما را بچشم بمال تا خوش شود اصلا التفت نمی کرد چون از مناجات فارغ
شد کنت التماس و پروردگار را چشم قوی دردی کند از حضرت عزت دوا می طلبم و شنای خواهم
و نباتات که خود را بمن عرضه کردند و نمودند قبول نکردم و توجه کلی بتو آوردم جواب عزت رسید
که سخن ایشان بشنوتا چشمت شفا یابد از آنکه در آن درد دوا می و مقابله مر بخی شنای
و برابر مرالمی و می آفریده ام سببی ساخته ام و مهیا کرده ام

ل

گفت پیغامبر که یزدان مجید از پی مر درد در مان آفرید. چون موسی عم از کوه طور عودت
نمود ازان نباتات بر چشمه ما مالیدن گرفت از اینج بود دیگر بترشد فریاد کنان بحضرت الله
باز گشت و ابتهال و تضرع نمود خطاب آمد یا موسی نکنت که ازان دارو ما صحرایی چشم
بمال در تحصیل آن زحمتی ندیدی و مشقتی نکشیدی بلکه بدکان عطاران رو و آن دارو را
از ایشان بخور و بردین بمال تا عطاران از قراضات تو فایده گیرند و براحتی برسند تا ترا
مفید دار نشود همچنان کرد فرمود که شفا یافت و درد چشم زایل شد **باب** یاران عتیق
چنین روایت کردند که چون لشکر با جوفان گردا گرد دارالملک قونیة توبر تو حلق کردند
خلایع از جان خود بریدند و از محمد یکر صلا می خواستند حضرت ح از در و از ه حلقه بکوش
پروان آمد و بران تلکی که پس میداشت برآمد و بنماز مشغول شد و کوبید خیمه با چور از بران
تل زده بودند از نایبان او دیدند که شخصی از روق پوش بالای تل برآمد و نماز می گزارد و لشکر
با چور در آن زمان از نور اسلام و ایمان بی خبر بودند بلکه در خرابی مساجد و مدارس و منارها
می کوشیدند قصد کردند که حضرت ح را تیر باران کنند بعنایت حق همه را دستها بسته شدند
چندانکه کوشیدند نتوانستند چندانکه اسبان را می زنند و کرم می کنند که بالای تل روند قطعا
اسبی پیش نرفت و امانی شهر از کنکهای برج این قدرت را مشاهده می کنند بخدمت با جوفان
این قضیه را عرض دادند خاندان بنفسمه خود برخاست و از خیمه پروان آمد چون حضرت ح را
از دور دید گفت آن مرد ازان برتغان است همچنان حضرت ح هم در صحن مذکور بارها فرموده است
که با جوفانی بود و وی نمی دانست که ولی است چون آن عظمت را دیدند فرمود که بعد الیوم محاربه
و مقاتله نکنند آن که اکابر و صدور شهر بخدمت سلطان اسلام آمده و اتفاق کردند و مالهای حید
از نند و جنس اسبان بردند و راضی شد و شهر را بخشد بشرط آنکه کنکها را ویران کند و چون
بخراب کنکها دست نهادند غیور از نهاد شهریان برآمد یاران حضرت ح اعلام کردند که
کنکهای شهر را بکام با جوفان می کنند و اهل آن شهر ازان قبل افغان می کنند حضرت ح
فرمود تا ویران کنند که اهل قونیة را معلوم کرد که قونیة محفوظ و محروس از برج و بدن دیگر است
نه بدن و برج که بکمر حکم خواب شود چه اگر برج و باروی تمت مردان خدا نبودی چون شهرستان

لوط زیر و زبر گشته بودی و عالمیان برای آن زار می کردند **مشو** شیر مردانند در عالم مدد
آن زمان که افتخار مظلومان گشت بندگان حق رجم و بزدبار. خوی حق دارند در اصلاح کار
مهربان بی رشوئان یاری کران در مقام سخت و در روز کران **عکاسه** شیخ محمد خادم روات
می کند حضرت چ پوسته در قلب رستان سخت که مردم باد و پوستی در کنار تنور و بخاری نمی
توانستند نشست بر بام مدرسه رفتی و تا سرگاه نماز تجدیدی بعد از آنک نماز صبح را گزارد
فرود آمدندی ساق موزه مبارکش را می کشیدم از شکافهای دیوایی مبارکش قطرات خون آن
شدی و اصحاب سر تا واکرده فریاد کردند می گریستند حضرت ح می فرمود که این گوشش
عشش است نه از خوف و رجا بعد از آن می فرمود که نه که پیغامبر ماعوم در هنگام ایراد صحایبه این
حدیث را فرمود که بعثت معلماً جنانک می فرماید در شان آن بی نشان **در مشو**
آن همه جد و طلب نریزم بود. ایستاد از بی تعلیم بود. ز مهر برار پر کند آفاق را
چه عسیت خورشید با اشراق را بعد از آن باز وضو را تجدید کردندی و نماز اشراق و صبح را گزارد
بسماع و اما بمعارف مشغول شدندی همچنان اصحاب حکایت کردند که حضرت ح پوسته با صبح
وصیت کردی که الله الله نماز بسیار بکن از سبب انساب شما را بسیار باشد در دار
دنیا و آن را در صحرایان ماصرف کنید همچنان روز قیامت نیز نمازها خود بیار از بخشید
و مواسا کنید همچنان روزی فرمود که یاران نا بگزاید که بیکه نماز مقاصد دینی و دنیاوی شما
محصل و میسر گردد بعد از آن می فرماید که امیر عالم ما را بنماز تحریض می کرد که هر مادی که داری
ترا حاصل شود بنماز اجتهاد نمود مگر طالب امیری و بزرگی بود امیر بزرگ شد و خزینه دار سلطان
گشت هر که نماز بگزارد از حضرت ح مرجه خواهد میسر گردد امیری جوید امیر شود و اگر فقری
خواهد فقیر گردد باز فرمود که پرندهکان هوا و چرندکان صحرا که در دام گرفتاری شوند معلوم
که سبب چیست از آنست که چرندکان صحرا ترک هیچ می کنند و پرندهکان از ناگاهان بر بام بی نماز
گذر می کنند لا جرم مجوس بند و گرفتار دام می گردند همچنان مرویست که حضرت ح چون
یاری را دیدی که نماز می گزارد فرمودی زنی بنده طایع مردم دانه جنس می باید که باشد نمی
بیند که طفلک شیر خواره چون مادرش میجو اند که بطعام خوگر کند انگشت خود را در آتش ترا

کرده در دمان وی می کند تا بدان مقدار اندک اندک لذت گیرد و لقمه پذیر شود و هضم
طعام تواند کرد مثال صورت نماز و روزه همچنین است که بنده مخلص طفل و اربدانها
اشنا گردد و چون بکمال بلوغ رسد ناگاه غنایت برسد بر انوار تجلیات الهی تواند تجل
کردن و طعام حقایق بی اگر اه هضم کردن حق تعالی مرجه را ببیند خود بیزان و حساب
دهد که و مانند آنکه الا بقدر معلوم الا کسانی که در عشق حق بدرجه بلوغ رسیده اند و از عالم خلق
مبدل شده و برزخ منی است بغیر حساب گشته که اگر ایشان بجز را بجای شربت بیاشامند و کوه
لقمه کنند قادر اند **در مشو** ریکی آب سیر شدن من نشدم ز می ز می
لا یوح این کان من نیست در این جهان ز می کوه کینه لقمه ام بحر کینه شربتیم
من جهنمک ای خدا باز کشا مرا ز می نشسته ترا ز اجل منم دوزخ و ارمی تنم
هم رسد عجب مرالقه زفت قریبی **در مشو** اخوان صغار وایت کردند که مولانا
شمس الدین ماردینی در عهد خود نماند بانی بود و در زهد و تقوی او را فرشته و روح محض
می خواندند و در رفقه ابی حنیفه و دریای فتیش می گفتند مگر عظیم منکر سماع و کرامات مشایخ بود
جماعتی فقها که قدری از مردان با خبر بودند مکر روزی پیش وی ذکر خفاقت حضرت ح می کردند که در
سماع بی مطالعه فتوی می نویسد خدمت مدرس گفته باشند که از من خیالات فاسد باید که شستی
و بعلوم دینی مشغول شدن بعد از سر نهادن قدری قیلو که کرد باز بدرس مشغول شود در خواب
می بیند که حضرت سید العالمین محمد رسول الله در صدر رصنه مدرسه جلال الدین قرانطایی
نشسته است و طبعی در پیش رسول نهاده همان که مولانا شمس الدین رسول را می بیند بندگی می کند
و سلام می دهد مصطفی عزم جواب می فرماید مولانا شمس الدین می بیند که در طایع گوشت پاره
بخنه است بنهاد شمس الدین را رسول پیش می خواند و از اینجا پاره گوشت بزدگور می دهد و مولانا
و مولانا شمس الدین از خدمت رسول سوال می کند که یا رسول الله بهتر من کوشتما که این است
رسول می فرماید که خیار الله ما اتصل بالعظم از ناگاه بیدار می شود و ازین شادی که حضرت رسول
در خواب دید و بوی تبرک گوشت پاره داد در پوست نمی کنجد تجدید وضو کرد و از حجره
مدرسه بیرون می آید و می بیند که این بران صدر رصنه که حضرت رسول نشسته بود حضرت ح

نشسته است متحیر می شود که این چه حالت است حضرت ح سلام می دهد حضرت ح
اکرام می فرماید دستبوس حضرت ح کرده و نشسته در خاطر مذکور می گذرد که عجایب این خواب
که من مشاهده کردم بگویم یا نگویم باز فکر می کند که فی از بهترین کوششها سوال کنم تا
ببینم که حضرت ح چه جواب می دهد سوال می کند که حضرت ح بهترین کوششها کدام است
حضرت ح می فرماید که آنچه در خواب حضرت رسول الله فرموده است که خیار الله ما اتصل
بالعظمه احوال مولانا شمس الدین بهوش می شود حضرت ح می رود چون مذکور بهوش
می آید می بیند که حضرت ح را رفته است گفت این معنی را پنهان می کنی پنهان کرد بهیچ کس
اطهار نمی کرد اما در دلش هیبتی و اثری عظیم می ماند باز می بیند که بود علت دانشمندی غالب
شد در نفعی سماع نکتهای می گوید و بنابر آن منکر خطاب ایجاد می نماید همچنان مکر روزی شخصی
حکایت می کرد که حضرت ح ضمایر مردم را عظیم می دانند شمس الدین گفته باشد که بنده ارم
که آن رحمانی باشد مگر شیطان تلقین می کند اگر چنانست که میگوید معنی ساعت در ایام
دانشمندی چند را بگرفت و بجانب مدرسه حضرت ح روان شد چون بدرسه رسیدند می بینند
که خلق عالم در مدرسه جمع آمده اند و حضرت ح مستغرق سماع گشته و یاران بینا غریق در بای
حیرت گشته آن کومه در بای الهی را صدق در در میان گرفته بودند شمس الدین در پس خلایق را
خود را پنهان کرد آغاز خواندن آیات سجد کرد تا حضرت ح را امتحان کند و سر آن سلطان
بداند چون آیت را با تمام رسانیده بلفظ سجده رسد در حال حضرت ح سجده کرد تمام اصحاب
سجده کردند دانشمندی که باند کور با هم بودند انصاف دادند که از من بیشتر ولایت و بادشاهی
چه باشد مذکور گفت که فی بیک اهل سماع را این سجده عادت می باشد مغرور میشود بار دیگر
آیتی دیگر فرو خواند همچنان حضرت ح سجده کرد تا حدی که چهارده آیت سجده را فرو خواند
و حضرت ح تلاوت می کرد در نوبت آخرین حضرت ح نعره بزد و خلایق را بشکافت
و باند کور بیامد و از گریانش بگرفت و کسان کسان بمیان اصحاب آمد و فرمود که این سجده
عادت نیست **کر نماید خواجه را این دم غلط** **زا اول و انجم بر خوان چند فقط**
تا که ماینطق محمد عن هوا ما کذب عنه الفواد ما زای دانشمندی را بیان و بینشند باین

سمان

سمان بود که مولانا شمس الدین جامه را چاک کرد و بر سر خاک غلطان شد و فریاد می برد آورد
که ربنا ظلمنا انفسنا و جون فغان مذکور از حد در گذشت حضرت ح غایت بی نهایت
فرمود و در کنار خود کشید و دلداریها فرموده ختم سماع کردند مولانا شمس الدین بر فراست
و در صف بغال سرباز گرد پیای ما چنان ایستاد تا حضرت ح مقراض بر اند و مرید شد فرود
نیامد و آن روز قریب سیصد دانشمند و متعلم و مردم زادگان مرید و بنده شدند بعد از آنکه
حضرت ح بسماع مباشرت فرمود طبیلک را بر فرق سر بر می گرفت و باینک می زد که والله
العظیم تسبیح می گوید و هر که می گوید که این سماع حرامست حرام زاده است **حرام**
مکر روزی خدمت مولانا شمس الدین ما دینی محتاج حمام شده بود وقت صبح بر فراست و آهنگ
حمام کرد از ناگاه که حضرت ح مصادف شد از بندگی حضرت ح شرمسار گشته می خواست
که اعراض کند حضرت ح در پی کرد و فرمود که چرا چنین می کنی مانع چیست از حضرت ح
شرمسار می شوم تا بناید که درین حال بر چهره ظاهر حضرت ح نظر کنم فرمود که ما در این وقت
می باید دیدن که نظر غایت مردان کم از آب حمام نباشد **باید** اگر پاک و ناپاک و موزین خانه ای زاک
کنایه نیست در عالم ترا ای بنده چون رفتی جایی که مردان خدا نجاست باطن را می توانند ظاهر کردن
نجاست ظاهر خود چه باشد چنانکه می فرماید **نجس در جوی ما آب زلالست**
مکس در دوع ما بازست و غفاست و در غزنی دیگر خداوند کار می فرماید
چه باشد جرم سهو ما پیش بر لیغ لطف **کجا تر دامن می ماند جو تو خورشید ما را بی**
کاتب الاسرار بهاء الدین محری روایت می کند که روزی در باغ حسیام الدین حلی
سماع عظیم بود تا نیم شب کشید بعد از آنکه ختم سماع کرده شد اصحاب هر یکی متفرق شدند قضا را
مرا آن شب اختلام واقع شد پیش از طلوع فجر برخاستم تا بروم و غسل کرده وقت نماز
میتا شوم از ناگاه که حضرت ح رسیدم که از دره تروت می آید اگر فوایم و اگر نخواهم شرم
فرمود که بهاء الدین بالای باغ تمام الدین چشیده هست آبکم گرم دارد برای غسل کردن آبی برو
و هر چه زود تر مراجعت نما **شیخ محمد** روایت می کند که روزی پیش حضرت ح از یکی
روایت کردند که فلانی می گوید که دل و جان بخدمت است حضرت ح فرمود که غمش کن در میان

مردم این میراث دروغ مانده است که می گویند والا او آنجنان دل و جان کجا یافت که در خدمت
مردان باشد بعد از آن روی مبارک بسوی حضرت چلبی حسام الدین که زینهار زینهار با اولیاء
حق زانو بر زانو باید نشست که آنرا اثرهای عظیم است چنانکه می فرماید
اگر تو پاک و ناپاکی بگریزی که پاکیزه از نزدیکی فراید . بهر حال که باشی پیش او باش
که از نزدیک بودن مهرزاید **منقولست** روزی حضرت ح در مدرسه در آمد حضرت
سلطان ولد را منقبض دید و ملول فرمود که بهاء الدین چه حالت از کسی تو رنجیدی که
چنین ترنجیدی و اما چه شد وجه دیدی که چنین منقبض نشسته فرمود که خیر است نه احوال
در خانه در آمد و بعد از ساعتی پوستی که گیس را منقلب کرده و سرور روی مبارک را پوشیده
پروان آمد و چون بنزدیک سلطان ولد رسید بگوید و بار فرمود که بوع بوع سلطان ولد بنقبضه
تمام خندیدن گرفت حضرت ح فرمود که بهاء الدین محسن اگر محبوب در کنار تو بنشیند و شاد
دارد و بعد از زمانی صورت را بگرداند و بپاید ترا بچ کند بترسی فرمود که نمی گفت پس آنکس
که ترا این قدر شاد داشت می کردم او است که غمگینت می دارد همه او است و از دست پس چرا
نه فایده غمناک می شوی آسوده باش و پیوسته ساکت عالم بسط و شادی باش و کام در کام از آن
قبض دیدی چاره آن قبض کن زانکه سره جمله می روید زین **بسط دیدی بسط خود را آید**
چون بر آید میوه با اصحاب ده **احمال حال بر سلطان ولد بگشت و همچون کل تازه شکفت**
و منبسط شد و سر مبارک بر قدم حضرت ح نهاد پس آنگاه فرمود که از مقامات و کرامات
و اولیا خبر دادیت اما از عظمت و پادشاهی خود نفهمودید حضرت ح فرمود که بهاء الدین
سهل گیر **مادح خورشید مداح خودست** که دو چشم روشن و نامر مدرست
پس آنکه فرمود که بهاء الدین درین قونیة نظر کن من که خانه های خواجهکان از خانه های مردم درویش
عالی ترست و سرهای امر از خانه های خواجهکان بلندتر اما بلندی آسمانها را بمقابل آن همه
سراپا قیاس کن که چند در چندست اکنون مقامهای اولیا تمامت برین منوالست اما مقامها
مانسبت بمقام ایشان بنسبت آسمانهاست **دست شد بالای دست این تا کجا**
تا بیزدان که الیه المنتهی **این قدر خود در شکر کرد آن تا کز و فر ملحه** اما کجا است

تا کجا اینجا که جارا جانی نیست **خوشه برق وجه الله نیست** **روزی حضرت ح**
در محفل معرفت می فرمود که در کتابی یافتیم که سلطان العارفین سخی فرموده است در غایت
خوبی یاران التماس کردند تا حضرت ح بیان فرماید که چگونه فرموده است حضرت ح فرمود
که گفت که بمحمد رسول الله برای شوق القمر و انقلاب الحجر و اجتماع سخن ایمان نیاوردم
الا برای آنکه از کمال حکمت الهی اصحاب خود را از شراب نهی کرد و شراب انقلا و شرعاً
برائت خود حرام کرد ازین روی بنده و مرید شدم و ایمان آوردم بعد از آن حضرت ح
فرمود که والله والله من که پیشتر کند پیشتر گیرد و ندانست پیشتر خورد و این بیت را در
قصیده فرمود **دمی چو خوک زمانی جو پوزنه کند** **باب سرخ سیه روی کردی آخر کار**
اصحاب کدام از حضرت ح چنین روایت کردند که روزی حضرت ح در خانه معین ح
الدین پروانه معارف غرامی فرمود و در میان معارف می فرماید که روزی امیر المومنین عثمان
از کثرت مال و اسباب خود پیش مصطفی عم شکایت کرد که یا رسول الله چند آنک زکوة
می دهم و تصدق و بخششهایم کنم اسباب بیشتر می شود و حقیقت می دانم که عالم عالی عالم
فقر است و آسایش کلی در نیست و صورت نجایا المخفضون اصلا نمی دانم که تدبیر و تدارک
کنم حضرت مصطفی فرمود که یا عثمان برو در شکر تقصیری کن تا مالیت کم شود و مرصه پرودتر
در ویش شوی عثمان گفت یا رسول الله خدا و شکر انعام خدا که لازم جان و دلست و بدان
خوکر شده ام چون توانم نکردن مصطفی عم فرمود پس در قرآن مجید بخوانده که لبش شکرتم لازیم
نمی دانی که شکر شاکران را حق تعالی زیاده وعده کرده است چنانکه حضرت مع فرموده است
زانکه شاکر را زیادت وعده است **آنچنانکه قرب نزد سجد است** پس یا عثمان ترا ازین
غنا و اسباب ناگزیر است مرکز در مال تو خسارت و نقصان نخواهد بود عثمان بشکرانه آن سیصد
سراشته سیاه چشم بانام آلات حرب عذت سیصد مرد غازی و برک ساز ایشان فدای اصحاب
رسول کرد حضرت مصطفی مردودست مبارک برداشت و بعثمان دعا کرد که بارک الله فیما
انفقت و فیما امسکت یا عثمان **یار ربانی شمس الدین معلّم که از خواص مریدان بود در آن**
کرد که روزی حضرت ح با اصحاب نظر کرد و فرمود که پیغامبر ما چنین فرموده است که چون نور

در دل آید آن دل باز شود و قراح شود و صحرایی شود خوش و لطیف چنانکه سنگی در
اندازی ازان از هم و اشود سوال کردند که یا رسول الله اگر آدمی را آن نظر نیاشد که قراح
شدن دل را ببیند و در نظر آدمی غباری باشد از طبیعت و شهوت که فسحت دل را ببیند
بچه علامت داند که دل قراح شد و بزرگ شد فرمود که بدانکه لذات دنیا و چوب شیرین دنیا
و یارگان دنیا در دل او سیر که شود و بی ذوق شود و ازان دوستان دنیا و آشنایان
خود بیکانه شدن گیرد دل او **روایت می کنند** که روزی حضرت ح در چهار سوئی
ایستاده بود از شراب خدای مست شده اسرار می فرمود و تمامت خلایق شهر بر حضرت ح
جمع شده بود روی مبارک را از خلایق بسوی دیوار کرد اند و معرفت می فرمود همچنان
آن روز کرد اگر حضرت ح چنانی بسکان حلقه بسته بودند که نتوان گفت بطرف سکان
نظر مبارک در دوخت و اسرار عجیبی گفت بعد ازان فرمود که **والله العلی القوی الذی**
لا قاهر لاهو که این سکان فهم معرفت مای کنند بعد ازان بدیشان سگ میسید
و این دیوار بکه داریا فهم اسرار می کند از ناگاه یاران از صراحی ریخته شدند حضرت ح
فرمود که **بیایید** باید که دلدار رسیدست **ساده** ساد که کلزار و میدست
بیایید یاران خدا صدقه بخش می کرد صدقه خوران کجا بودند همه یاران سر نهادند ازان
جایگاه تا مدرسه معرفت گویان و سماع زنان روانه شدند بعد ازان فرمود که **والله**
این خلایق اعتقادی که در حق انبیا و اولیاد دارند در حق توره و روشی لایق نیست
مگر که ایشان غایت فرمایند **یاران** اکابر خبر چنان دادند که روزی معین الدین
پروانه حضرت سلطان ولد را بجد گرفت که میخواستیم که حضرت ح در خلوت بمن معرفت فرماید
تا در حق بنده خود عنایت مخصوص کرده باشد حضرت سلطان ولد این معنی را حضرت ح
عرضه داشت حضرت ح جواب فرمود شاید یاز سلطان ولد الحاج عظیم کرد که از کج تی بنای
حضرت ح چه کم شود تا معین الدین محروم نماند که اصحاب با یست است حضرت ح فرمود که بهادر
الدین و لوی که چهل کس می کشد آنرا یک کس نتواند کشیدن و این محال باشد سلطان ولد سر
نهاد و گفت اگر اینها را نمی گفتم این معنی را از کج می شنیدم **همچنین** روزی دیگر پروانه حضرت

سلطان

سلطان ولد را شنید گرفت که تذکیر و عطا حضرت ح مشایخ شده ام اگر مجلس تذکیر فرماید ح
عظیم باشد سلطان ولد این حکایت را ب حضرت ح عرضه داشت در جواب فرمود که بهادر الدین
در حق میوه دار که از غایت کثرت میوه ها شاخها تا زمین فرود آورده بود کفوان نعت
باغبان نتوانستند خوردن اکنون که شاخها سبزه بالا تا درخت طوبی برده است کجا توانند
تمتع بردن و میوه ها چیدن **همچنان** حضرت سلطان ولد روایت فرمود که روزی معین
الدین پروانه ب حضرت پدرم آمده بود التماس کرد که حضرت ح بوی پند دهد حضرت ح زمان
تفکر کرد سر مبارک برداشت و فرمود که امیر معین الدین می شنوم که قرآن را یاد گرفته و واقع
است گفت آری دیگر شنیدم که جامع الاصول را در احادیث ارنشخ صدر الدین سماع کرده گفت
بلی گفت چون سخن خدا و رسول را می خوانی و ازان پند پذیر نمی شوی و نمی گیری از من خواهم شنیدن
پروانه گریان شد حضرت ح برخاست و سماع شروع کرد **یار بزرگوار** کایت و حی بهادر
الدین بحری روایت می کنند که روزی حضرت ح سوال کردم که علت مشایخ که در افواه مردم گفته اند
می شود که ام است عبارت از علت ظاهریست و اما علت باطن حضرت ح فرمود که حاشا از
مشایخ که چنین علتشان باشد اما کسانی را که سبب جزوات انسان ایشان زد کردند و از نظر
خود دور داشتند بدان علت مبتلا شدند چنانکه در زمان حضرت ح شیخ بود صاحب قبول معرفت
شیخ ناصر الدین مریدان بسیار و جماعتی مکس از غریغ تغار و دوغ دروغ او کشته مگر روزی
حضرت ح با یاران از حوالی مذکور می گذرد بمیریدان نشسته بودند ناگاه از منظره نظر کرد می بیند
که از دور حضرت ح می گذرد بمیریدان خود اشارت کرد که مولانا می گذرد نظر کنید که چه صورت
تاریک دارد دستار دُخانی و فرجی کبود هیچ نمی دانم که این مرد چه طریقت دارد و در چه حال است
میائیکه هذیان آن نحو سن حضرت ح معلوم شد بحال سر مبارک را بالا برداشت و از دور
بر آن منظره نظر کرد فرمود که ای چیز بی چیز همان دم آن مرد آه کرد و بیفتاد مریدانش گفتند
چه حالت گفت در نیاد ریخ که حضرت ح بمن زخم زد و من از عظمت ولایت آن پادشاه
غافل بودم مرز که همین لحظه پیش شما گفتم بنور ولایت باطن او مدرک آن کنتار شد
و مرا حال دیگر کون گشت از اینجا ب اصحاب کبردا کرد نظر کردند هیچ کسی ندیدند در تعجب ماندند

این را از حضرت سلطان ولد روایت فرموده اند

که این غصب و دشنام حضرت ح با که بود بمشایق سر نهادند و از کیفیت آن سوال کردند
جواب فرمود که فلان شیخ در صحن صورت ما چتری می گفت و قدح قدح ما را از ترهات مالامال
می کرد صحن بسیار و تعالی از غایت غیرت قهرش کرد تا مردی مردان و نامردی سر کرد
در جهان فاش گردد و همچنان آن شیخ چیز شد و حاشا جماعتی بر خود دعوت کرده بود
و چیزهای داد و آن بود که در شهر علت مشایخ مشهور شد بعضی از یاران رندان لالایی
بر غم آن او کردند و کورند و اطواف می کردند و جامه و دستار نیز بر انداخته و خیر هفتاک
المبطلون می خواندند در شان او چنانکه در شان ایشان مشنوی می فرماید
بدکان باشد همیشه زشت کار نامه بر خواندند در صحن یار که باشد از زنا و زانیان
این بر دظن در صحن رتانیان **بایر** بایر ربانی نفیس الدن سبوا سیی رح روایت میکند
که روزی حضرت ح وضو می ساخت و من بردست مبارکش آب می ریختم مگر بیازوی مبارکش
آب مستوفای رسید بهیبت تمام بر من نظر کرد که آب بریز تا سنت پیغامبر مابتمام و کمال
باشد چنانکه کرد و فرمود هر چیزی را که انبیا و اولیا فرمودند از او امر و نهی بنیاد نهادند
انرا با قامت رسانیدن و تبع آن معنی کردن از جمله واجباتست همچنان یاران تقوی دار
روایت چنان کردند که چند اکف از مؤذن باذن مبارک حضرت ح رسیدن تعظیم تمام نم
می زد و می فرمود که نامت بانا نامت بانا نامت بانا نامت بانا نگاه بر خاستی و بنماز
شروع می کرد و این ابیات را بجد می گفتند **این** نماز و روزه و حج و جهاد
هم گواهی دادند از اعتقاد این زکوة و هدیه و ترک حسد هم گواهی دادند از سر خود
که محبت فکرت و معیشتی صورت صوم و نماز نیستی **مهم** همچنان روزی حضرت ح در
بیان فضیلت نماز و نماز گزاران بانیاز معنی فرمود می فرماید که در پنج روشی بود (روقی
مؤذن الله اکبر می گفت بر بای می خاست و تواضع عظیم می نمود تا مؤذن اذان را تمام کرد
چون ساعت آخرش او پیش آمد و نفس آن فقیر مخلوقم در آمد و جان تسلیم کرد از ناگاه
مؤذن اذان کرد چون باذن فقیر بایک الله اکبر در آمد بامباری تعالی بر خاست و همان اکرام
خود را کرد و برکت آن نگاه داشت صحن بسیار و تعالی تلخی سکات الموت را بر وی شیرین کرد

و چون مذکور را در لحد نهادند همانا که منکر و نیکه در کور آن فقیر بیاید و چون قصد
کردند از حضرت ح تعالی خطاب عزت در رسید که بنده فقیر ما را که پیوسته نام ما را
عزت کردی و تواضع عظیم نمودی سهل گیر و بآداب تمام باز گردید درین باب حضرت ح
در مشنوی بیان می فرماید که آرد حمت او حمت برد که آرد قند لوزینه خورد
آن کردی که از آداب بگویند آب مردی و آب مردان رختند چون شدی من گاه الله از اول
من ترابا شتم که گاه الله که **از** حضرت ح سوال کردند که در عتق صلوته مکتوبه
آیه الکرسی را خواندن چه فایده دارد فرمود که قال النبی علیه السلام من قرأ آیه الکرسی فی آخر
صلوة مکتوبه قبض الله روحه بنفسه الاجرم حضرت مصطفی غم دایمی خواند و امت خود را
ترغیب می داد همچنان اوقات اتفاق می افتاد که گویند گاه از غایت مداومت سماع مانده
می شدند روز پنجشنبه یا دوشنبه مدرسه حاضر نمی شدند می فرمود که چون نماز عشاق نشند
نماز اشراق بگذاریم مگر روزی در بندگی حضرت ح یاری رباب می زد و حضرت ح ذوقها
می کرد از ناگاه غریزی در آمد که نماز دیگری گویند اسکت او کرد که آن نماز دیگر و این نماز دیگر
روزی حضرت ح در حمام در آمده بود همان ساعت بازپروان آمد فرمود که دلاک شخصی را از
حوض غرنه دور کرد که مرا جای سازد من از شرم آن عرق کردم همچنان یاران روزی برای
یکی گفتند که فلان بی وفاست فرمود و فاخته گفت که فرمود آری گفت تو وفار آگیر و دایما
حضرت ح می فرمود که کج و وفای مردان باز می فرمود که کج و فاحص تعالی فر آورد از وفا
گفت من اوفی بعد غیرنا فلیس حنا و همچنان روزی از شخصی شکایت کردند که فلانی مساوی
یاران میگوید و منکر عظیم است فرمود که جهان گیر توان شدن اما دمان گیر نه و چون
از اصحاب کسی متاثر می شدی می فرمود که انشاء الله یار دین باشد مگر روزی بحجم در آمده
بود حضرت ح بچشم رحیم محکم مبارک خود نگاه کرد قوی ضعیف و نحیف کشته است و فرمود
که در جمیع ایام حیات خود از کسی شرمسار نگشته بودم امروز از جسم لاغر خود خجل شدم
که بر زبان حال بمن چها گفت و چگونه ناله ها کرد که روزی مرا در آسایش نزاری که از یک روز
قدری قوت می گرفتم و فربه می شدم تا توانستم بار کشی کردن اما چکنم که آسایش من

در رنجست اگر بکندم بیا سیم روان من نیا ساید من آن لحظه بیا سیم که یک لحظه نیا
کشا کشته است در جام کشنده گیت می دانه می خواهم بیا سیم ولیکن نیست امکان
روزی حضرت ح فرمود که آزاد مرد آنست که از رنج نیند کسی نرنجد جوان مر آن باشد
که مستحق رنج نیند ران رنجاند مکر یاری را در مجمع عظیم اتقان افتاد و هر یکی از مریای
بختها گردند و آن درویش هیچ نکفت حضرت ح فرموده باشد چرا تو نیز معرفتی و سخنی
نکفتی گفت مجمع اکابر بود متهم شدم فرمود که تو دلمان را با بیستی کشاد دل ما خود می
گفتیم منقولست از حضرت ح زکام شده بود که الزکام امان من السلام
و می قطع اجزای اوله فصد و آخره جام یاران عشق که سالکان مطهری
وستان جام رحیم بودند روایت کردند که روزی حضرت ح فرمود که تربیه ما را بلند
سازید تا از سافت بعیده دور پیدا شود که هر که تربیه ما را از دور ببیند و اعتقاد نماید
ایزد تعالی او را بیمار زد خصوصاً کسی که بعشق تمام بیاید و زیارت کند و نماز گزارد
هر حاجتی که خواهد میسر گردد همه دعا شده ام من زبس دعا کردن
که هر که ببیند رویم ز من دعا خواهد نقل صحیح است که حضرت ح فرمود که هفت کثرت
تربیه مرا عمارت کنند آخرین بار ترکی بر آید متمول و تربیه را یک خشت از زر و یکی از نقره
ببازد و حوالی تربیه شهری شود و در آن زمان منوی ماشی کنی کند روایت
که روزی صابین الدین الحافظ حضرت ح میگوید که خداوند کار امشب قرآن را ختم کردم
حضرت ح فرمود که چون نظر قیدی خواندنا هذا القرآن علی جبل لرايته خاشعاً متصد
من خشية الله امام ابو حنیفه رحمه الله شبنی نماز عشامی کرد سورة اذا زلزلت الارض
خواند چون بدین آیت رسید که من جعل شمال ذرة خرايرة شهيقه زرد و بیفتاد و
شبانه روزی بر سر سجاده مانده بود بچود از هیبت اسرار قرآن اگر قرآن میخولی آنجا
بخوان که بخواندت نه آنک از قرآن برانندت رب تالی القرآن و القرآن یلعنه
هست قرآن حالها انبیا شرح بحر ماهیان کبریا چون بخوانی و نه قرآن پذیر
انبیا و اولیا را دیده گیر معنی قرآن ز قرآن پرس و بپرس و کسی کاشش زد دست اندر حق

حضرت ح فرمود که چون حق سبحانه و تعالی صورت فقر را مصور کرد و بصورت
در غایت خوبی نزد آدم آمد گفت تو کیستی گفت فقر گفت بامن باش گفت نتوانم از آنک
در بهشت افرح را شکستی و خلل فروماندی و پیش نوح دم آمد گفت بامن باش
گفت نتوانم از آنک بد عاسی امت خود را هلاک کردی و پیش خلیل آمد راضی نشد و باموسی
و عیسی و ملائکه را رفت راضی نشد آسمان گفت بامن باش راضی نشد زمین و کوهها
و دریاها و جنیان هیچ یکی را فرود نماند چون بحدوث رسول صلی الله علیه و سلم مشرف
شد ملا رفت نمود گفت مرا بحدوث قبول کن فرمود که الفقر فخری فی شکر باید که بند پیش
آن بهایم خسروی باید که نوشد زان لب شیرین حضرت ح فرمود که چند آنک صحبت
شیخ دست دهد بغیر از خدمت او هیچ است و اگر صحبت او نباشد مصاحبت اصحاب و اگر آن
نیز هم نباشد مشغولی بکلام ایشان و اگر آن نیز هم دست ندهد بطاعت حق می باید
مشغول شدن سایه یار به ز ذکر خدا این چنین گفته است صد کبار
ای که یکی حضرت ح گفت که میخواهم که در وقت حرکت مرا چیزی در دیند فرمود که حرکت
همچون کمان دمشق است بغایت سخت البته بیکبار نتوان کشیدن سالها کباد
ادمان باید کردن تا قادر شوی بکشیدن کمان حرکت و آن کباد عبادت و خیرات و احسان
است و چون با سخاوت خود کرده باشی همانا که در وقت جان کنن آسان ایشار کنی و امانت
حق را در بیخ نزاری و ترا در دیند نسبت با یک بدادن و عطا خون کرده است البته چون
بخوانند خست کند و ندهد لاجرم با شارت و انار زعات غرقا بزور بستانند عظیم سخت
آید و درد کند عاشقانی که با خبر میرند پیش معشوق چون شکر میزند روزی
حضرت ح فرمود که المؤمنون لا یوتون بل ینتقلون من دار الی دار منکری گفت
بس چرا گفت کل نفس ذایقة الموت فرمود که ای غر خواهر که کل نفس گفت کل
قلب نکفت یا قلب شو یا در میان قلب بنده مخلص در آتایمیری و چون در هوای نفس
می روی و الت نفسی کل نفس لازم است چنانک کل شیء مالک فرمود خود را مدح نمی کند
که من باقیم و شما فانی بلیک می فرماید که در من مستهلک شوید چنانک قطره در دریا دروچه

الاول وجهه باقی شوی در وجه او رخ شود چون الف در بسم در زو درج شود
حضرت سلطان ولد فرمود که روزی قاضی کرد که بر تبه دار سلاطین بود بنیاد
حضرت آمد سر نهاد و بسیار زاری کرد جماعتی تا جویان غریب با نیکو بهیم بودند
مبالغه هند باری و اسکندرانی ارمنان آوردند پدرم فرمود که معذور دارید پدر آدم حجت
دیدن سر نهادند و پیران آمدند از کیفیت حال پرسیدم گفت در میان دریا غیار شده بود
هر یکی فریادی می کردند من نام حضرت ح را بردم دیدم که از برابر سر آب مصورشند و هار
کشتی را گرفته بکنار رسانید این جماعت را نمودم که مصورشند دیدند هیئت حضرت ح را
گفتم مولانا شیخ من اوست و همگان مرید و بنده شدند **روز** روزی در خانه چلی
حسام الدین قدس الله سره در قلب شتاسماع عظیم بود و آن روز حضرت ح شور با بسیار
کرد بعد از آن سینه مبارک را باز کرد در غرق غرق گشته و آهها عاشقانه می کشید
و می فرمود که آه زمان نیست که دل صاحب دلی برد آمده بود هنوز انتقام آن را
عالم مسکنه می کشد و روی نخرانی نهاده است بعد از سماع حضرت چلی استفسار
کرد حضرت ح حکایت از غجاج پدر را من اوله الی آخره فرمودند
تادل مرد خدا ناید پدر هیچ قومی را خدا رسوا نکرد **ملک** ملک طوق رضا از
خساست شومر خود روغن بزماید حضرت ح شکایت کرد که در خانه تنعم ندارد غلامان
و کنیزکان عورت و کرسنه می گذارند حضرت ح فرمود که سرش می خارد بعد از آن فرمود که اگر
امکان محسنان نبودی اسباب دنیا و ی کی جمع شدی مگر خواص بود منعم و بکسی عادت
رفته بود از ناگاه بخاطرش افتاد که مباد که چراغ بی سر پوش مانده باشد بر فاست
و بخانه دوید کنیز را با یک زد که در آتش آتش چراغ را بپوش تا باد بزر را نخورد
کنیز ک گفت در را چراغ نکشایم گفت تا پاشنه در خورده نشود کنیز ک گفت چندین تصرف
که می کنی از مسجد تا اینجا آمدن را چراغی بینی که کنش را پاره کردی گفت پاره نه آمده ام
اینک کنشها ام در بغلست افندی بکه خندید و منبسط گشت **پدر** پدر خوسف
نور الدین روایت کرد که فرزند خود را سنت می کردم حضرت ح در خانه مابود شانزده

روز عوسی بود و جمعی حضرت ح مرکز تناول فرمود بعد از آن روز شانزدهم طعامها
آوردیم فرمود که یاران بخورید که مرا اشتها صادق نیست گفت چون فرزند کمال را
سنت کردند چلی امیر عالم بگرفت گفت شبی در خلوت حضرت ح فرمود که طعام بیاورند
قرب پنجاه شصت کاسه آش را تناول کرد و خورد و سماع شروع کرد یاران را حیرت
در حیرت زیاده شد حضرت ح فرمود که مرد خدا مثل عصا موسی است که صد هزار حجر
سجده را فرو برد اندر شکم او پیدانشد همان بود که بود میخان در شکم ایشان زره تفاوت
نکرده بود **یک** **عنه** عثمان کونینده روایت کرد که در باغ کرمان سماع بود سه شبانه روزی
حضرت ح بخت مشغول بود سه جوق کونینده عاف و مسکین شدند مرا حالی شد که بکوشش
زکی کونینده گفتم که سه شبست بخانه زرفتم حال ایشان چون باشد همانا که حضرت ح دست
از زیر دامن پیران آورد و مشتی سیم نو مضروب کرم در دق مار بخت و رقی بسوخت
و رخنه شد شمریم هفتصد درم بود صبح اخیر در میان باغ روانه شد من در پی می رفتم
بهر درختی سلام می کرد و همه درختان سجده می رفتند من فریاد کردم بهیبت مرا باستین
اشارت کرد سه شبانه روزی بچو افتادم در میان پشتهایاران مرا طلب کردند حضرت
ح فرمود که فلان جای افتاده است آدم سر نهادم و استغفار کردم **بعضی** بعضی کابر
اصحاب در باب فتوحات مکی چیزی می گفتند که چگونه کتابست که مقصودش نامعلوم است
از ناگاه زکی قوال از در مدرسه در آمد و سر آغاز اسرار کرد حضرت ح فرمود که فتوحات
زکی به از فتوحات مکی است و سماع شروع فرمود **یک** حضرت ح در هفت سالگی
اکابر دانشمندان را در جمیع علوم ماکرم می کرد بلطف تمام و لایسلم نمی فرمود ایشان لایسلم
می گفتند و او هیچ نمی فرمود لا لاش گفت چرا لایسلم نمی گویی گفت او در سال از من بزرگ
رو بروی ایشان چون لایسلم گویم چوبان دلاک روایت کرد که حضرت ح مرکز در حمام
لوله را نمی گذاشت که بکشایم با بقیه آنی که در حوض مانده بودی و خوشاخی سوال کردم
گفت شاید که ولی رسیده باشد مولانا صدر الدین لارندی روایت کرد که پیوسته حضرت ح
در بام مدرسه برابر کوه قرا مان ایستاده است شقایق می فرمود که بوی آشنایان می آید

نشد

که اولاد ایشان مرید شدند حضرت ج فرمود که شیطان روزی حضرت رسول
توقع قبول زیارت داشت رسول تمکین نمی داد جبرئیل آمد که مجال ده تا زیارت
ترا در یابد چون در آمد گفت یا رسول الله مرا می دانی که چه بودم و چون بودم و در چه
حال بودم چندین مزار سال بارتق و نامرادی استاد افلاک و معلم املاک بودم
و منبر مارا بر ساق عرش نهاده بودم و چندین مزار ملک بتذکیر من حاضر می شدند
تا مزار سال دیگر بآن گروه اول نوبت مجلس نمی رسید بآنکه لغزشی مردود آید
گشتم یا محمد نگاه دار تا ب محمدی مغرور نشوی که مگر الله را نهایت نیست و همیشه
بر ضرر باش آن بود که رسول عم بعد از آن با نفس قرین نخورد و نخت و بیاسود
حضرت ج فرمود که جماعتی می گویند که سجده روانیست ای غرورام کی را که
از دست شیطان و جلاد نفس خلاص داد او را سر نهم و اسباب راه او ندیم مثلاً یکی
پادشاه بجلاد فرمود که گردنش را بزن تا نگاه از قاصان شاه یکی خبر آورد که آزاد شو
همانا که از نو زنده شد و جانش در آمد میگوید که در حق من این احسان را که کرد گویند
فلانی اکنون در پای او می افتند و سر می نهند و می گویند که ای حیات بخش من وای خضر
وقت من مرا زنده کردی شکر المنعم را واجب می داند اولیا با خلق مهمان معنی می کنند
از سیاستگاه دنیا و از دست شیطان می رها شد و قهر دشمن نفس کرده آزاد می کنند
بس وسیلت اند میان خلق خدا سجده شکر ایشان بر همه واجبست چه شکر ایشان شکر
حقست اما در حق کسی که آن احسان نکرده اند هم از سر او و هم از سجده او فارغ اند
حضرت سلطان ولد روایت کرده که روزی پدرم در مدح حضرت شمس الدین
بیریزی مبالغه می فرمود آدم و برادر جبرایش سر نهادم ش پرسید که چه حالت کنتم
پدرم مدح پادشاهی شما بسیار کرد گفت والله من در دریای قدرت قطره نیستم اما
مزار چندانم که فرمود باز حضرت پدرم آدم سر نهادم که حضرت ش چنین گفت فرمود
که نور خود را نمود روزی تاج از دیلی که شیخ پروانه بود گفته باشد که رباب
چندانی نیست گفتند آواز در پشت است گفت الحمد لله مانیر شنیدیم حضرت ج

فرمود ما آواز کشاد در را شنیدیم او فراز شدن در را شنید فرق است عظیم حضرت
ج فرمود در معنی شاور و من و خالفوهن مکر این مسعود رخصه در شهر بصره بر سر
بام خود سیر می کرد زن خود را گفت من ازین بام می جهم گفت نشاید شنید جنت نایش
شکسته شد بعد از آن جماعتی آمدند که فارسی ترین مردم توی حاضر شوتا عثمان را بر کمر
گفت درین عالم که می بینید در آن قضیه حاضر نشد رهید گفت صدق رسول الله خلاف
زن مرا از گناه عظیم رها کنید روایت است از ولد مدرس هم حضرت ج فرمود که در رخت
وجود آدمی سه مزار مار هست و هر مزار مار بیک لقمه زنده می شود اگر از سینه لقمه
یکی لقمه کم کنی مزار مار در نفس تو مرده شود و اگر دو لقمه کم کنی دو مزار مار مرده می شود
و اگر سه لقمه کم کنی مزار مار زنده می شود و اگر کم می کنی مرده می شود ان شاء الله تعالی
مارا و جلایان مارا توفیق دهد بکم خوردن و کم خفتن آمین یا رب العالمین حضرت
ج فرمود که بر سر طعام نکلت واجبست اهل ظالم می گویند که پیغامبر علیه السلام فرمود که
اگر یهودی بر سر طعام سخن گویند شما مگویید و اگر نمی گویند شما بگویید فرمود که در کلمه تودو
فایده است در حکمت یکی آنکه چون معدن خالی می باشد از باد پرمی شود اگر بتوانی بحد
ناگفته نخورد طعام محتشم شود و کلو کیر دبلک خفه شود جزا آن سخن گویان خورد مغفرت
و گوارنده تر باشد دوم آنکه طعام غذای بدنست و سخن غذای جان تا مرد و غذا نریک باشد
هم جسم و هم جان و ثواب در اینجا بیشتر است و آدمی هم زود سیر می شود فرمود که در ویشی
نه تلقین شیخ خود بخود ذکر می کرد بشی دید که نووی از دمان او بیرون آید و برین فرود می شود
چرا آن بر فاست و پیش شیخ رفت چون تلقین شنید همان شب دید که آن نور بر عرش می افت
تا بدانی که بی تربیت شیخ همه طاعات بی پرست و بی نور باز فرمود که من اکمل مع مغفور غفر
از صفت مؤمن می فرماید که اکمل که دوز ترین مقام است و حفظ جسم چون با مؤمن بود موجب
مغفرت باشد و چون صحبت که غالبترست با مؤمن باشد قیاس کن که از مغفرت باشد
و حکمت چهار باشد و چهار باشد اصحاب روایت جنان کردند که ملک شمس الدین که ملک
ملک شیراز بود مکتوبی خدمت شیخ سعدی رح اصدار کرده التماس نمود که برای من غزلی

غریب که محتوی بر معانی عجیب باشد ارسال کنی تا بدان متمتع شوم و غذای جان من باشد
شیخ سعدی غزلی از آن حضرت ح که در آن زمان بنوی بدان دیار رسیده بود ثبت کرد
و فرستاد و آن غزل اینست **بیت** نه نفس آواز عشق می رسد از چپ و راست
ما بنگریم و رویم غم تماشاگر است و در آفرینش خود بنوشت که در ملک روم
سلطانی ظهور کرده است و این نغیسات قدسیه آن پادشاهست که بهتر ازین سخن
نگفته اند و فی خواهند گفت ملک شمس الدین آن غزل را مطالعه کرد از حد بیرون و اشکها
فرو ریخت و بشکوه آن تحت بسیار خدمت شیخ سعدی فرستاد و گویند که ملک شمس الدین
از جمله معتقدان شیخ سیف الدین باخرزی بود روح الله روضه آن غزل را در کاغذی
بنوشت و با ارمغانهای گران بخدمت شیخ باخرزی بفرستاد و ارسال کرد تا خدمت شیخ
در آن غزل چه گوید تمام اکابر و افاضل شهر بخارا در بندگی شیخ حاضر بودند و همه آنکه
شیخ آن غزل را بفرماقت و ابعانی نظر و دیده دل مطالعه کرد چندان نغمه باز داد و فریاد
بر آورد و اشکها ریخت که در شرح آید بعد از آن فرمود که زعمی مردان زنی سلطان دین
زعمی غریب سلطانی که در عالم ظهور کرده است حقا که کافه مشایخ ماضی میرصد
مقدم این چنین مردی بودند و آن میسر ایشان نشد الله الله ثم الله که چارق اهنبین
باید پوشیدن و بطلب آن جهان پادشاه بی نظیر رفتی مگر استطاعت راه باشد
و طاقت بدنی و قوت سفر دست دمدامانت باد از من که تا بزیارت آن پادشاه
رود و الله ثم والله که من قوی پر و ضعیف شده ام و مجال حرکت و تحمل مشقت سفر
ندارم و الا مشیاً علی الهام لاعلی الاقدام بزیارت آن سلطان اقدام می کردم مگر مظهر
الدین فرزند شیخ در آن مجلس حاضر بود شیخ بجانب او نظر کرد و فرمود که امیدوارم که
چشمهای تو بیدار مبارک آن پادشاه منور گردد انشاء الله تعالی بعد از وفات شیخ
مظهر الدین برخاست و غزیت روم کرد چند سالی در دارالملک قونییه اقامت نمود و آن
عظمت را مشاهده کرد و سلام شیخ را بحضرت ح رسانید **بیت** شیخی از حضرت ح
سوال کرد که عارف کیست فرمود که عارف کسی است که هیچ مکرری مشرب او را تیره

نگرداند

نگرداند و مکرر و رتی که بدو رسد صافی شود که العارف لا یتغیر
آب چون ابنه تر آید در کوزه زو کند قشره صور زو تر کوزه چون بغایت تیز شد این جو
غم نیاید در ضمیر عارفان **بیت** در آب روان ای جان خاشاک گنجی پایید
در جان و روان ای دل چون خانه کند کینه **بیت** حضرت ح روزی در میان مجمع
معارف می فرمود که هرگز میر و مرغز و مغرور و غرض نبوده ام
کوبی بر کی برک مالک کوشم آزادی به بندگی نروشم طعم بطع بخشیده ام اینک
چهل سالست تا قناعت تو نشستم من بوده است و فقر پیشه من
حاش الله در دل من طمع نیست از قناعت در دل من عالمیت
تا دمد و غم نخواهم انگبین **بیت** زانک مهرت غمی دارد قریب حوص و شہوت
مرا تا مرا شاه و مارا بنده اند بعد از آن فرمود که هر جالی و کالی دعوی می کند یا بقول
یا بفعل و تکیه و نازی دارد و همانا که باندازه خود انا الحق می گوید در آن صفت الا
اتان که کاذب باشند ملحق شوند بزعم و جنس او و اما صادقان و عزیزانی که ایشانرا
رسد آن دعوی روزی سر بر آرند از آن کمال که دعوی می کنند چنانک عالمیان را حقیقت
آن محقق شود **بیت** آن انا را رحمت الله در عبت وین انا را لعنت الله ای محب
لعنة الله این عمل را در قفا رحمة الله آن عمل را در وفا روی هر یک یکر می دارد یکس
بو که کردی تو ز خدمت روشنایی چون بسی ابلیس ادم رو هست پس بهر دستی نشاید داد دست
اصحابی که بر ریاضت و اجتهاد مشغول شده بودند روایت کردند که روزی
حضرت ح در معرفت گرم شده بود و در مناقب منصور علاج روح لطایف می فرمود
آقا الکلام می فرمود که سبب صلب منصور آن بود که روزی منصور علاج کنت اگر محمد را
در یافتی بغایت گرفتگی ما جرا این بود که چون در شب معراج بحضرت عزت رسید
تنها مؤمنان را خواست چرا می را در خواست نکرد چرا گفت همه را بمن بخشه احوال
حضرت مصطفی دم از در آمد که اینک دم چگونه بغرامتم می گیری بکیه فرمود که بزمان می
خواهیم و دل ما فرمان خانه اوست که از غیر فرمان پاک و معصوم شده است

از این منقول است
در این باب
در این باب
در این باب

کتابخانه
مکتب
مکتب

اگر فرمودی که همه را بخواه همه را نخواهی همه را نغز استی همه را نغز نمود منصور دستار فرو گرفت که بخرآ
ی ایستم الا سربستار رفی نشوم تا روز دوم آن قضیه واقع شد و آن بهانه شد و آنهم
می گفت که من می دانم از کجاست و این خواست کیست از خواست او و نگر دانه و رونی کرد
و هرگز از امر بزرگان روی نکرد اند عارفان العارف موضع ارواح الطالبین و صحت
اسرار رب العالمین تر و وجه العارف و ان کان بدویا و حشیا فهو معدن العقل و الادب
مجنون برین ترکیب حضرت ح فرموده است و سخن معنی دیگر فرمود قال النبی علیه
السلام حیوة القلوب و العمل کفارت الذنوب پیغمبر علیه السلام جنین می فرماید که علم زندگی
دست آگاهی زندگی است نی آگاهی مرد کیست چون دست تویی خبر شود از سر ما و کرم با خبر
ندارد و از زخم خبر ندارد کویی که دستم مرده است اکنون اگر دل اشارت کند دست را که کوزه
را بگیرد دست اشارت دل را فرمان برد اگر بعد از وی و رنجی نباشد آن دست را مرده بگویند
زیرا اشارت دل را فهم می کند و میخواهد که بکند اما منتظر است که رنج از وی برد اما آن دستی
که هیچ خبر ندارد از اشارت دل و هیچ عمل نکند و دل را جاسوسی هم نکنند نداند که سر ما است
یا کرم است یا آتش است یا زخم است آن دست مرده باشد مجنون مر آدمی که نداند و حشیا
که اگر کرمای طاعت چیست و اگر سرمای معصیت چیست و اثر زخم عذاب چیست آن شخصی
مجنون آن دست مرده باشد صورت شخصی هست ولی معنی نیست چنانکه بر سر بستان شخصی
سازند از بهر مترس شب که کسی ندارد که پاسبانست که باغ و بستان را نگاه می دارد و او
خود کسی نباشد آنها که بنور صبح بیدار نگرددند که کسی نیست و تراهم بنظر و ان یک
و هم لا یبصرون اگر تو از ظلمت نفس و هوا پیرون آبی و در نور صبح دل در آبی و بنور دل
بنوری اغلب خلق را در بستان دین مجنون مترس بستان بینی

میدان فراخ و مرد میدان بی احوال جهان چنانکه میدان بی ظاهر نشان با و لیا مانند لیک
در باطنشان بوی مسلمانی نه نفوذ بانه دیگر چه می فرماید رسول محبوب و العمل کفارت
الذنوب یعنی عمل صالح عملهای بد را محو و پاک کند مثلاً تو اندیشیدی که فلان کس در حق من
جناب بد کرد و چنین سعی دشنام کرد ترا خشم آمده که او را بزنم و در زندان کنم باز اندیشیدی

که فلان روز چنین نیکویی کرد و چنین خدمت کرد و از بهر من بفلان کس جنگ کرد آن خشم
از تو رفت و کفایت نشاید چنین دوستی را از بدن آن خطا که کرده بود بقصد نبود و عذر خواهی
گرفتی مجنون اکرم الا کرمین طاعتها فرمود و آموخت بندگان را تا عذر خواه نبوی فساد
شود چنانکه دارو ما آفرید تا دفع بیماریها باشد و جوشنها و زرها و سپرها آفرید تا دفع زخم
شمشیر که که شیطانست شمشیر تیز می کند و سپر که که عقلت و علم سپر را محکم می کند و تیر تراش
نفس پیکان را سرتیز می کند و زره که توبه طعنه های زره را اینک محکم می کند این عامل قدرت
و ان عامل لطف ای برادر سوی تیغ می روی با سپر توبه و طاعت مرو حضرت
ح را می بردی بود تاج و از اعیان قوتیه بود مگر بسوی کعبه عزیت نمود شب عرفه
عید اضحی رسید خاتون آن خواجه که مریده حضرت بود آن شب بسیار حلوا ساخته
بسکینان و فقرا تصدق کرد و صیغی پرخلوا حضرت ح فرستاد که تا اصحاب تناول
کنند و حاجی را از امداد دعوات صالح فراموش نکنند حضرت ح فرمود که تا یاران
بخورند و هر یکی جهت غایب خود تبرک بردارند تمامت اصحاب خوردند و بردند و هنوز صیغی
خلوا پر بود حضرت ح صیغی برگرفت و آهنگ بام مدرسه کرد یاران حیران ماندند که چه خواهد
کردن همان لحظه مراجعت فرمود بی صیغی که خلوا را با آن مدرسه اندیم تا او نیز بخورد اتفاق
جنان افتاد که خاتون صیغی را طلب نکرد چه خاتون منم عظیم بود از ناگاه خبر رسید که
حاجیان می آمدند شاد دها کرده مردم استقبال کردند خواجه روشن دل مجنون بگرد راه
بر یارت حضرت ح آمد و سر نهاد و شکر کرد حضرت ح دلدارها فرمود بعد از آن برخاست
و بجانب عیالان خود رفت همان شب قدم که نشسته بود از رخت خواجه آن صیغی خلوا
پیرون آمد خاتون حیران ماند که این صیغی اینجا چه دارد تاریخ و نام خواجه در وی نبسته بود
درین بود درین رخت که خواجه گفت من نیز در حیرتم هنوز که این صیغی پیش من چه کار دارد
خاتون قضیه را پرسید که حال چون بود گفت در کوه وفات شب عرفه در حیره خود نشسته
بودم می پندم که دستی از گوشه حیره در آمد و این صیغی را پر خلوا پیش من نهاد دیدم که صیغی از آن ما
بود اما معلوم نشد که آنجا از کجا پیرون آمد و دویدم چندانی نریز بالا طلب کردیم که عابور ندیم

و معلوم نشد که آورنده که آوردنی بحال خاتون سر نهاد و حکایت خلوارا
 بخواجه و اکت خواجه از آن عظمت بی قرار شد علی الصباح مرد و حضرت آمدند سر
 برهنه کرده زارها نمودند حضرت ح فرمود که آن همه اعتقاد و صدق شناس است که حق
 قدرت خود را بظهور می رساند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء **مکر و دزدی حضرت**
 ح تنها زیارت تریه حضرت بهاء الدین ولد می رفت قضا را مکر قضا بان شهر کاوی را
 خیده بودند که قربان کنند ریسمان را بریده از دست ایشان بگوشت و طلا و در پی آن
 کاوی دویدند و علا می کردند و هیچ آفریده را یار آن نبود که بدان کاوی برسد
 و یا بکند از ناگاه کاوی حضرت ح مقابل افتاد فی الحال ایستاد آهسته آهسته
 برابر حضرت ح آمد و بزبان حال که اهل حالش دانند اشتهال و لا بهامی کرد حضرت
 ح پیش آمد و کاوی بگرفت و بدست مبارک او را می مالید جماعت قضا بان در پی
 رسیدند سر نهادند حضرت ح فرمود این را نشاید که تنی آزادش کنید همان دم آزاد
 کردند و از قیل رهید بعد از آنکه اصحاب رعب حضرت ح رسیدند معرفت آغاز کرد که
 حیوانی را آهنگ گشتنش کرده بودند ناگاه فلاص یافت بگوشت و بسوی ما آمد و من حال
 او را از غایت بی نهایت خود بیکه ما از گشتی و شره شره کردن رمانید و آزاد شد
 انسانی که از جان و دل روی حضرت مردان آرد اگر از سلاخان دوزخ برهد و بچکا
 ابد برسد هیچ عجب نباشد یاران نغمه زدن و از شادی برقش و جرح در آمدند
 مگر یکی از اصحاب فات یافته بود حضرت ح مشورت کردند که بتابوت کنیم
 یا نه مقبول حضرت کریم الدین ولد بگفتور رج که از جمله مریدان بنیاء حضرت بود فرمود
 که بی تابوت نهادن بهتر باشد یاران گفتند بچه معنی فرمود که جسم آدمی از خاکست
 و خخته خوب هم از خاک اند پس مرد و برادر باشد و مادر اصلی خاکست همانا که بهر حال
 فرزند را بپدر سپردن اولی می نماید که شفقت مادر از برادر بیشتر است حضرت ح تحسین
 داد و فرمود که این معنی در هیچ کتابی مسطور نیست عایشه العبد کرای بزرگ حرم حضرت
 ح روایت می کرد که شبی در فصل زمستان حضرت ح در صحنه خانه نماز شب می گزارد
 پس

عظمت
 در حق
 برونه
 تر از
 یاده
 در برونه
 عظمه
 غیره
 بر قدر

بهیبتی آغاز فای کرد بتوقف و ثانی جهان میخواندند که دیگران ده سوره خواندند
 و در میان نماز قطرات عبرات از دود دیده می بارید که چاق چاق اشک بر حصیه
 بکوش می رسید فریاد کنان با پای حضرت ح بوسه دادم گفت ای شفیع بندگان امید ما
 مسکینان بغایت شما است این همه رقت و آهها بر کجا است حضرت ح فرمود
 که والله والله نسبت بعظمت و پادشاهی او اینها که می بینی در غایت تقصیری است
 اما از حضرت عزت او عذر می خواهم که ای کریم علی الاطلاق قدرت من و قوت همین
 قدر است معذورم دار جنایت مصطفی عوم فرمود که افلا اکون عبدا شکورا **کمال اصحاب**
 درایت جهان روایت کردند که قاضی سراج ارموی که در جمیع علوم شافعی ثانی بود از چند
 کتابی معتبر مثل اصولیین فقه و خلاقی و منطق کورشان او منقول شده بود و امثال
 آن مسایل مشکلی و نکات غرا استنباط کرده مستحضر گشت و بجای می که مستدلال
 آن فنون بودند تعلیم و تدریس داد که وقتی که در مجمع با حضرت ح ملاقات افتد و من
 در بحث کرم شوم اگر دقیقه از من فوت شود شمایند در آن باب مدخل کنید تا من مولانا را بنمایم
 که دانستیدی و علم چگونه ازین جانب چنانکه این فکر و این ذکر در آینه باطن فاطم حضرت
 ح متشکل می شود صبا چنانکه قاضی بر بالای علو نشسته می باشد و درین فکر حضرت ح از در در
 آمد که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین بنظر هیبت بروی قاضی نگاه می کند قاضی از هیبت
 آن نظری خبر می شود همچنان حضرت ح فرمود می آید و می رود قاضی در عقب حضرت ح بنزیری
 آید و از اهل خانه و ارباب محکم سوال می کند که حضرت ح همین ساعت بالای چهار طاق
 چون آمد مکان باتفاق گفتند که ما هیچ کسی را ندیدیم قاضی با حال دیگر کون شد چون باز
 بعلو می رود می بیند که بر مرابکینه دیوار جمیع آن مسایل و نکات یکایک نبشته و در
 تحت همه جوابات شافی بیان گشته و در حقانق مسئله و نکته لطایف غیبی مضمر کرده نغمه
 می زند و جامها را چاک می کند و همانم مستغفر می شود و تمامت اجزار اخی سوزاند و پیش
 اکابران عهد این کرامات معجزه را باز می گوید و بعظمت اولیا ایمان می آرد و موقوف می
 گردد و آن بود که چندین نفر از امر او حکما که در منع ربای کریم سماع سیهامی بودند و از او

استظهار می طلبیدند اصلاً تکلیف نمی داد و راضی نمی شد **روز** حضرت ح
بیاری از یاران قبل خطاب کرد که اگر از تو سوال کنند که مولانا که بود جواب ده که پستی
و نشوئی که یعنی عظمیه او را نتوانی دیدن و اسرار او را نتوانی شنیدن و انهم اعمی
لا یبصرون بها و هم اذان لا یسمعون بها و اگر گویند که چه خواندی بگو که ما بخوانیم ما را
خوانند بعد از آن فرمود که صد من نان را خاییدن و در جیب ریختن عظیم سهلست
اما یک من نان را خوردن دشوار عظیم است چه این علما ظاهر و مردم هشیار
و مردم هشیار علوم اخبار و اسرار را می خایند و می ریزند و اگر یکبار چنانکه باید
خوردندی از زحمت خاییدن رهیدندی **شصت** فرسنگ از سخن بگریز
که زدام سخن درین شصتی **خاموش** کرنم عشق و زین علم لذتیش
از مدرسه و کاغذ و تکرار رهیدیم **از یاران** یکی را زینش بسطه طلاق سوگند
داد که هر چه بگویم آن کنی و کرنگنی من مطلقه باشم شوهر راضی شد گفت باید که گوشت
خوک نخوری آن شخص سرگردان ماند بر خاست و حضرت ح آمد و ازین حال اخبار
کرد حضرت ح فرمود که از محکمه قاضی یک من نان بستان و بخورتا طلاق واقع نشود
شمس الدین و لدمدرس روایت کرد که چون حضرت ح یاران حریف می شدند
می فرمود که خدای تعالی از شر گران که من نگاه دارد سوال کردند فرمود که قاطعان طلاق
حق و اهل هوا و بدعت و منکران جاهل میجان از حضرت ح سوال کردند که بارک الله
فی سبتهای و حمیسهها حضرت رسول جواب فرمود گفت جهت آنکه همسایه روز آذینه
اند برای شرف و مبارکی آذینه مرد و روز مبارک کشند **مگر** روزی بحجّه ولد مدرس
شیخ بدر الدین در آمد و مذکور خفته بود و الهی نامه حکیم را پس پشت نهاده در حال
بر خاست و سر نهاد فرمود که خواجه حکیم الهی حاضر و تو در خواب رفته عزت ادب از جمیع
طاغات بهتر است ادب را نگاه دار تا محل مکر و غضب نگردهی
از خدا جویم توفیق ادب بی ادب محروم گشت از فضل رب **میجان** روزی
باری خفته بود و مشغول را پس پشت نهاده فرمود که یعنی این سخن برای آن آمد که پس

یشت افتد والله والله از آنجا که آفتاب بر می زند تا آنجا که فرو می رود این معنی خواهد
گرفتیم دم بدم می فرمود که العشق یزید بالسمع و ینقص بالجماع فرمودی که مرکز جماع
بیشتر مشغول شود چنانست که پروبال خود بمقراض پاره پاره می کند و اطناب حیوة را
بر می کند و پایه نزد یان آسمان می شکند **از کبار** اصحاب یکی روایت کرد که
روزی در بر حضرت ح نشسته بودیم از ناگاه بر خاست و عینک السلام کرد و ما هم
کسی را ندیدیم بعد از آن می گوید که بیشتر بیا تو دانی می کنم هر آنچه گرد نیست چلی حسام
الدین سر نهاد و از آن حال سوال کرد فرمود که از روح چشم زرد صورتی پیشم آمد که من
بتم و تا سه روز همان حضرت ح بود بعد از آن نقل کرد **از کبار** یار ربانی روایت
کرد که اوقات معتقدان حضرت ح سیمها و دینارهای آورند و در زیر پندش می ریختند
جهت رعایت خاطر ایشان قبول می کرد و هیچ نمی گفت در نیم شبی که بنماز می آمد بر می خاست
آن مجموع را بر کوفتی و بجاگاه انداختی اصحاب بطریق تدلل سوال می کردند که حضرت
ح بیاران نمی دهد که تا تنعم گردندی و در چاه می ریزد فرمود که علامت محبت و دوستی
آنست که بهترین چیزها را بدوست دهنده آن چیزها زیانمند را بیاران ایشان کنند
این اسباب اغراض دنیاوی زمر قاتل و متاع بی حاصل است شفتی و رحمتی باشد که
کننده را بفرزندان و یاران خود دهم و آنچه بر من زیان می کند با بطریق الاولی که شمارا
زیانمند تر باشد و این حدیث را فرمود که صنع یک علی صدرک فالجبت ان تصنع
لنفسک فاصنع لآخریک **از کبار** منقولست که حضرت ح روزی بحمام در آمد و وقت
شبانه روزی در خزینه حمام در اندرون آب غوطه خورد و بنشست بعد از آنک یاران
افغان گردند بیرون آمد از کیفیت آن معنی سوال کردند فرمود که با اهل دنیا صحبت کرده بوم
و تنم سر مایافت در ازالت آن برودت کوشیدم تا دیگران را چه رسد که در جمیع عمر از بخند
بیرون نمی آیند **بونکه** دار و پیر هیز از زکام تن پوشش از باد و بود سرد عام
تا نینداید مشامت زان اثر ای هواشان از زمستان سردتر چون جادند و فسرده و تن شکوف
می جبد زانفاسشان از بل برف چو زینس زین برف در پوشد کنس تیغ خورشید حسام الدین بزن

روزی در بندگی حضرت ح روایت کردند که از سلطان دو غنمش مدرسه
 ساخت و در واقع او قید نگارده است که البته در آن مدرسه مدرس حنفی تدریس
 باشد و صوفی و دایما فقه خوانند و شافعی مذهب را در آن مدرسه تلمذ می دهند حضرت
 فرمود که خیر در راه حق مقید نامحسوس می باید که مرجعی که جهت مرضات حق می کنند
 نه قید و شرط باشد تا خالصا لوجه الله بود و این بدان ماند که در ویش هندی با خواجه
 نیسا بوری همراه شدند و آن فقیری بغایت تمام پاپر هندی می رفت و از خار و سنگ لاج
 اصلا احتراز نمی کرد نیسا بوری را بوی رحم آمد کنش خود را بوی بخشید هندی دعا کرد
 و در پاکتید و در راه خوش می رفتند نیسا بوری دم بدم محکم کردی که سنگ لاج آمد نگاه
 دار و بار بار بخار مننه آن شود و و این سوموار ترست در ویش هندی ملول شد کنش را
 برون آورد پیش وی نهاد که مرا خیر مقید نمی باید سی سالست که من پاپر هندی مسافری می کنم
 نه قید کسی اکنون برای کنش نتوانم مقید و محکوم کسی بودن پس معلوم می باید کردن که خیر
 مقید بکاری می آید اگر خواهی که خیر مطلق باشی پوسته خیر مطلق کن
 تا گاسه دوغ خویش باشد بنشتم از کیسه و کاسه کسان نندیشم
 و زنی بر کی برک مالک کوشتم آزادی را ببندگی نفروشم
 جلال الدین ولد اسفند سلار روایت می کند که روزی حضرت ح هفت شبانه
 روزی در حمام زیروه قرار گرفت و از خزینه حمام بیرون نیامد عادت یاران و عاشقان
 از خیرت هلاک شدند و لایق قطع اسرار و معانی می فرمود و من بنده طبع طبع کلاه
 می بنشتم تا صدی که در شب روزی ده طبع کاغذ می بنشتم و در عین کرمایه ایستاده بودم
 با فرجی و کلاه که قطره عرق نگردم و دستم تر نشد و کاغذ را در اندرون حمام نمناک نشد
 و من از بنشتم خسته و مانده نشدم و هفت من اعجب العجایب من کرامات الاهیة
 روایت است که در آن روز که حضرت ح نقل می کرد در مدرسه خود سینه
 کرد و نغمه می زد مگر در خانه حضرت ح کربه بود پیش آمد و بزاری تمام بابت می زد و فریاد
 می کرد حضرت ح تبسم می فرمود گفت می دانید که چه می گوید گفتند که نمی گفت میگوید که

شما ببار کی غنیمت می کنید و بوطن اصلی می روید من بیچاره چه خواهم کردن بعد از رحلت
 حضرت ح همه شبانه روز چنبری نخورد و ببرد اصحاب او را در کنس پیچیدند و دفن کردند
 نقل است که در مرض موت حضرت ح مکر شیخ صدر الدین با کابر شهر بعبادت
 آمده بودند شیخ میگوید که شفاک الله شفاء عاجل ارفع درجات باشد سهل بگذرد حضرت
 ح فرمود که شفاک الله شما را در میان عاشق و معشوق پیر هندی مانده است از شعر سپید
 نمی خواهید که بیرون کشند بعد از آنک اشیا ان شک ریزان بیرون آمدند این غزل را فرمود
 چه دانی تو که در باطن چه شامی می نشینم دارم رخ زری من مانگر که پای آهنم دارم
 منقول است که کمال الدین قوال استاد قوالان دهر بود و محبوب اهل شهر بود مکر در سماع در
 ضمیرش گذشت که در سماع چه مقدار قوال اندازی خواهم بودن همانا که حضرت ح از زمین
 مشی خاک بر گرفت و در دُف او ریخت که بستان در دیده کم در حال دُف او بر زرش
 و این غزل را در آن وقت فرمود **پیت** ای عاشقان ای عاشقان من فکر را کومر کنم
 ای مطربان ای مطربان دُف شما پر ز کنم عاقبت آن کمال قوال کور شد
 روزی حضرت ح معارف می فرمود پروانه زیارت آمده بود جهان حکایت کرد که
 برای رفت از ناگاه با سخوانی رسید بدست مبارک خود دُف کرد در خاک و گذشت باز با سخوان
 دیگر رسید که عفتی بران نیشته نظر کرد و بگذشت آنرا بنوشانید از کینت آن حال سوال
 کردند فرمود که استخوان اولین استخوان مظلومی بود که پوسته ریختی و قلان کشی می کردی
 کردم و آنرا بنوشانیدم استخوان دومین از آن ظالمی بود که اصلا رعایت نمی کرد و بیرون معهود
 قانون و مرسوم تعوی می کرد و حق تعالی از ظلم او صورت عقری ساخته بود تا الی یوم القیامة
 او را عذاب دهد او را بنوشانیدم تا دیگران عبرت گیرند و از جرم استغفار کنند
 از اطلاق حمیده او یکی آنست که با جماعتی باریان باب کرم رسیدند جللی امیر عالم نبات دم
 از آب بیرون کردند تا حضرت ح در آمد می پند که مردم با استعجال می پوشند باب نظر کرد
 پر سید دید فرمود که امیر عالم جانها ایشان کم ازین سبب است که سید را اینجا کنجا
 باشد مردمان را نباشد نی که سبب عالم برای ایشان موجود شده است جللی امیر عالم

قوال اندازی
 در سماع
 در سماع
 در سماع

سر نهاد و شرف ساز شد فرمود که تا وضع و شرفت بیکبار آیند تا من نیز توانم بطیلس
 ایشان در آمدن تا خلاص بجای در نیامدند قدم مبارک در آب نهاد **کاه** بهاء الدین
 روایت کرد که در اوایل زمستان آبهای پنج بسته بود بدولاب من آمد جامها را فرو
 نهاد و پرون رفت عظیم دراز کشید در عقب او پرون رفتم می بینم که در حوض دولاب
 در آمده است و در بن ناودان آب که در حوض رخت می شد نشسته است سه شبانه روزی
 آنجا قرار گرفت و آب بر سر مبارکش رخت می شد و کس را مجال گفت فی من بنده فریاد
 کردم و زینهار خواستم که حضرت ح درین ایام آب سرد زیان می کرد جواب فرمود که
 سردان را نه مردان را پرون آمد و بسماع شروع کرد **کاه** قدح الاولیا سراج الدین
 مشنوی خوان چنان روایت کرد که بعد از وفات حضرت ح سراج الدین تا تری در خواب
 می بیند که حضرت ح در کبخی متفکر نشسته است سوال کرد که حال آن عالم چیست
 فرمود که سراج الدین نه در آن عالم دانستند و نه درین عالم می دانند **بهاء الدین** بحری
 روایت می کند که روزی حضرت حلی حسام الدین فرمود که هفت سال تمام برآمد که حضرت
 ح در آن عالم می طلبم و نمی یابم مگر که باری از درجات آسمان بهم سر پرون کرد که چونی
 دیگر ندیدم تا دیگر از آنچه رسد **کاه** در حلم ایشان شمس الدین ولد مدرس
 فرمود که من و برادر در اول وهلت که حضرت ح رسیدیم دهشت عظیم غالب بود
 و از هیبت آن سلطان بندها را مجال حرکت موزون نمانده بود جهت حضرت
 ح با یام خوابگاه ساخته بودند مامرد و برادر در خانه می خفتیم حضرت ح از روزی
 چون آفتاب الهی بر تافت و سرافراز کرد که یاران بالا بیاید زیر سقف خفتن کرانی
 می آورد همانا که چون بالا رفتم بدامن مبارک خود خاک می آورد و در کنار بام می رخت
 که وضو در اینجا کنند تا شمار از حمت نباشد **کاه** حضرت سلطان ولد در نقل
 حضرت ح نغماتی رزد و جامها پاره پاره می کرد و چند شبی اصلا تا روز نخت
 همان شب فرمود که برو قدری بیاسا و اس غل را همان دم فروه که
 روزه بنه بیالین تنها دارا کن ترک من خواب شب کرد مبتلا کن

اول و خاتمه در این کتاب

حضرت جلی عارف روایت کرد که چون حضرت ح رحلت فرمود مولانا اختیار الدین فرمود
 که چون حضرت ح را بر سر سر نهادیم و بادب تمام و هیبت عظیم می شستم همانا که در وقت
 غسل چون دست خود را بر سینه سینا نهادم حضرت ح حرکت عظیم کرد و از من بی اختیار
 نغمه برآمد و روی خود بر سینه مبارکش نهادم و می گریستم حضرت ح بدست راست گوش را
 بگرفت که یعنی دم خزن و جرات مکن و من در آن دم دنگ ماندم که بعد از ترک زندگی خود است
 از ماتن آوازی بگویم سید که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و الا هم یخزنون لایموتون
 و لکن ینتقلون من دار الی دار **کاه** جماعتی دانشمندان از حضرت ح سوال
 کردند که چون حق تعالی در مبداء وجود آدم که از آب و گل ویرا ترکیب می کرد که خمر طینه
 آدم بیده اربعین صبا کا در آن آب و گل گاه آمیخته بود یا نه در حال جواب فرمود
 که خلق الانسان من صلصال کافغاری یعنی آب و گل محض بود گاه نداشت و اگر
 در آن آب و گل گاه آمیخته بودی پاشنه من چنین نکفتی و مرد و پاشنه خود را عرضه
 داشت **کاه** متریان حضرت ح که اعزّه اصحاب بودند روایت جنان کردند که
 غره ماه رمضان شده بود از ناگاه حضرت ح نا بیدار شد چندان که در معین جایها
 طلب کردند ظهور نفوذ یاران حیران گشته زاریها کردند و سو بسوی جسد مبارک که در
 چاه آب که در عین مدرسه است در آمدند و تار و زعیدشان شدن پرون فرمودند
 همانا که روز عید مکان منحصص می خود نشسته بودند از ناگاه چون صد مزار یوسف
 کنعان فی بلک یوسف یوسفان ربانی از قعر چاه پرون آمد هلال عید را بهتر از
 بدر قدر کرد آیند و بسماع شروع فرمود که

باز آمدم چون عید نوتا قفل زندان بشکنم و من چرخ مردم خوار را چنگال و دندان بشکنم
کاه ریش الاصاب جلی طلال الدین چنین روایت کرد که روزی حضرت ح
 در باغ جلی حسام الدین بود و آن روز بسماع عظیم شد شب هنگام تقاعد فرمود بعد از آن
 مرد و دست مبارک بالا برداشت که بیاید یاران بیاید یاران آنکه فرمود که مسافران
 عزیزان می رسند و از ما حلوائی فاکنی می خواهند سهل باشد مگر در خاطر آن جماعت حلوا

سر زده بود جماعتی از بلاد ترکستان همان روز رسیدند بشهر و حضرت ح را پرسیدند
اصحاب بطرف باغ دلالت کردند بباغ آمدند همانا که چون تهای حضرت ح دیدند سر نهادند و
بنشستند همان لحظه ولایت الله فی الارض فخر النساء رضا صینی بر جلوی خاکی جنایت
خویشی بر گرفته از در آمد و پیش نهاد حضرت ح فرمود که مسافران عزیزان پیش آید
و با خلاص تناول کنید و چون مطلوب وجود میسر شد کاهلی بر کجاست چنانکه اگر مایه آسمان
می خواستید قادر بچون مایه فرستاد الا از مردان خدا قوت جانی و غذای روحانی باید طلب
کردن مطلوب حقیقی آنست که که از اولیا بخواهند **احکام** منقولست از اکابر اهل
مقبول که خدمت مجد الدین مراغی مدی بود صاحب ثروة و متمول و مخیر و مرجیه داشت
از نفوذ و اجناس و عروض و جواهر فدای حضرت ح کرده بود تا حدی که در سه صندوق
تخته جامه از پوششها دوخته جهت حضرت ح برداشتی مثل دستارهای شاهی و فرجهای
هند و باری نقیس و پیراهنهای و غیره و کفش و موزه چون حضرت ح در حالت سماع
و اما جای دیگر مرجه از پوشیدنی بگویند گاه می بخشید در حال خواب مجد الدین متبک گردی
و معدداشتی و حضرت ح در حق مذکور غنایت عظیم داشت مگر زمانی که لشکر مغل در
بلاد روم در آمده بودند و خواهرها کرده بودند و فترتی عظیم شده بود مذکور را منرا کوشند
داشته بود قوی مشوش شده بود که کوشند از راه کند و یکی برد حضرت ح آن حال معلوم
شد حضرت ح فرمود که غم مخور شیر را بجایم تا کوشند آن ترا از شر کرگان نگاه دارد
در حوائی قوتی که کوشندی که بود همه را بتاراج بردند و غارت کردند اصلا از کوشند
مذکور بره کم نشد **احکام** منقول است که روزی حضرت ح در جماعت خانه
بایاران ممد صحتی خلوت کرده بود و یاری ربانی رباب می نواخت در رباب معروفی
فرمود از ناگاه شیخ شرف الدین موصلی رح با چند یاری معتبر از خدمت پروانه قاصد
بزیارت آمدند مگر خواجه مجد الدین مراغی که از جمله مقربان و برگزیدگان حضرت ح بود
بر در ایستاده بود بتجلیل در آمد و از غایت ساده دلی که کویده رباب را بر کیر که جماعت
بزرگان می رسند چون بزیارت حضرت ح مشرف و منور گشته بیرون رفتند

اصحاب ایشان را تا در مدرسه معزودا شستند شیخ شرف الدین دو هزار عدد نخواست مجد
بداد که یاران را کفش بها باشد خواجه مجد الدین در آمد و حضرت ح حال را عرض داشت
حضرت ح باینکه بروی زده تو مانی نه آن روم آن مرد مکان سر که آمده بودند جناب
از در آمدی که پنداشتم رسول مرسل رسید با جبریل امین منزل شد ما بکار خود مشغولیم
مگر که خواهد بیاید و مگر که خواهد برود ما را چه غم ایشان گرفته است و للناس فیما یعشون
مذاهب ما را چه ازین قصه که کا و آمد و فرقت هین وقت لطیفست ازین عجزه بار آ
شکر گریان کیست ز جفا و کیست عریان تونه وصی آدم بنشین و کار خود کن همان دم
خواجه مجد الدین سر برهنه کرد بیای حضرت ح افتاد و استغفار کرد حضرت ح غنایت
فرمود و دلدارها کرد و فرمود که این درمهارا بخدمت جلی حسان الدین بپرتابم همان خود
صرف کند مختار مگر روزی مذکور منع را بخدمت ح آورده بود حضرت ح بر خاست و بقیه
در آمد و بر نشید مجد الدین در پی حضرت ح در آمد می پند که حضرت ح مراقب نشسته است
سر نهاد و گفت حضرت ح چه می کنی فرمود که گنبد این بزرگنده از محبت آن خواجه دنیا
بصد در چکه بهتر است حضرت سلطان ولدر وایت کرد که روزی حضرت پدرم فرمود
که مر پیغامبری با معجزه بوده است معجزه داود آواز بود معجزه ادریس نجوم بود معجزه
دانیال رمل بود معجزه عیسی مرده زنده کردن بود معجزه مصطفی دیدار بود در مرخص
که ازین معجزه تماشائی باشد و ارث آن پیغامبر باشد در آن چیز اگر کسی را آواز خوب
باشد آن میراثی باشد که از داد رسیده باشد و همچنان مر پیغامبر را ازین قیاس کن
بعد از آن فرمود که ما را یا بناء الدین میراث مصطفی است که آن دیدار است همچنان
فرمود که چون روح از جسم بیرون رود نظر کند بدان جسم و قیمت زنده می گوید که من درین
جسم بودم تا شرف خورد **احکام** در زمان ترکمان شحنة مکر از مریدان حضرت ح یکی
کنامی کرده بود ترکمان شحنة آن مرید را از کردن آویخته بود بعد از سه روز حضرت ح از
طرف دیروازه لا رنده بطرف ترب می رفت ناگاه نظر کرد و آن آویخته را دید اشارت
کرد که اکنون فرود آغ محال ریمان بریده شد و آن آویخته فرود افتاد و زنده شد

در پی حضرت ح روان شد بطرف کورستان ترکان شحنة را خبر شد که احوال چنین است
پایر هغه در پی کرد و بدان مرد آویخته رسید و حضرت ح را ندید و آن مرد را دید که حضرت
ح جواب داد که حضرت ح را نمی دانم که گجارت بر فاست ترکان شحنة خدمت
حضرت ح آمد بعذر خواهی حضرت ح فرمود که آری از آن او چنان آمده بود اما
شما نیز خود را نگاه دارید آن بود که ترکان شحنة را بعد از سه روز گشتند و باره باره
کردند **روز** روزی حضرت ح باد و شخص املی فرمود که در حالت طواف
هر یکی فرمود که مردی می رسد و استغاثی آورد بگویند که مولانا اینجا نیست و در خانه
در آمد یکی از در آمد و فتوی آورد گفتند حضرت ح اینجا نیست چون رفت حضرت
ح پیران آمد ایشان پرسیدند که چه بر سر است و چه حکمت فرمود که یکی نزد پروانه
مسئله امتحان بنیشت و فرستاد گفتم تا او نخل نشود در پی آن شخص رفتند دیدند
که پسر تاج وزیر پیش پروانه نشسته است و لاف دروغ زده که مولانا اکثر مسایل را
دروغ فتوی می دهد روزی مجد الدین میکائیل فقیه مسایل چند بنیشت بود که حکمت
ح عرضه دارد حضرت ح پیش از آنکه عرضه دارد در مدرسه آتا بکته رسید و گفت
ای مجد الدین در آن استغاث که بنیشتی فلان نقطه را ببین و راست کن مجد الدین نقطه
خطا بنیشت بود همچنین قاضی نظام الدین از رنجانی حضرت ح آمده بود و شعری
حضرت ح آورده بود پیش از آنکه شعر را بخواند تمامت معنی آن قصیده را فرمود
و اسرار دیگر قاضی نظام الدین حیران ماند سر برهنه و بچود در پای حضرت ح غلطان
شد سلطان مجد الدین رح چنان عاشق بود که چون بانظالیه رفت بود رسولان
فرستاد که حضرت ح را بانظالیه بزنند پیش از آمدن رسول قرب مانی حضرت ح
نابید شد چندان که می طلبیدند حضرت ح را نیا فستند در آن حالت رسول رسید
با تحفه های تمام و با خط که البته حضرت ح بانظالیه بیاید اشتیاق از صدر رگ
بر رسول گفتند حضرت ح مانی هست که کسی یابد و نمی دانند که گجاست چون
رسول روزی چند در قونیه طلب کرد نیا فت باز رفت بعد از روزی چند حضرت ح

پیدا شد گفتند حضرت ح گجاست که سلطان رسول فرستاده بود حضرت ح فرمود که
منی مادر قونیه شد از قونیه نتوان پیران آمدن همچنین حضرت ح را مهران و
مردمان گفتند که ما پیرا گانیم و گناه کارانیم نمی توانیم خدمت آمدن حضرت ح فرمود که
شمارا باید آمدن که محتاجید و گناه کارید همچنان روزی حضرت ح شیخ ابو عبد الله
خوی پرسید که کافر کیست حضرت ح فرمود که تو مؤمن را بنما تا کافر معلوم شود او حد
الدین گفت مؤمن شما یید حضرت ح جواب فرمود که پس هر که خداست کافر است
روز غزاله کوسج روایت کرد که حضرت ح فرمود که مرغی از زمین پر د با سها
نرسد اما این قدر باشد که از تنگی زمین رهیده باشد اگر یکی درویش شود اگر چه بکمال
نرسد این قدر باشد که از زمره خلق و از اهل بازار رهیده باشد همچنین حضرت
ح بعد از اداء صبح این ده کلمات راورد زبان مبارک خود کردی **اَعْدَدْتُ لَكُلِّ هَوَلٍ**
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَلِكُلِّ نِعْمَةٍ أَحْمَدُ لِلَّهِ وَلِكُلِّ رَخَاءٍ الشُّكْرُ لِلَّهِ وَلِكُلِّ عَجْوَةٍ سُبْحَانَ اللَّهِ
وَلِكُلِّ مَصِيبَةٍ أَنَا لِلَّهِ وَأَنَا لِلَّهِ رَاجِعُونَ وَلِكُلِّ ذَنْبٍ اسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَلِكُلِّ ضَيْقٍ حَسْبُكَ اللَّهُ
وَلِكُلِّ قَضَاءٍ وَقَدَّرْتُوَكَلْتُ عَلَى اللَّهِ وَلِكُلِّ طَاعَةٍ وَمَعْصِيَةٍ لِّأَحْوَلِ وَالْأَوْفَى اللَّهُ أَبَدًا
الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَصِيَّتْ حَضْرَتِ خَدَّاءِ وَنَدَّكَارِ قَدَّسَ اللَّهُ تَعَالَى يَا رَأْفَتِ رَأْفَتِ تَرْتِيبُ
طَوْبِي لِمَنْ عَمِلَهَا أَوْ عِيَاكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ فِي السِّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ وَبِقِلَّةِ الطَّعَامِ وَقِلَّةِ
النَّمَامِ وَقِلَّةِ الْكَلَامِ وَبِمَجْرَةِ الْمُحَاصِي وَالْأَنَامِ وَمَوَاطِنَةِ الصِّيَامِ وَدَوَامِ الْقِيَامِ
وَقَطْعِ الشَّهَوَاتِ عَلَى الدَّوَامِ وَتَرْكِ مَجَالِسَةِ السُّفَهَاءِ وَالْعَوَامِ وَمِصَاجَةِ الصَّالِحِينَ
وَالْكَرَامِ فَإِنَّ خَيْرَ النَّاسِ مَنْ يَنْفَعِ النَّاسَ وَخَيْرُ الْكَلَامِ مَا قُلَّ وَذُلُّ
سِرِّهِوَ تَأْتِيكَ أَسْرُورِيَّتْ تَرْكُ هَوَا قَوْتِ بَعْثَابِرِيَّتْ وَالتَّلَامُ عَلَى
مَنْ اتَّبَعَ الْهَدْيَ دَعَا حَضْرَتِ ح که بعد از طعام می خوانند اللهم اغفر لصاحب
هذا الطعام ولمن سعى في تحصيله من الخدام بحق محمد وآله الكرام يا ذا الجلال
والاكرام حضرت ح اوقات ورفتها را در آتش می کرد و می فرمود که آتش محرم است
از غیب آمد بعین رود **شیخ نفیس الدین سیواسی رح روایت می کرد**

که روزی حضرت ح در مدرسه خود سیر می کرد و اصحاب بر او مهم فاذا هم قیام نظرون
ایستاده مشاهده می کردند فرمود که در مدرسه را بستند از نگاه
سلطان عزالدین باوزرا و صاحب عظام بزیارت حضرت ح آمدند حضرت ح پنهان
فرمود که جواب دهید چون آن جماعت عودت نمودند یکی در مدرسه را بجد می زد یاری می
خواست که بکشاید حضرت ح تمکین نداد بنفس خود باینکه زد که کیست در مردان رومی
زندگفت بنده بندگان حضرت ح امیر عالم در را کشتادند سجده کنان تا حضرت ح آمد
حضرت ح فرمود که امیر عالم سوره الاخلاص قل هو الله احد را بخوان چون بخواند فرمود
که معنی این رومی دانی که چه می فرماید حق تعالی می فرماید که مرا در و پدر و فرزند و مانند
و شبیه نیست اکنون ایام غلست و هنگام خدمت عمل کن و بجهل کوشش نکیه بر من
مکن که صفت من اینست که مردان خدا خدا صفت باشند و این آیت را بفرخوانند
فلا انساب بينهم يومئذ ولا يتساءلون **اندر من ره داکل الانساب**
رهند و تقوی فضل را محراب شد بعد ذلک الیوم جلی امیر عالم اصلا پنج وقت نماز را
فوت نکرد و چون امیر عالم بیرون آمد یاران عاجز و وار در قلعه افتادند و مسکین
شدند که عاقبت ما چه خواهد شد حضرت ح فرمود که فی تا این حد نیست بخوانم
که امیر عالم بکلی تبیل نکند و کامل نشود و بوسع طاقت در کوشش باشد که حق تعالی
مردم کامل و بی کار و اهل کسل را دوست نمی دارد
دوست دارد دوست این گفتگی کوشش پیوده به از خستگی کافرم من گزینان کردست
در ره ایمان و طاعت بکینفس کار تقوی دارد و زهد و صلاح که بدو باشد بدو عالم فلاح
روزی معین الدین پروانه از حضرت ح سوال کرد مشایخ ما ضیه را علی
الانفراد او را د و ذکر بود مثل کلمه تهلیل لا اله الا الله و بعضی هوهومی گفتند
و بعضی با ذکر الا الله بود فحسب و بعضی کلمه لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم
متواتر می گفتند حضرت ح را طریقه ذکر چون است حضرت ح فرمود که ذکر ما الله
الله است از برای آنکه ما التهانیم و میخان هم ذکر ما و ذکر ما و مذکور ما

و مذکور ما هم دوست **زمره دو عالم بپهلوی خود تکی گدم چو می شسته بپهلوی لام اللهم**
شیخ محمود غزنوی روایت می کند که حضرت ح در شبها در از دایم الله
می فرمود و پیوسته به مبارک را بدیوار مدرسه نهاده با و از بلند جندانی الله می فرمود
که زمزم و آسمان صدای غلغله الله بر می شد روزی حرم حضرت ح کرا به بندی
بر فرجی حضرت می دوخت در آن حالت که پوشیده بود و در عرف جهان میروفت
که جامه را پوشیده بر خود ندوزند تا در دمان چیزی نگیرند مثل کاه پره و اما کاندی
مگر در ضمیر منیر کرا گذشته باشد که در دمان چیزی نکرفته ام تا بگیرم که سنت عرفست
حضرت ح فرمود که غم نیست اینک من قل هو الله احد در دمان می دارم
روزی پروانه بزیارت حضرت ح آمده بود حضرت ح متواری شد امر اجدانی توپ
کردند که عاجز شدند و انتظار از حد گذشت مگر در ضمیر پروانه گذشته باشد که امیران عادل
که اولی الامرند می باید عزت کردن و محترم داشتن از بزرگان دین مشایخ بیتن قوت
و مدد حال ایشان است و در آن حال عنایت یافته براه سداد ارشاد می یابند گریز حضرت
ح از صحبت امر او اکابر عجم از چه سبب باشد که علما و مشایخ عهد التفات امر را بچراغها
می جویند از ناگاه حضرت ح از جماعت خانه بیرون آمد و خود را برایشان عرضه کرد و در
ضمیم معارف و معانی حکایت می فرمود که در زمان شیخ ابوالحسن فرقانی رح سلطان
سعید مسعود غازی محمود رح قصد زیارت شیخ کرد و زرا و اکابر سلطان پیشتر شیخ
اعلام کردند سلطان ببندگی شیخ می آید هیچ نفوذ تا حدی که بر در باغچه خانقاه
صاحب در آمد و سر نهاد گفت شیخ برای مصلحت اصحاب و رعایت خاطر ایشان قدم
رنجی کن تا سلطان اسلام را کرامی داشته باشی و ناموس پادشاهی بکلی شکسته نکرد
شیخ اصلا از جایش بجنبید تا بدر مقام رسید وزیر می گوید ایها الشیخ در قرآن بخواند
که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم عزت و کرامی داشت اولی الامر از
مقرضا است فاصه این چنین پادشاه عادل ولی سیرت شیخ فرمود که حضرت اطیعوا
الله جناب مستغفر و مستهلک شده ام که یا طیعوا الرسول را پروای پرداخت ندارم تا با

تا با اولی الامر ت راجه رسد سلطان سر نهاد و گویان شدند و از بندگی شیخ بیرون افتند
والعاقل یقفیه الاشاره **مطرب عشق این زند و قوت سماع**
بندگی بند و خداوندی صداع **بندگی و سلطنت معلوم شد** زین دو پرده عاشقی مکتوم شد
غیر هفتاد و دو ملت کیش او **تخت شایان تحفه بندگی پیش** **ممنان پروانه و امر اکریان**
و تاشق کنان بیرون آمدند **مجمیع شیخ ربانی دیده روحانی و لی پنهان شیخ بلال الدین**
یو اش المعروف بالنقاش که صاحب دل بود روایت کرد که روزی حضرت ح فرمود که
یاران و الله ثم والله که جمیع اولیاء در توقع و سوال را که جنت ذل نفس و قهر مرید
کشاده کرده بودند و رفع منیل و تحل زنبیل را از او دیده و از مردم متحول بر موجب
و اقرضوا الله و رضا حسنا گاه مال زکوة و صدقه و هدیة و هبته هم قبول می کردند و ما
آن در را بر یاران خود در بسته ایم استعینت عن السؤال ما استطعت تا هر یکی بکده
یمن و عرق جبین خود بکسب و اما تجارت و اما بکتابه مشغول شوند و هر که از شما
این طریقه را بعمل نیارد و درین راه سلوک نکند همانا که روز قیامت روی ما را
نخواهد دیدن و این بیت را فرمود **کنت پیغامبر که جنت از آله**
که نمی خواهی ز کس چیزی نخواه که نخواهی من کفیل مرا جنت الماوی و دیدار خدا
یار ندری نه دهی بهاء الدین نوری رح روایت می کنند که روزی شیخ گرامی
ابوسعید بو اخیر رحمه الله مکر در حمام آمده بود و مریدان کرد اگر د شیخ طلقه زده بودند
فرموده باشد که الله الحمد والمنة که ما یم و میرزی آن نیز از آن نا طور یعنی که تجرید خود را
عرضه می داشت حضرت ح می فرماید که بهاء الدین با ابوسعید بو اخیر نگویی که جامها و جبهها
که در جامه کنی جامی بگردنگاه می دارد از آن کیست بعد از آن فرمود که مقام عقا و هو
الحق بالحق و یقول الحق و یدعی السبیل که تمامت انبیا و اولیا را درین عالم تعلق
پیاپی بود و قدری بدین طرف میل می کردند ما را بقدر زره میل این طرف نیست و هرگز
نبوده است و نخواهد بود **شیخ محمد حیدری که بوستانان یان جلی حسام الدین**
بود حکایت کرد که روزی از غلام حضرتش زنجبیدم و رفتم در میان باغی شسته بودم از

بهاء الدین
مناوی

ناگاه

از ناگاه دیدم حضرت ح می آید و شخصی تبری نیز برگرفته بهم می آید من از نوم حضرت ح
پنود شدم تا جبه فرماید همانا که اشارت کرد بدان تبری زن که کردن این را بزن
که جلی از زور بخیده است و من بچشم ظاهر این معنی را مشاهد می کنم همچنان تبری
بر من زد سرم بیفتاد و من بعدم پیوستم بعد از زمانی می بینم که حضرت ح بدست
مبارک خود باز سرم را بر گردن نهاد و گفت بسم الله و بالله همان دم زنده شدم از شادی
سر نهادم چون برخاستم کسی ندیدم بر غبت تمام بوستانان آمدند دیدم که حضرت جلی
بر ابر آمد و گفت تا حضرت ح کوشمال نهاد مسلمان نشدی از جان و دل مرید و بنده
شدم **سید الصالحی بدر الدین بخار مولوی روایت می کنند که با جماعتی بخاران**
حاذق در آن خانه کار می کردم چون سفت بخانهها ساخته شد سفت صنفه بزرگ
مشغول شدم مجموع درختان را پیچیدند و اندازه گرفتند مگر تیری نیم که کوتاه آمد چند آنک
در شهر جسته اصلا یافت نشد بخاران فرمودند که درین باب چه تدبیر کنند از ناگاه
حضرت ح از سماع بیرون آمده بسر وقت ما در آمد که یاران در چه کارید عثمان سر
نهادند و از کوتاهی درخت خبر دادند حضرت ح فرمود که فی فی کوتاه نباشد مگر باران
در پیچودن غلط کردند باز پیماندا استاد بخاران برخاست و در نظر حضرت ح پیچود
همان بود که بود حضرت ح پیش آمد دست مبارک بدان درخت نهاد که این چنین درخت
خوب نشاید که کوتاه و کم باشد که بخاران سهومی کنند بعد از آن فرمود که هم اکنون که کنید
چون بهمان کز سوم بار کز کردیم از درختهای دیگر نیم کز دراز تر بود تمامت بخاران پنچود
شدند و همگان در سجده حیرت بودند که حضرت ح غیبت فرمود آن بود که همان روز صنفه
تمام شد **مستحق شرح را شنید و کلکوخ** **نا طلقی کرد و مشرح بار سوح**
آن کسی را کشف معرف حق بود **جامد و نامیش صد صدق زند** **حضرت سلطان**
ولد روایت کرد که روزی پدرم در مدح مولانا ش مبالغه فرمود و در بیان بزرگی و درج
او و کشف و کرامات او و شاهده مغیبات و اطلاق بر ضمایر بدان چندانی گفت که
تمامت یاران حیران ماندند **شمس تبریزی که گامش بر سر ارواح بود**

حضرت سلطان

پایانه تو سربینه بر جایگاه پای او از غایت شادی که شیخ فراموش کرد دوان دوان بحجّه
مولانا شرفتم و سربینه دم و دست مبارکش را بوسیدم و بر دیده خود مالیدم مولانا شرف
برین حالت متعجب ماند فرمود که بهاء الدین لطفهای فریادی دلدارئی عظیم کردی که ازین قبل
حوکات موزون نگردیده بودی گفتیم حضرت پدرم چندانی غفلت شمارا شرح کرد که ممکن دیوانه
شدیم اگر هزار سال تمام بر فرق سر در بندگی شما خدمت کنیم و همه در محل قبول افتد هنوز
منت بر جان بنده باشد **صد سال ملک خدمت خاک ننگد** نگزارد و باشد حق یک درزه تو
فرمود که بهاء الدین آید حضرت ح (روح ما نتوانم گفتیم که نیست اما والله والله صد هزار
محبوبش تیرنی از برای عظمت او قطره باشد بعد از چندین مکاشفات و سیر و سلوک
و قرب و صحبتی که ملک مطلق شده است هنوز بر پای حضرت ح نتوانستم رسیدن تا خود بحقیقت
او کی رسد **روایت کنندگان اخبار اخیار محققان عقایق بودند جهان روایت**
کردند که حضرت ح درین هفت سالگی اوقات از جای خود بر می جست و مضطرب می شد
چنانکه در اوایل حال فرشتگان مقرب حضرت مصطفی با عزم و جبرئیل امین مرهم را و ملائکه
اربعه لوط را و خلیل را علم حضرت سلطان العلماء بهاء ولد به می فرمود که خداوند کار چرا
می رزمی اشکال غیبی اند که خود را بشما عرضه می دارند می خواهند که زیارت کرده بر تو
نثار غنایت کنند و هدایای غنی ارمغان آورده اند و این نوع حالت برایشان متواتر
واقع می شد و خطاب خداوند کار فرموده بهاء ولد است **شیخ بیدر الدین**
نقاش به که از جمله مریدان مقبول حضرت ح بود جهان روایت کرد که از حضرت سلطان
ولد شنیدم فرمود که بخط مبارک بهاء ولد در صحیفه بنیشت است یافتیم که حضرت ح
درین شش سال بود مکرر روز آدینه بر بام خانها سیر می کرد و ماضی قرآن را میخواند
اکابر زادگان بلخ زیارت حضرت او آمدند بودند و سنت ایشان آن بود که هر روز جمعه
نخست او آمدند تا وقت مسجد صحبت کردند بعد از آن یکده در بندگیش بودند کوزگی
از میان بدگیری میگوید بیا ازین بام بجهیم تا بینیم که می گذرد و که می ماند حضرت ح زین لب
تیسیم کرد و گفت که ای یاران این نوع حرکت از گریه و سک و جانوری دیگری آید حیث

نباشد که انسان بدینها افتخار کند اگر چنانکه در جان شقاوت روحانی و میل جانی هست
بیا باید تا سوی آسمان پریم و سیر نازل ملکوت کنیم از ناگاه از نظر آن جماعت غایب شد
ایشان همه حیران ماندند و از و هم لرزان گشتند فریادها و غریهها بر آوردند تا مردم
از آن حالت خبر شدن دیدند بعد از لحظه رنگ ریخته و در جسم مبارکش تغییری ظاهر
شده باز آمدنشان سرها باز کردند و روی بر خاک قدم او نهادند که خداوند کار عالم کی
بودی فرمود که در آن ساعت که باشما بکامله مشغول بودم دیدم جماعتی سیر قبا یان
مرا از میان شما برگرفتند و تمامت اطبا و و ابراج سموات و عجایب عالم روحانی را
نمودند و چون شما فریادها کردند باز اینجا یکگاه نهادند تمامت ایشان بنده و مرید گشتند
و در آن بین اغلب در هفت روز و سه روز باری افطار می کردند **مکرر بیدر الدین**
نقاش در پی حضرت ح و اهل می گشت دید که فرجیش لته لته شده بود فرمود که چندانکه
کلپسیا بودی خود را آراسته می داشتی اکنون که مسجد شدی اولی ترک خود را بیارایی
مکرر روزی حضرت ح فرمود که دست من بای من سر من ریش من میکوبی دروغ می گویی
کسی که صد درم با کیسه یاوه کند یکی باید کوبیش چه یاوه کردی وقتی که نشان دمد از سیم
و کیسه معلوم کنند که آن دوست اگر پرسندت که موی ابروی تو چند است نتوانی گفتی
عدد مره ابروت را نمی دانی عدد اغضارانی دانی مدخل دود را نمی شناسی پس به
حال دروغی این از آن کسیست که همه را یگان یگان می داند و آن الله است
حضرت ح فرمود که اگر کسی را عمل نباشد و اعتقاد باشد روز قیامت برهد همچنانکه زین
نه اسب بکار نیاید اما است زین بکار آید پس اعتقادی عمل بکار آید و عمل اعتقادی
ایمان بکار نیاید زیرا اعتقاد از دست و عمل در صورت قال النبی علیه السلام ان الله
لا ينظر الى صوركم ولا الى اعمالكم ولكن ينظر الى قلوبكم و نیاتکم فانه يعلم السر و اخفی
سر آنست که میان تو و میان حق باشد اخفی آنست که تو ندانی خدا داند و پس خداوند کار
فرمود که کسانی که میخواهند که پیرون گردد همیشه از آنست که در خانه حصیری پاره پاره
باشد و زنی زشت و سیاه بخلاف آنکه اگر در خانه قالیهای لطیف باشد و زنی شاهر

لطیف او کی خواهد که از خانه بیرون آید اگر شخصی با نوری باشد که خود سیر کند آنکس نخواهد
که در جایی رود تفرج کند و اگر نوری نباشد دایم می خواهد که بیرون رود همچون روزی حضرت
ح بیاران معانی می فرمود در انشای معرفت فرمود که بخند ذکر الصالحین تنزل الرحمه ای بیاران
در آنجا که ذکر صالحان کند رحمت بارد آنجا که ذکر خدا باشد چه بارد خدا بارد مگر شیخ
ناصر الدین در اوایل در صوح حضرت ح انکار عظیم داشت شبی در خواب می بیند
که پای حضرت ح را می مالد باز پیدار شد و استغفار کرد و خیره شد و باز خفت باز دید که پای
حضرت ح می مالد باز پیدار شد و استغفار کرد تا سه بار آخر پیدار شد و فرمود چراغ
و در کردند و غلام را فرمود که برو و از زیر فلان کتابت بیا و غلام قصد زیر کرد دید
که حضرت ح در زردبان نشسته است پیش شیخ آمد خبر کرد که شیخ بطرف زردبان رفت
دید که حضرت ح نشسته است چون مولانا شیخ را دید بر خاست و یکدیگر را بکنار گرفتند
و مولانا فرمود که چه طوره می شوی چنین باشد گاه شما خدمت ما کنید گاه ما خدمت شما
گاه شما پای ما مالید گاه ما از ان شما بکانتلیست علی الصباح شیخ پیش قاضی سراج الدین
رفت قاضی را بست و بعد از مولانا آمد **سلطان ولد** روایت کرد که روزی
حضرت ح معانی می فرمود در میان کافران بودند می گریستند بیاران حضرت ح سوال
کردند که کافران چه فهم می کنند که می گریند حضرت ح فرمود که آخر این کافران اعتقاد
هست که خدا بی هست و زندگی ایشان از دست و شب و روز حضرت او می نالند و مرصه می
خواهند از حضرت او میخواهند و می دانند که اصل او ست پس چون از اصل بویی
می برند و فهم می کنند بعشق آن بومی گریند روزی فرمود که کافری که مسلمان می شود حتی را
دید آنکه مسلمان شود و در مرتبه مسلمانان می باشد و مسلمان میخواهند اما احوال پیغمبران
بنامت نمی دانند و لکن مسلمانست پس اگر در و با و لیا کند لازم نیست که جمله احوال او را
در باید و افعال و لی کند اما از زمره ایشان باشد خوانی نهاده اند بعضی می خورند
و بعضی می خورند برای آنکه بعضی می خورند خوانرا از میان نشاید برداشتن
روزی دیگر فرمود که معانی مشغول بشود و بدان کار نکند سمعنا و عصینا است

سمعنا و اطعنا نیست همچنان فرمود که هر که روی ما را بیند روی دوزخ را نبیند
باز فرمود که هر که تقای ما را بیند روی دوزخ را نبیند و روزی دیگر فرمود که هر که
از در مدرسه ما بگذرد روی دوزخ را نبیند روزی در تریه مطهره حافظان قرآن می
خوانند و بیاران نغمه زدن چون تمام شد حضرت ح فرمود که شیخ و عظمی گفت
مردمان در راه از مردمان او میدیدند گفتند آخر شیخ تو و عظمی گوید چون مردمان
سخن را بشنید فریاد کرد و نغمه زد گفتند و عظمی را ناسنجیده چه فریاد می کنی وجه نغمه
می زنی مرید گفت می دانم که هر چه شیخ من بگوید همه خوب باشد اکنون اگر چه مردمان
معنی قرآن نمی دانند اما این قدر می دانند که قرآن از حق آمده است همه نیکوست بر آن
عشق نغمه می زنند و فریاد می کنند روزی فخر الدین سیواسی از طرف سیواس رسیده بود
نزد حضرت ح و آن روز امیر پروانه بخدمت حضرت ح آمده بود حضرت ح فخر الدین را
اکرام کرد و پرسید که دوش کجا بودی و منزل کجا بود فرمود که در خان امیر پروانه حضرت ح
فرمود امیر پروانه را درین راه خان هست فخر الدین گفت ای حضرت ح درین زمان
پروانه عالم جنان امیر شد که کاروان در مر مقامی و صحرائی که می رسند منزل می کنند
نه خوف امیر پروانه را خوش آمد بعد از آن حضرت ح فرمود که ای امیر پروانه در زمان
بنی اسرائیل اشتری بوده است و در کردن او هیچکلی بود که آن اشتر را می دید غت
می کرد و از باغ میوه می دادند و زی یکی آن هیچکلی را بریده است بعد از آن اشتر را
گرفتند و پاره پاره کردند اکنون امیر پروانه آن هیچکلی ماییم چون از عالم برویم انگاه
احوالها معلوم شود پروانه فرمود که آن روز مبادای حضرت ح که بعد از تو بمانیم حضرت
ح فرمود خواهید ماندن اما آسایش نخواهد بود چون حضرت ح از عالم نقل کرد
بیاران قدیم را فرمود که بعد از من آسایش کی خواهد ماندن الا فرزندان شما در عالم بیایند
یکی نزد حضرت ح گفت عیسی خدا است فرمود که این فکر شیطانیت زیرا عیسی هم
از دست جهودان در خانه می گریخت اما عیسی را برای خدای باید دوست داشتن
باز آنکس که نصرانی بود گفت فلان کجاک رفت پاک بدین سبب خدای گویم حضرت

خداوند کار فرمود که این نیز فکر بدست زیرا عیسی جز بود جز در ان توان خدا گفتن نصرائی
از پدر چنین شنیدیم حضرت ح فرمود که همه بدست هر چه که از پدر بشنوند لازم نیست که در آن خبر
باشند چنانکه دیده باشد آب شورش باشد و پدر او در آن دیده بوده است اگر کسی باید و بگوید
که در دیده ما آب شیرین است اینجا یا او بگوید دیده ما بهتر است که از پدر چنین یافتیم این سخن
نیک نیست **حضرت سلطان ولد** روایت کرد که حضرت ح عظیم زاهد بود بسیار
نیامده بود کراجه من بود از مادری پدرم را بسماع در آورد در ابتدای سماع دست افشانی
می کرد چون مولانا شمس الدین تبریزی رسید چرخ را نمود کرا از سر قد بود شوهر او خواجه
عظیم بزرگ بوده است چنانکه در سمرقند از وزیر که کسی نبود چون شوهرش از دنیا تل
کرد جمله مالها را جمع کرد و نزد مولانا بهاء ولد آمد و مرید شد و مادرم خورد بود برای پدرم
بستد کرا جهان ولیته بوده است که حضرت بهاء ولد فرموده است که مقام من و مقام او
یکبیت فرمود که روزی کرا را از حضرت ح خواندند و من کو ذک بودم در دمشق
بتحصیل رفته بودم و او ز فراوان من دایم در کویه بود گفت که برو من نمی آیم بگریه فرزندم
بهاء الدین مشغولم دوسه دفعه مکرر آمدند بعد از آن گفت ای وجود من حضرت ح
من روم باید که تو بریان باشی و ای چشم من باید که تو گریان باشی و همچنان جمله اعضا
بکار خود مشغول باشید تا من آمدن حضرت ح رفت و آمد همه را جان یافت
که کداشته بود روزی دیگر فرمود که پدرم گفت که اشتهای صادق آتش که چون
اشتها بیاید خود را بعلوم و یا چیزی دیگر مشغول کند اگر مشغول شود هنوز اشتهای
صادق نباشد و قتی که چیزی بتوان مشغول شدن آنکه صادق نیز همچنان است
روزی حضرت ح بر در جماعت خانه ای تاده بود رو با یاران کرد که والله در عالم
کسی نیست بخیر یک پس و آن کس با شما است و از برای شما است و بهر شما می گوشت
روزی حضرت ح سلطان زر فرستاد بجلی میر عالم حضرت ح فرمود که یاران این عالم
چیت می دانید گفتند افندی بیان کنید فرمود که این زر و سیم که هر جا که رفت راه کرد
هم سوی حق و هم سوی باطل و بجد خط فرمود که اگر ترا پرسند که استادم کیست بگو جل جلاله

و اگر گویند که به نسخه داری بگو اجازتم منویس که مرا اجازت حضرت حق نبسته است که انا
فتحنا لک فتحا نبیا **جلال الدین ولد** شمس الدین روایت کرد که روزی تنور را گرم
کردم حضرت ح در آمد و تا میان در تنور آویخته شد دوسه ساعت رسید و فرمود که
آتش ابرهیم را دندان نزد چون کزیده حق بداد و جوش کزد **اصحاب** خیابان روایت کردند
که حضرت ح فرمود که از من یاران هیچ چیزی نیاید بیشتر بدان عالم می باید رفتن و حجت
اصحاب قیاب را جان مهیا کردن تا یاران را مشکلات آن عالم آسان کرد و وی در بیع برآ
برسند **راهها** صعب پایان برده ایم ره بر اهل خویش آسان کرده ایم
حضرت ح فرمود که تو زری باید که زر تر شوی زر تر و قتی شوی که در کوره در آیی و بکرات
بجوشی و بر سر سندان زخمها ضرب ضرایب کوزی تا آنکشته ی سلطان یا کوشواره عارض
دلاری کردی اکنون همه آدمیانند و مسلمان و مقلدان تا وقتی آدمی و محقق کردند که در
کوره آتش عشق از غایت صدق در آیند و بر سر سندان صبر زخمها ضرب شداید و احتمال
جفا بکشند تا در دست زر گر خنایب که من وجود ما را در کوره عشق در کرده است ممل
و نامضبوط نگذارد اگر چه کوشواره یا آنکشته نه سازد بنده بند که مردان گردانیده از هر حومان
گردانند محروم انشاء الله تعالی **اصحاب** کزیده خیابان روایت کردند که حضرت ح فرمود که ترا
حصص است یادش بزرگ و قصد خون ترا دارد دفع شر او بهر چه ممکنست گرد نیست مثلا
اگر بنیشت خاکستر متهور شد خواهی خاکستر کوی خواه تیغ هندی و یا ذوالفقار ش کوی
جو دفع کرد همان است ترا بصورت چه کار داری بخیل بنگر بهر حرکتی که در دل صاحب
دل جای کردی آن طاعتت بهر صورتی که باشد و مر فعلی و قولی که باعث محبت است
اسم اعظم است و دعاها مستجاب است و هر جنبشی که موجب انکار است و اعراض از حق
و مقبولان حق باشد گناه است و کمزرت و فسق است مر چه بهتر است اگر خود سوره
اخلاص و توحید باشد مگر این قدر معلوم شد و قبول کرد محتاج هیچ علم و ارشادی
نشود از بند تقلید درست و محتق اسرار خود شد **روزی** حضرت ح فرمود که
شخصی بود یک چشمی از مادر خود پرسید که من از ازل یک چشمی بودم یا از خردم مادر

گفت دو چشم بودی و لکن روزی من دو کی در دست گرفته بودم از من بستدی و چشم
زدی خود را کور کردی اکنون این خواست عام چیزها دنیا را و طلب مناصب و کثرت
مکاسب بر مثال دو گشت که بر چشم دل می رسد و کور می کند مگر مسیح وقت که نفس او
کل غریز بر وی غنایت کند و میل رحمت بتو تپای توفیق در دیده او گشاید تا از اعماق ظلمت
یابد و چشم روشنی پذیرد و الا همچنان باشد که من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی
واضل سبیلا خواهد بود و نعوذ بالله منه از دعا های حضرت ح که می فرمود بارک الله تعالی و الله
باب در بیان حضرت مولانا شمس الدین تبریزی
فعلت که جماعتی از اهل درون کامل تیریزی می خواندند و بعضی اهل نظر زمانی شمس پرند می گفتند
و گویند که مولانا شمس اول مرید شیخ ابی بکر تاج تبریزی بود چون سیر سلوک و کمالات حالات
او از حد در گذشت در طلب او که افضل ممکنان باشد سفر کرد و خود را در قالب صورت بشری
نور قدسی را پوشیده می کرد و پیوسته در اولوالباب غیبی و نقاب غیرت متواری می بود و ایما
در سیران بود چه جای صورت اگر خود غمخ شود حد تو شعاع آینه جان علم زند بطور
بعد از آنکه کرد ربع مسکون را سیران کرد منزل بمنزل خطه دار الملک بغداد رسید و نقل آن
که خدمت شیخ او حد الدین الکرمانی را آنجا یکاه یافت از شیخ سوال کرد که در چیستی گفت ماه را
در آب طشت می بینم فرمود که اگر در کردن دمل نداری چرا بر آسمان نمی بینی اکنون طبعی عادی
بگفت که تا ترا از چشم من چه بینی خدا را بنماید شیخ گفت بعد الیوم میخواهم که در بندگی بآیم
گفت بصحبت من طاقت نداری گفت چون ندارم فرمود که علی ملای الناس در میان بازار
بنیذ نخوردت دم هم توانی نوش کردن گفت نتوانم گفت برای من بنیذ را تخانی آوردن
گفت نتوانم گفت وقتی که من تناول کنم با من توانی مصاحبت کردن گفت نه پس مولانا
شس بابت بروی زد که ای نابکار چون از تو کاری نمی آید برو بکارت دروغا که نه مردی
و نه زنی در جمیع عالم حریف من نیست الا این بهادر ولد بلخی اعنی جلال الحق والدین
بعد اللیثیا و الکی اول باز حضرت ح در مشیخ در میدان مصادف شد و آن زمان
حضرت ح تحصیل علوم مشغول بود در میان هنگامه خلایق حضرت ح دست مبارک

مولانا شمس را بگرفت و گفت صراف عالم در ریای تا خدمت مولانا شمس از آن حیرت
باز آمدن حضرت ح نا بید شد همچنان بعد از طول ایام و عبور شهر و احوال شهر بشهر
بدار الملک قونیة رسید در خان شکر ریزان قدستان معانی و کمان نبات اسرار جانی مقام
گرفت و حضرت ح بتدریس انواع علوم مشغول بود و اکابر عالم و افاضل جهان
در رکابش می دویدند مگر روزی حضرت ح از مدرسه بیرون آمده بود و از پیش آن
خان گذرمی کرد و ایامه کبار در بندگیش می رفتند حضرت مولانا شمس بر خاست و پیش
آمد و عنان مرکب حضرت ح را بگرفت و گفت یا امام المسلمین ابو یزید بزرگ بود
یا محمد فرمود که از هیبت آن سوال بنداشتم که هفت آسمان از مندا یک جدا شدند و فرو
رفت و آتش عظیم از جبهه دماغ زد و از نیجا دودی برآمد و بر ساق عرش پیوست
جواب داد که محمد بزرگ بود گفت پس چه معنی که او با آن همه عظمت خود ما غفناک
حق معرفت می فرماید و ابو یزید سبحانی ما اعظم شأنی می گوید حضرت ح جواب داد که ابو یزید
تشکی از جبهه زایل شد و دم از سیری و سیرانی زد و کوزه ظرف او از آن مقدار مطر و ف
ممتلئ شد و آن نور او بقدر اندازه روزن خانه او بود اما حضرت مصطفی راعم تشکی
در تشکی بود و نهایت پذیر نبود و خانه او صحرای و ارض الله واسع گشته بود لا جرم دم از
تشکی و استعدا و حیرت می زد **ریک آب سیر شد من نشدم ز می ز می**
لابیخ خکان من نیست درم جهان ز می حضرت مولانا شمس نعره بزد و بنیقاد
حضرت ح از اسب فرود آمد و او را فرمود بر گرفتند و بخانه بردند و مدتی مدید مصاحب
و محباب و مکالم حضرت ح شد همانا که حضرت ح از تدریس فارغ شد و در کنج خلوت
با محمد بکر صحبت می کردند **غرافه احرار روایت جناب کردند که حضرت ح فرمود**
که چون مرا عروج منازل عالم ملکوت ملک شد و قطع مساکت ممالک میسر گشت با آسمان
چهارم رسیدم و کره فلک تیره رو دیدم از سالکان بیت المعور سوال کردم از ما تفتان
جهان قدس شنیدم که آفتاب زیارت حضرت مولانا سلطان الفقراش رفته است **جواب**
بعد از مراجعت مقامات و تفرج آیات سموات چون بخرخ چهارم رسیدم نیز اعظم

بمركز خود استقامت نموده بود و در کتاب مشنوی در چند بیت مدح آن بزرگوار آن سلطان جهان
بدین شیوه ادا می فرماید **بیت** چون حدیث روی شمس الدین رسید شمس حارم آسمان سر در کشید
خود غیبی در جهان چون شمس نیست شمس جان باقی کس اس نیست **لک** روایت کردند
که بهاء ولد را می بردی بود قطب الدین ابرهیم گفتند عظیم صاحب دل و روشن درون بود مگر
روز حضرت ش ازور بخید و او را راه دو گوش بسته شد بعد از زمانی باز غنایت
کرد و آن گری از وی زایل شد اما قبضی در دل او ماند اصلا نمی رفت روزی مولانا
ش فرمود که یاران باره از تو عفو کردم و صفا شدم چرا دل تنگی فارغ باش باز آن
حالت از تو نمی رفت از ناگاه در میان بازار مقابل حضرت ش شد بصدق تمام سرباد
و شهادت آورد که اشهد ان لا اله الا الله شمس الدین رسول الله مردم غلو کردند مگر
شخصی پیش دستی کرد که او را بزند حضرت ش نعره برد آن بختاد و بر دست
قطب الدین را گرفت و از میان بازار بیرون آمد و گفت نام من آخر محمد است محمد
رسول الله بایستی گفتن **لک** مرویست که روزی از در سرای گذری کرد
آواز چنگ بگوشش رسید آمد تا یکدم استماع کند خوابه سرای بغلامی اشارت کرد
که آن درویش را بزن تا برود غلام شمشیر کشید و حمله کرد دستش خشک گشت خوابه غلام
دیگر گفت او را نیز دست بر هوا ماندش بیرون آمد و روانه شد در دو روز هم خوابه
نیز سفر کرد مگر روزی ش سماع می زد در آن مجلس قلندری در چرخ بود و دم بدم جواب
بوی می رسید و از آن منفعل می شد یک دو بار فرمود که درویش آنسو تر زن همانا
که قلند گفت میدان فراخت ش از سماع بیرون آمد همان لحظه قلندرجان تسلیم
کرد و در نهاده صوفیان افتاد که در بغا شمس برنده باز درویش را فنا کرد در پی دیدند
نرسیدند او قیاسه وقت سلاطین در می آمد که اصلا حجاب و نواب او را نمی دیدند
ومی گذشت و بر تخت سلطان می نشست و در مجلس ایشان در می آمد و آلات مجلس را
می ستد و بیرون می رفت و کسی را زمره نمی که چیزی گوید و بعضی اکابر عصر ش
سیف الله می گفتند از آنکه از مگر که رنجیدی کشتی یا مجروح کردی **لک** روایت

روایت می کنند که روزی جنازه را دید که می برند و اهل عز انوحه می کردند حضرت ش
مقابل افتاد فرمود که این نامراد پر حضرت را کجا می برید مرا ببرد که ساهاست که درین حسرت
چگونه میکنم و دست نمی دهد **لک** مگر اگر مردیست آید پیش من تا کشتن خوش در کنارش
من از وجانی بزم بی رنگ و بو او ز من دل نمی ستاند رنگ **لک** همچنان روایت می کنند
که حضرت ش در مجموع سالی دنیای خرج کردی و در سه روز باری کرده بدو پول خریدی
و در آب سرد نرید کردی و اغلب بر سر پا بودی و سیر کردی حضرت ح فرمود که وقتی
مولانا ش از کسی رنجیدی گفتی خدات عمر در از و مال بسیار دهد همچنان همه یاران
روایت کردند که جماعتی صوفیان از حضرت ح سوال کردند که شراب حلال است یا حرام
یا مباح و غرض ایشان مولانا ش بود حضرت ح بکنایت جواب داد فرمود که یکی
مشک شراب حرام در یار امتیخته نکند و مکرر نکند اندام او حوضک خرد در آبی کمان که
نخس کند و همچنان سه روز نکند آن افند حکم نکند دارد و جواب صریح آنست اگر ش
می نوشد او را همه چیز مباح است اگر چون تو غر خواهری می کنی نان جو نیز حرام است
منقولست که مولانا ش را زنی بود که بیای نام عظیم کامله و جمیده و ولیده بود محبوب
جده سلطان ولد مگر روزی هوس نفج کردی چون حضرت ش بخانه بیاید مذکوره
را طلب کرد گفتند گفتند که جده سلطان ولد او را بتفج برد در حال رنجید آن خانو
آفت خشک شد و بعد از چند روز نقل کرد **لک** مگر روزی حضرت ش صفت خوی
زنان نیک کرد و ایشان را می ستود آخر الامر فرمود باین همه اگر زنی را بالای عش
بنشانند همانا که چون نظر بسوی زمین کند و قضیبی ایستاده ببیند دیوانه وار خود را پند
کند و بر سر قضیب افتد بعد از آن فرمود که شیخ علی حری می بود مدتی بود
روشن دل و صاحب قدم و سالک راه حق مگر در سماع نظر کردی در حال بنده و مرید
می شد و غرقه او که می پوشید شاخ بود و در وقت سماع تمامت اعضایش می نمودی مگر سر
خلیفه راهوس سماع شد چون از در مقام در آمد که اهل سماع را تفج کند شیخ را بوی
نظر افتاد مرید شد و جامه پوشید خبر ارادت او خلیفه رسید عظیم رنجید آهنگ آن کرد

که شیخ را بکشد چون روی شیخ را بدید مرید شد خاتون خلیفه را ارادت شد که او را ببیند
شیخ را بخانه دعوت کرد خاتون خلیفه پیش آمد و سر نهاد می خواست که دست بوس
شیخ کند شیخ گیر خود را بر تاپ کرده بدستش داد که مراد تو اینست خلیفه را اعتقاد
یکی نه ارشد همچنان روزی حضرتش فرمود که علم خواندن برای آنست که نفس حرم
آدمی را منقاد شود چنانکه یوغی را در گردن گاوی کنند تا رام شود و زمین را بشیار
کنند تا آن زمین فام دانه پذیرنده شود بعد از آن از وی جویب و ریاحین رغنار و بید
گیرد و چون این علم ترا مطیع و منقاد کند آن علم نباشد زحمت کراں باشد
گفت ایزدی کل اسفاره بار باشد علم کان بنود ز هو علم کان بنود ز هو و اسط
آن نباید همچونک ماشطه علم که تو ترا بنیستند جمل از آن علم به بود صد بار
اعنه اصحاب جهان روایت کردند که ش فرمود بمن مریدی باید که تمام
شیوخ و مکران از کمال اوقاصه مانند و عاجز آیند و او را قابلیت کمال نباشد
من او را بکمال رسانم و کامل گردانم و خدا را بداریم و تحمیل بوی بنمایم
هین صلابه یاری نا صورت را داروی مایک یک بخور را قابلی که شرط فعل حق بدی
هیچ معدوم بستی نامدی و حضرت ح در مدحش فرماید که
خداوندی شمس الدین تبریز و رای هفت جرح نیکو نشست
بزیاران او تقدیر راست اگر چه نیک تنست و حو نشست
مقبولست که پیوسته حضرتش فرمودی که یار آنست که همچون خدا محرم باشد
در تحمل مکرو مات و مقاسات یار دینی و بدنی و علل ظاهر و از هر حال و حرکتی و خطای
برنجد و اعراض و اعتراض نکند چنانکه حضرت حق تعالی از جمیع عیوب و نقایص و خطایا
بندهاں خود غنی رند و بعنایت تمام رزق ایشان می دهد یاری بکمال اینست فرمود
سخاوت چهار چیز است سخاوت مال زاهدان را است و سخاوت مجتهدان را است
و سخاوت جان غازیان را است و سخاوت دل عارفان را است زاهدان مال را می
دهند معرفت را می ستانند چنانکه در قرآن گفت نکل الدار الا فرجه نجعلها للذین لا یزیدون

و غلوا

غلوا و مجتهدان حق را می دهند و هدایت را می ستانند چنانکه در قرآن گفت و الذین
جاهدوا فینا لنهینهم سبلنا و غازیان جان را می دهند حیات باقی را می ستانند چنانکه
در قرآن گفت بل اصابا عنذر بهم برزخون و عارفان دل را می دهند و محبت را می ستانند
چنانکه در قرآن گفت کجهنم و یحیونه و فرمود که ندیدم چیزی نیکوتر از تواضع خویشند
شود آنچه در دستست و نومید شود بدایخ در دست دیگر آنست عجز پیغامبران در بنو
و عهه علما در تواضعست و عهه اولیا در حلم است و عهه درویشان در فرسندی است
و عهه توانگران در سخاوتست و عهه عابدان در خلوتست دین را نکه دارد و چیزی که
سخاوت دوم بنیک خویشی و چون سخن گوئی دروغ مگو و چون وعده دادی خلاف مکن
و امانت را خیانت میندیش و دست را و فرج را نگاه دار از مرک که نختم نتوان
روزی آدمی از آدمی نه تواند که ریختن الرزق مقسوم و الاجل معلوم و الحریص محروم و
البحیل مذموم و الحاسد مغوم و العاشق محروم تدبیر بتقدیر سود ندارد کوشش با بخشش
سود ندارد و عذر با قضا و قدر سود ندارد از اجل خویش در نخواهی گذشت و باطل خویش
نخواهی رسید و از روزی خود باز نخواهی ماند و روزی دیگر بتو نخواهند داد پس چرا کشت
حق خود را ای فرزند آدم توانگری در خوردن نیست و سلامتی در نهایی است و آزادی
نه آرزویی است و دوستی در بی رغبتی است و بر خورداری در صبر کردنست طامع را عجز نیست
و قانع را اذل نیست آزاد بنده گردد بطمع و بنده آزاد گردد بخیرسندی نیاز شرم را
ببرد و طمع حجت را ببرد و دروغ گفتن آب روی را ببرد مرد حریص هم طمع ابلهست
و هر کجا که طمع آمد جمع آمد و هر کجا که منع آمد قطع آمد و هر کجا که قطع آمد و هر کجا
که کفر آمد آتش آمد حضرتش فرمود که بسطامی محبوب بود چرا که نصرت
سال خریزه نخورده بود گفتند جوانی خوری گفت نمی دانم که حضرت مصطفی در خریزه را
چگونه برید پس کسی که نداند که مصطفی خریزه را چگونه برید از علمهاش که پنهان تر
و مشککتر است خبر دهد تمجیدش فرمود که اگر از تو پرسند که حضرت مولانا خدا را چگونه
شناختی بگو اگر از قولش می پرسی بگو که انما امره اذا اراد شاء ان یقول که کن فیکون

و اگر از فعلش پرسی بگو که کل یوم هو فی شان و اگر از صفاتش پرسی بگو که قل هو الله
احد و اگر از نامش پرسی بگو که هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادة هو
الرحمن الرحیم و اگر از ذاتش پرسی بگو که لیست کند شی و هو السبع البصیر **کتاب**
در احوال و روایت جنابش که حضرت ش در اوایل حال از حضرت ذی الجلال التماس
می کرد که روی مبارک مولانا جلال الدین را بمن بنمای الهام در رسید که شکرانه چه می دبی
گفت سر عاقبت الامر و احوال جون وصال جمال آن حضرت دست داد بعد از مرور ایام
و الشهور و الاعوام مگر شبی در بندگی حضرت رخ نشسته بود شخصی از پیروان در حضرت
ش را دعوت کرد گفت مولانا یکشنبه می خوانند گفت مصلحتست جماعتی جسود آن
که در کعبه بودند جون فرصت یافتند گاردی را راندند و ش نعره برد آن طایفه
پهوش گشتند جون بخود آمدند غیر از قطره چند خون هیچ ندیدند از آن روز تا ای
یومنا هذا اثری آن سلطان پیدانشد **کتاب** خود همان بد دیگر او را کسی ندید
جون پری از آدمی شد نابدید جون چشم خویش و خلقان دور و نزدیک در جهان مشهور شد
جون خبر این واقعه حضرت ح رسانیدند فرمود که لا اله الا الله الخلق و الامر ماحه کاره ایم
او آنجا بگاه قول و قرار کرده بود بعد از آن شور و غوغا عظیم کرد و یاران گریها کردند و سماع
مشغول شدند و غزلیات مرانی بسیار فرمود و از آن مجمع یکی اینست که فرمود
قدر غم که چشم بر گریستی روز و شبها تا سحر بگریستی **کتاب** روایت کردند که جون
معنی مقدس ش از نظر محجوبان نابدید شد حضرت ح بر در حجره اش بمرکت برخ
بدست مبارک خود بخط خود بنیشت که تمام حضرت علیه السلام و این رباعی را می گفت
از عشق تو هر طرف یکی شب خیزی **کتاب** شب گشته ز زلف تو غنیر بیزی
نقاشی ازل نقش کند هر طرفی از بهر قرار دل من تیریزی
عزیزی روایت کرد که حضرت ح را بولانا ش تعلق تا آن غایت بود که اگر شخصی
آمدی و گفتی که مولانا ش را دیدم در احوال دستار و فرجی خود را بوی من بخشید و آن
طایفه که چنین گفته انگیزی کرده بودند بعضی گشته شدند و بعضی از بام افتادند

و بعضی منج معنی شدند و ما فانی کشید که معشان جان را بجهنم سپردند و لایزید الکافور
کفرم الا خسار او تاریخ غینه الاستاذ عن اعیان الناس یوم النخیس الحادی العشر من
شهر شوال سنه ثلاث و اربعین و ستمائة **کتاب** سلطان العارفين جلی عارف روایت
کرد از حضرت سلطان ولد که ش بطریق امتحان از پدرم شاهد زنی التماس کرد حضرت
ح فرمود حرم خود را اگر ابر گرفت و در میان آورد ش فرمود که خواهر منست نمی باید
شاهد سپری می خواهم که بمن خدمت کند فرزند خود سلطان ولد را که در عالم حسن و سفت
عهد بود و لا نظیر جهان می گفتند پیش آورد فرمود که فرزند منست قدری بدام میجویم
که بدان مشغول شوم حضرت ح بنفسه ابریقی پیرا زمدام کرده پیش آورد جامه هارا
بر خود جاک کرد و سر در قدم حضرت ح نهاد که مثل تو سلطان دلدار در جهان نیامد
و خواهم آمدن و میمانم هر بدیدم فرمود که من غفلت حضرت ح را امتحان می کردم
از آنها نیست که در حیز بیان و تقریر بیان کنجد **کتاب** کرد در تن من زبان شود هر موی
یک شکر تو از من را نتوانم کرد **کتاب** از حضرت ح روایت کردند که فرمود جون مولانا
ش بمن رسید آتش در درون من شعله عظیم زد فرمود که سخنان پدرت را بخوان مدتی
فاموش بودم از این رو که سخنان ما را ح ارواح اصحاب بود تشنه ماندند از سوز
ممت ایشان بولانا ش چشم زخم رسید **کتاب** اصحاب بیت جنم روایت کردند
که در مبادی حال حضرت ح سخنان بهاء و لدر را بجد مطالعه می کرد از ناگاه مولانا ش
از در درآمد که بخوان تا سه بار بعد از آنک ینبوع علم لدنی از باطن او بجوش آمد
دیگر بدان سخنان پیر داخت **کتاب** منجمان منقولست که حضرت ح در اوایل اتصال
دیوان متنبی را مطالعه می کرد مولانا ش فرمود بآن نمی ارزد که او را مطالعه کنی بگذار
و باز منع کرد منجمان حضرت ح می خواند شبها تا شبی در خواب می بیند که در مدرسه
با گروه علمای بحث می کند و همه ملزم می شوند از آن بحث بشیمان می شود و متأسف می گردد
که چرا کردم چه لازم بود قصد می کند که از مدرسه بیرون آید بیدار می شود ش از در درآمد
که حضرت ح دیدی که چها کردی آن بچاره فقیهان را آن همه شومی مطالعه دیوان متنبی بود

بجایان باری در خواب بیدار شد حضرت ش متبنی را از ریش گرفته پیش حضرت ح می آرد
که سخنان این را میخوانی و متبنی ضعیف الجسم خیف الصوت می گوید که حضرت ح سخن من
پنجاره را دیگر بخوان و لایها می کند که مرا از دستش برهان آخر الامر ترک تمامت علوم
و تذکره و مدرسی کرده دستار دختی و هندو پوریا پوشید بسماع و شور شروع می کند
منقولست که روزی حضرت جلی حسام الدین حضرت ش تواضع عظیم نمود و تذلل
می کرد فرمود که حسام الدین باینها نمی شود الدین عند الدرام چیزی بده و خدمت کن تا در ما
توانی یافتن همان لحظه بر خاست و بسوی خانه رفت و مرصه از اثاث خانه داشت از
عروض و عقار و نفوذ و اجناس و تجل خانه از جامه و زرینه بیکار برگرفت و در پیش
ش نهاد و میخدا در قلیه اش باغی داشت کهستان فردوس مناظره کردی و الحال بفرست
و بهاء آن باغ را در کنش مبارکش ریخت و سجده می کرد و می زارید و شاد بهای می کرد که ش
از وی چیزی درخواست کردش فرمود که آری حسام الدین امیدست که چیزی بشوی بفضل
یزدان و لایح صحبت مردان کردی اگر چه مردان خدا را بهیچ چیز احتیاج ندارند و بکنون
نماند اندامتا در قدم اول امتحان محبت محبوب جز تبرک دنیا نیست و بهیچ نوع مرید
بر اد خود راه نیابد الا خدمت و اینار **بکیر کیسه پر زربا قرضوا الله آی**
قراضه قرض دمی صد هزار کان گیری مریدی که در راه شیخ خود زربازی کند هم تواند میر
بازی کردن و ازان مجموع چه درمی چند قبول نکرد باز بچلبی اینار کرد و نه جندان عتبات
ارزانی داشت که در شرح آید **نقلست که ش از قیصریه بیک روز با قسرا**
رسید و در مسجدی مسافر شد بعد از نماز خفتن مؤذن مسجد بجد گرفت که از مسجد
بیرون آگفت غنیم معذور دار طبع چیزی ندارم بگذار ما را تا بیایم مؤذن بی ادب
بود سفاقت کرد فرمود که زیانت بیایم ساد و الحال زبانش بیایم سید بس بیرون
و روانه شد بسوی قونیه امام مسجد در آمد و مؤذن را در حال نزع یافت مؤذن اشارت کرد
که آن مسافر را در باب که مرا از چنین کرد ایام در پی ش افتاد در آب قلقل رسید
سر نهاد و لایها کرد و غذا خواست فرمود که قضی الامر و قدر الحکم همانا که عذاب در دار

دنیا بیند در آخرت سهل بگذارد امام در ساعت مرید شد **دانشه سرخوری سحری**
بینده نور شمس قمری سراج الدین تری از حضرت ح نقل می کند که روزی ش با جاعتی
عرقا مدم نشسته بود و در کنج خلوت فرو گشیده و در قلب زمستان بود التماس دسته کل کردند
و احوال بر خاست و بیرون آمد چون باز آمد دسته کل را مرهم آورد و همگان سر نهادند فرمود
که این از خواست یاران خواست کرامت نیست حق تعالی جهت اجابت ارادت شما از عالم
غیب بشما تحفه فرستاد مر و یست که دم بدم حضرت ح می فرمود که حضرت ش در علم
عزایم و ناریجات و تسخیر نفوس انس و جن آیتی بود و در علم کیمیا بی نظیر و در دعوت کواکب
و قسم ریاضات و الهیات و حکمت و نجوم و منطق و خلاقی لیس کثله فی الانفس
خوانند اما چون بغیر از ان خدا رسید و مصاحبت کرد همانا که خود را فرمودش کرد
تا یک ورق عشق تو حاصل کردم سیصد ورق از علم فراموشم شد منقولست که دم بدم
ش می فرمود که در ماسه کونه مرید تواند راه یافتن مرید اول بحال مرید دوم بحال مرید سوم
با بهتال بچنان حضرت سلطان ولد روایت کرد که اگر شخصی در راه حق با ما یکبار وفا کند
بعد از ان اگر از او بر وفا نماند ارجفا آید ما بران وفا نظر کنیم بر جفا هیچ نظر نکنیم که اصل آن
یک وفاست که برای حق کرد مر که آن وفار اید اند نظر بچنان کند حضرت سلطان ولد
روایت کرد که حضرت ش از یاران خزینه التماس کرد محسن پاره می کردند از شکر شریک
میخورد و پوست را بر سر ایشان می زد که ای غر خواهر ان چه آوردید در مر ضربی که می زد
کشفهای شد و پرد ما از دید ما دریده می شد **الفضل فی الناس**
روایت صحیح آنست که شیخ صلاح الدین
پیشتر از انک مرید حضرت ح شود حضرت سید مرید شده بود و چون حضرت ح مرید سید
شد مذکور باز تجدید کرد دم بدم سید می فرمود که مرا از بهاء ولد و نوع نصیب رسید
یکی قال دوم حال قال خود را بحلال الدین دادم و حال خود را بصلاح الدین بخشیدم
که او را حالت نیست بعد از ان حضرت مولانا در انساب علوم دینی و قال و قبل مشغول
شد و شیخ ص در دکان زر گوپی بکسب قوت حلال و قوت حال ممارست می نمود مدتی

مدید و زمانی بعید برین برآمد که اصلا بهم نرسیدند بعد از آنکه مولانا ترک علوم کرد و بشور
و سماع مشهور اتفاق شد اکابر اصحاب جنان روایت کردند که روزی حضرت ح از
حوالی زرکوبان می گذشت آواز ضرب ضرابان بسمع مبارکش رسید و از خوشی آن ضرب
شوری عجیب در حضرت ح بدید آمد و بچرخ درآمد شیخ ح را از عالم غیب الهام آمد
که حضرت ح بیرون دکان بسمع مشغولست و خلایق عظیم پشت پا بر پشت پا کرده
کرد اگر حضرت ح حلقه زده اند شیخ نغمه زنان از دکان بیرون آمد و سر در قدم
حضرت ح نهاد شیخ را حضرت ح در چرخ گرفت و بوسه ها در روی و موی مبارکش داد
و شیخ از حضرت ح امان خواست که طاقت سماع او نداشته که ضعیف الحال بود شیخ
بخدمتکاران دکان اشارت کرد که هیچ گونه توقف نکنید و ضرب تا کم نشود چه اگر
اوراق زر پاره پاره شود تا می شود و رسم آنچنانست که بر ورق ضرب معهود می زنند
و چون از حدود معهود بگذرد ریزه ریزه می شود از وقت چاشت تا نماز عصر حضرت ح
از سماع فارغ نشد و شاگردان شیخ بی محابا ورق را می کوفتند از متفالی ز تمامت
دکان تو بر تو پراور اوج درست شد باین ورق پاره شود یا تلف کرد شیخ بدکان
در آمد می بیند که تمام آلات زرکوبی زرده می گشته است و در دکانش کان
دو کون ظاهر شد در حال جاها را چاک کرد و فرمود که دکان را اینجا کنند و حضرت
ح بنده و حریف شد همان بود که از سر دکان و دو کون برخاست و در صحبت حضرت
ح ملازمت نمود و حضرت ح از عشق بازیها و غناینها را که در بارگاهش می فرمود
درین مظهر مظهر همان دید کرد و جان بی قرارش با او آرام گرفت و بنواید بر مویاید
شروع کرد و ده سال تمام مصاحب خلیفه حضرت ح بود **الحکامه** مقربان صحبت
و اصحاب قریب روایت کردند که اوقات شیخ ح بسوی میرزمی رفت
که طهارت کند اصحاب نغمه می شنودند که می گفت در ستر احم نیز نمی گذاری حکیم
کسانی می دانم که جگر با خون کرده اند و روز و شب از مجاهده و ریاضات نمی آسایند
خود بدان مشتاقان می نه پردازی و ای کار ساز همه بندگان ساز کاری با ایشان

می کنی و درین محل را محلی می نهی و مرا حل می کنی **الحکامه** سیدی تاج الدین ابن
سیدی احمد دفاعی بشهر قونیة رسید بود و در مدرسه قرانطایی نزول کرده بود و اکابر
شهر و خواص و کافه عوام الناس بوی رغبتی کردند و شعبده های کول کیران جماعت مردم قونیة **شیخ**
را غیب و عجیب می نمود و اغلب خلایق سغبه آن طایفه شدند از آنکه در آتش در آمدن و آهین
خاییدن و مار خوردن و خون غرق کردن و قطع ازان قبل چیز مانده بودند و آنرا که است
تصور می کردند مگر که حرم حضرت ح برای بزرگ را خواتین شهر تر غیب کردند که در بندگی شما
برویم و از دور تنوچ کنیم بعد از الحاح بسیار کرا را شتر سار کردند برخاست و بی اذن
حضرت ح بدیدن او رفتند اتفاقا آن روز حضرت ح در تروت بود چون بدرسه
عودت کردند ازان حرکت قوی انفعال نمود و از غیرت بجانب کرا یکبار پنجم خشم
نگاه کرد کرا در حال خود شد و بیقتاد بعد از دوسه ساعت برخاست و در پای شیخ
ص افتاد و فریاد کرد که ندانستم افندی ص سر مبارک خود را باز کرد و سر نهاد و شفقت
ایتاد حضرت ح فرمود که شیخ تیر از کمان جست اما از عذاب آن جهانی سلیم باش
از ناگاه مرضی متردد در جسم او ظاهر شد که اصلا کرم نمی شد و از معالجه آن اطباء حاد
درماندند و درمانی نمی شد بایستی که در ایام تویز پوستین بر طلا سی پوشیدی و بر سر دوسه
مقره کرفتی و پیوسته در اندرون خوکاه از پیش آتش کم نمی شد و دایما بر وز روشن
شمع و رمی کرد اما در آن حالت که بودی کرامات ظامرش فاش بود از حضرت سوال
کردند که ازین سه خلیفه و نایب کدامین اخیرست فرمود که ش بنیابت افتابست شیخ
ص در مرتبه ماه است و جلی حسام الدین بآن ستاره است روشنست و راه ناکست
همانا که پیشتر بر بیان و تحریان با ستاره راه می یابند و راه را بآن مستفی می شوند
ممنون مگر روزی حضرت ح در معرفت مفتلا فرمود بوالفضولی مگر گفته باشد که مبتلا
می باید فرمود که جهت رعایت عزیزی جنان کنم که شیخ ص مفتلامی گوید و حق آنست
که او می گوید **الحکامه** چون حضرت سلطان ولد بدرجه بلوغ رسید دختر شیخ ص را
اعنی فاطمه خاتون را بصدر سلطان ولد نام زاده کردند و گویند که در حالت طفلی حضرت

ح کرا کا راقان و کتابت تعلیم می داد از غایت غایت و شفقت بی نهایت که در حق ایشان داشت همچنان حضرت ح را روزی عالم بسط بود فرمود فاطمه خاتون چشم راست منست و ضوایش هدیه خاتون چشم چپ منست و تمامت زنان عالم بزیارت من آیند غیر از فاطمه خاتون و خاموش که تمام روی می آیند همچنان حضرت ح فرمود که چون فاطمه خاتون را بهاء الدین ماعقد کردند فرشتگان مقرب بالای عرش نقار می زدند و سماعها کردند و در عروسی سلطان ولد این غزل را فرمود
باد اعیان در جهان سور و عروسیهای ما سور و عروسی را خدا بیدر بالای ما
در دوم روز این غزل را فرمود مبارکی که بود در همه عروسیها
درین عروسی ما بادی خدا تنها و حضرت کرا را کرامت ظاهر و باطن بی حد بود اغلب ایام صایه الدمر و قایم اللیل بودی و شبها افطار نکردی و طعام بدر ویشان ایشان کردی و صور غیبی را بیدیده سر محسوس مشاهده می کردی و ضایر مردم بسیار گفتی و در رسم صغریک لحظه از صحبت حضرت ح خالی نبود و پیوسته از دلمان مبارک او معارف غریبه و معانی عجیبه یاد گرفتی رحلت کردن شیخ ص روح الله روضه در غزه شهر محرم در سنه سبع و خمس و ستایه درانی که همان روز خداوند کار فرمود ای زیجران فراق آسمان بگریسته در میان خون نشسته عقل و جان بگریسته
یاران مکرم محرم کرم بودند اسکنم الله دار القوار روایت جهان کردند که حضرت کامل الحال
فخر الرجال صلاح الحق والدین از عالم انتقال ارتحال فرمود ولایه و خلافت حضرت جلی حسام الدین منتقل شد و بعد از آن حضرت ح عشق بازی با او کرد و او را بدل و جان بدل کمال حالت شیخ می دید و ده سال تمام بی انتطاع و انفعاک و تنکاتک صحبتها کردند و ما یعلم ما جری بینهما الا الله تعالی را وی انچه رسید اصحاب النظر صاحب السیر و السیر مولانا سراج الدین مشنوی خوان تغذی الله بفقرانه جهان حکایت کرد که سبب تالیف کتاب مشنوی معنوی که کشف اسرار قرآنست آن بود که روزی خلیفه الله

بین الخلیفه بالحقیقه جلی حسام الدین رضی بر بعضی یاران مطلع شد که آئینه خواجه سنایی و منطق الطیر فرید الدین عطار زبیدی خوانند و بدان مستطرب و متلذذ می شدند و آن طرز ایشان را عجب می نمود و آن شیوه طبایع مردم را ملایم و موافق می افتاد و محظوظ فرست کرد روزی حضرت ح سر نهاد و گفت که دو اوست غلیات بسیار شد و تمامت عالم پرست و انوار آن اسرار طرف برو و بحر محیط شد اگر چنانکه بطرز آئینه نیا شیوه منطق الطیر کتابی باشد از دریای غفلت حضرت ح چه کم شود و نمایاران وجه ما بین جمیع الوجوه توجه کلی بوجه الله کنند زیاده چه اطناب رود باقی بعنایت عیم حضرت ح منوطست فی الحال از سرد ستار مبارک خود جوئی که شاخ اسرار کلیات بود بدست جلی داد و از اول مشنوی بنشته کی بشنوا زنی چون حکایت میکند از جدایها شکایت میکند تا این جایگاه که در نیاید حال بنجه هیچ خام پس سخن کوتاه باید و السلام بعد از آن فرمود که از عالم غیب ملهم غیبی در دلم این معانی را القا کرده بود این نوع کتابی ساخته شود اکنون در اوج هوای تمت خود پرواز کن و بسوی معراج حقانیت آهنگ تا تا لایق آن آهنگ عاشقانه تو باطن فاطمه ما بنظم کلمات مشغول گردد چنانکه در جلد چهارم مشنوی درین باب فرمود ای ضیاء الحق حسام الدین توی که گذشت از من بنورت مشنوی همین بکشت این کار و از این باغ ای امیر ضیاء و مفتاح النور همچنان در مر جلد ازین قبیل ابیات چون سلسبیل سبیل می کند و هم در اثبات ثبات این طلب و تالکید این معنی در مجلد ششم من فرماید ای حیات دل حسام الدین بسی میل می جو شد بقتل سادسی تا چهارم بیت بعد از آن حضرت ح بی قراری را از سر گرفته دایا لیل و نهائرا ستر او چهارم در حالت سماع و حمام و قعود و قیام بتلخیص و انشاء مشنویات مداومت نموده بودی که از اول شب تا مطلع النجر املامی کرد و جلی حسام الدین می نشست و با او از بلند می خواند و چون مجلد اول تمام شد حضرت جلی تلاوت ابیات و تصحیح الفاظ مشغول گشت از ناگاه حرم جلی سر کرد و فترتی در میان واقع شد و ازین سبب از طلب قوت جان و قوت روان تنگاسل نمود و در باطن مبارکش مر ساعی و لحظه حالتی و حیرتی تو ظاهر می شد که بجزری

دیگری نمی توانست پرداختن و حضرت ح بتواجد و حالات و بیان حقایق و کشف دقائق
مستغرق بود و هیچ نمی فرمود تا برین قضیه دو سال تمام بگذشت و چلی حسام الدین بروی
تزوج رغبت نمود و ایام ترویج چون بگذشت طفل جان خود را گریان یافت و مشتاق
مکیدن شیر شیر خدا گشته دید و دم بدم افغان و خوش دل بکوش هوش او رسیدن گرفت
طفل جان را شیرده مادر از گریش و از زبان ای تو چاره کرده مردم صد جویم بچاره راه
برخواست و حضرت ح آمد و سجده عبودیت با قامت رسانیده بایقان درست
و ابتهاج عاجزانه و نیاز مستوفی و تذلل عظیم بقایای کتاب از ضمیر منیر و خاطر خیر
حضرت ح استدعای کرد حضرت ح سر مبارک برداشت و بر موجب و مالا احسان الالباب
در بسط مواید پر فواید اسرار خدایی شروع کرد و این کلمات مشنوی را املا فرمود برین ترتیب
بنیاد نهاد سبب تاخیر افتادن انشاء این نیمه دوم از کتاب مشنوی نفع الله به قلوب العارفين
و بیان شروع بعد از فتور و شروع وحی بر آدم بعد از فتور و انقطاع وحی و باز بوعی دیگر دیباچه
دوم را که مشهور است بنهشتند و بنظم کتاب آغاز کرد

مدتی این مشنوی تاخیر شد مملتی بایست تا خون شیر شد **محمّد** مجتبی سراج
مشنوی خوان روایت که روزی حضرت جلیلی گفت که وقتی که مشنوی حضرت ح را می خوانند
از عالم غیب یاران غیبی به بینم که در کف دور باش و شمشیر گرفته حاضر می شوند و مرا آن
سخن را از سر اخلاص صفا می کنند و بحضور تمام مستمع نمی شود پنج ایمان او را و شایخی
دین او را می برند و کیشان کیشان بسقر می برند حضرت ح گفت محمّد نیست که دیدی این
معنی را در مشنوی چهارم بیان کرده است دشمن این حرف این دم در نظر
شد مثل سزگون اندر سقر ای ضیاء الحق تو دیدی حال او وحی نمودت پاسخ احوال او
بعد از رحلت حضرت ح بنح نشستن جلی حسام الدین قرب دو انزده سال
خلافت کردن و در رعایت تقوی و دیانت مبالغه عظیم نمودن تا این غایت که چون بزیارت
تربه مقدس آمدی جهت تجدید وضوء آب را از شهر بهم آوردی و از آن آب وضوء سافتی
و هم از آن آب خوردی تا مبادا که وضوء از آبی سازد که نسیم وقت تربه خورده باشد

و آن زمان او قافیه صد بود **زبان** دست مسیح آمد داروی جھان
کودست نگاه داشت زمره کاسه سبک **یار** کرام مولانا نفیس الدین سواهی
ادایت کرد که در زمان حضرت ح شیخی بود که در دو خانقاه نصیب داشت و مرد و را به تصرف
بود قضا را آن شیخ از عالم در گذشت امیر الامرا حاج الدین معتز مصلحت جان دید که خانقاه
ضیاء الدین را بنام چلی حسام الدین از سلطان فرغان حاصل کنند بعد از آنک فرغانه میایند
نفاذ یافت حاج الدین اجتماع عظیم کرد و اجلاس بنظر ساخت و حضرت ح را اعلام کردند
که خانقاه ضیاء الدین بچلی حسام الدین تعلق گرفت حضرت ح با یاران برخواست روانه
شد گفت سجاده چلی را من بردوش سنده بودم چون بخانقاه در آمدند سجاده را بر صدر
صنعه انداختیم اخراجی احمد که از جمله جبابره زمان بود و سر دفتر خود آن بود از غایت کوری از
مردان بنیاض بر میماند بود در آن مجلس حاضر شد و از حد و حسد جلی که در جان جوانیش
را بیخ گشته بود و جسم او چهل حرکت گشته نمی خواست که حضرت جلی را در آن خانقاه
شیخی باشد سجاده را برداشت و در میان صنعه انداخت حضرت ح در آن دم هیچ
بعد از آن گفت این مردم چرا از شکرت الله غافلند و کفران نعمت حق می کنند و بیای و
طاعی می شوند و خانه خود را بدست خود خواب میکنند بخاطر م نکته آمد فقیه ابواللث
سمرقندی رح از شهر خود سفر کرد و قرب بیست سال تحصیل علوم دینی مشغول شد و چند سال
در بیت الله احرام میاور گشت و عظیم ساکن متبج و بغایت زاهد و مجتهد بود و او را
حیدان بسیار گشتند و با جماعی حیدان و کتب بی مرا آهنگ شهر سمرقند کرد تا زیارت
دوستان و اقربا کرده فرار خود را تفرج کند و وطن جسیه را باید همانا که چون بکنار سمرقند
رسید نزول کردند فقیه برخواست و بکنار جوی رفت تا وضوء سازد دید که گروه زنان بجامه
شویی مشغول اند ناگاه زنی نظر کرد فقیه را بشناخت گفت ابولیشک ما بار آمده است
شیخ بسوی اصحاب آمد و فرمود که بار کنید تا بد مشوع رویم که سمرقند جای اقامت نیست
از کیفیت حال و اجتناب گفت ایشان ما را بنظر ابولیشک می بینند و بر همان وزن
می بخند مگر در ایام صبا پدرش و مادرش ابولیشک گفتند و بلفظ تصغیر می نواختندش

تصغیر تعظیفات و خلق نمی دانستند که آن کاف رحمت نه کاف تحقیر و آن بظرافتشان را
زبان عظیم دارد بدوستان و اقربا زبان انداختن نشاید روایتست که حضرت ج
نفره زد و بابرهنه بیرون آمد مگر اخای احمد کراه نیز گفته باشد که این حسام الدین هم مکتب
ما بود من او را کو ذک دیدم این عظمت و مرتبه او را از کجا شده که بر سر مایشین کند و بزرگ
شود و فضولی کند کار از من ویران شد سالی مرد خام که بشردیدی مرا ایشان را جوام
عاقبه الامر جلی حسام الدین بر تبه رسید که املاک و فلک در حال او حسدمی بردند سک
دو رخ بهم رجال جان بجهنم سپرد مژده مژده ای گروه عیش ساز
کان سک دو رخ بدو رخ رفت باز تا تو می بینی عزیزان را بشرد داکم میراث بلیس است آن
کر نه فرزند بلیسی ای عینید پس بتو میراث آن سک چون رسید روزی در بنگ
حضرت جلی شرح می کردند که فلانی سخنان حضرت خ بنگر چگونه تقریر می کند و در آن فن
مهارت عظیم دارد حضرت جلی فرمود که کلام حضرت ح آینه است هر که معنی می گوید
صورت معنی خود را می گوید معنی کلام حضرت ح نیست و فرمود که دریا من را را ج شود
اما من را را ج جو دریا نشود روایت کردند که جلی شافعی مذهب بود از آنج از روی
روزی در بنگی حضرت ح فرمود که میخواهم که اقتدا بمذهب ابی حنیفه کنم حضرت ح فرمود
که فی صواب آنست که در مذهب خود باشی اما در راه مابروی **اعمال** سراج الدین روایت
کرد که چون حضرت ح از جهان غور به عالم سرور رحلت فرمود اکابر عصر و علماء دهر دعوتی
عظیم کردند و جلی حسام الدین را دعوت کردند و باتفاق تمام اعتراض کردند که رباب
حرامست قاضی سراج الدین گفت میخواهند که آیه دین و علماء یقین می گویند رجوع
بحضرت جلی کردند که توجیه میگویند گفت آن میگویم که عصا موسی را شما چه می گوید جواب
می گوید یا از دما هیچ جواب ندادند فرمود رباب نیز الی یومنا هذا چوب پاره ناملتنت
و نا محسوب چون حضرت ح مظهر موسی دور بود بامر حق آن چوب را بگرفت
در دست و آن چوب از دما شد پس پیش آنچنان از دمای مایل نشاید جزوات
نمودن و کسناخ کسناخ فادریش رفت و دلیری کردن که مبارک نیست از ناگاه

بغرد و خیال خیال شمارا بیکسفر فرو برد و از شما هیچ کسی را امان ندهد چنانکه می فرماید
صورت او چون عصا و باطن او از دما گفت موسی گو که تا کردد عصا آن از دما
چون نه موسی مرد و بر از دمای قامری کردن آن از دما را کیرد او چون لمتری
و آن حواشین کمال مبدل گردد نکته و لقمه است کامل را طلال
تونه کامل بخور می باش لال غیو از نهاد آن مردم بر فاست و ممکان آفرین و تحسین
کردند و اهل جدال که از بهر جدال او استعداد کرده بودند ملزم و مسکین شدند تا با دجینی
باد و آن چند نا هم الغالبون و در اندک مدتی از آن جماعت یکی نماند
حضرت سلطان ولد چنین روایت کرد که چون قاضی سراج الدین را بر لب کور نهادند و من
در جنب جلی حسام الدین بنشسته بودم گفت که بهاء الدین جانم بدان سو نظر کن همانا که
چون در مرقد خاکش نظر کردم دودی سیاه از کورش بیرون آمد می فرمود که دیدی کفتم آری
عجایب دودی دیدم گفت آن دود انکار اوست که در حق حضرت ح ما و اولیای داشت
اگر دیگر خاهاش بنمایم رحمت آید که چها خواهد کشیدن فرمود که دلم عظیم سوخت و برقت
کردم بعد از آن گفت امید است که بعد الیوم بیکه شما حضرت ح شفاعت کند و خلاص
یابد مشو تو منکر با یگان برتر از زخمی با کان که صبر جان غنا کان ترافانی کند فانی
منقولست از وی پنهان سراج الدین مشوی خوان به که حضرت جلی حسام الدین را
حالتی بود عجیب پیش مردم بیکانه جماعتی را که بغس طاهر و تنگ مشوب بودند می مدح
عظیم کردی که این یاران زاهدان عظیم اند و متقی و صالح و طایفه را که بزم نظام مشغول
بودندی قدح می کرد که این جماعت فاسقانند و نیک مردم نیستند خلق را درین معنی را از
حضرت ح سوال کردند که جلی چنین می گوید فرمود که حق آنست که جلی می گوید طایفه مؤدب
و متقی اند طایفه دوم را که قدح کرده است آنست که باطن ایشان منافق و فاسقست
و حق تعالی را نظر در باطن بندگان است نه در ظاهر ایشان که آن الله لا ینظر الی صورکم
ولا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیا تکم بعد از آن فرمود که تاویل دوم آنست که در
آدمی را بغیر اعمال ظاهری و تقوی ظاهر عمل و تقوی مخفیست که حسن جوهر اوست

که سیات او بدان حسنات مبدل گردد ای خلق وای مردمان نظر شما برین عمل ظالم است
ما بدان نمی نگاریم مادر باطن سر آدمی نمی گیریم اگر چه بظلم منصف است و مقصر باطن بسبب
آن صفت و آن جوهر نهانی مصلح است و باریعت انما المشرکون بحسب عبارت از بیعت
که در باطن است نه ظاهر انتقال جلی حسام الدین یوم الاربعاء الثاني والعشرون من
شعبان المبارک سنه ثلاثه و ثمانین و ستمایه **الشیخ الساجد روایت**
حضرت ابوالحسن علی بن ابی طالب علیه السلام ولد قدسنا الله سره و آت
دوستان اصحاب مثل جمال الدین اسکندر و جمال الدین قمری و سراج الدین تری رضی الله عنهم
جنان روایت کردند که حضرت سلطان ولد در حالت صغر که هنوز فطام را چشیده
بود پیوسته در بغل حضرت حنفی و در هنگام تجمیع حضرت حنفی میخواست که بر خیزد
نماز شب گزارد و حال فریادی کرد جهت تسکین او ترک نماز می کرد و وقتها که شیر
مادر طلب می کرد پستان مبارک خود را در دمان وی می کرد شیر صافی روانه شدی چنانکه
از میان آنامل سید المرسلین آب زلال روان می شد و آب دهن صدیق روغن چو اغ
مسجد رسول می گشت در غار تاراندرون چهل روز تمام از آن گشت که بین خود شیر می یکید
و ازین معجزات انبیا و کرامات اقطاب اولیای ثمار است و چون عمر او بده رسید
در محفل و در مجمع که بودی معلوی پدر خود نشستی و در حالت جوانی اغلب مردم را جلی
آن بودی که برادر مولانا است و پیوسته حضرت ح سلطان ولد را گفتی که انت آئینه
الناس خلقا و خلقا و عظیم دوستی داشتی تا حدی که مهرباری دمان مبارک خود را
در دمان او کردی و لیسیدی و عنایت کردی **احادیث** روایت جنان کردند که چون
حضرت از عالم محسوسات بجهان حقایق توطین کرد جلی حسام الدین بر خاست و پدر
حضرت ح آمد و سلطان ولد را دلدارها کرد و گفت می خواهم که بعد از آن بر جای پدر
تو باشی و من در رکاب تو غاشیه صدق بردوش نهاده بندگانم حضرت سلطان ولد
لطفها کرد و عظیم خوش دل شد فرمود که الصوفی اولی بخرقه چنانکه در زمان پدرم
خلیفه بودی همچنان درین عصر نیز خلیفه و بزرگوار باش از برای یادگار خداوند کاری چند بکن

بهم دیگر رسیدندی سلطان ولد سر می نهد و دستبوس می کرد از کمال اعتقاد که در صحن جلی
فرزند خود سلطان الابدال جلی عارف را مرید او کرد **اصحاب کبار روایت** جنان
کردند که روزی حرم حضرت ح کرامی بزرگ روضه در خانه جلی حسام الدین بودند از ناگاه
سلطان ولد بزیارت جلی آمد بعد از آنکه اسرار و معانی فرمودند که فرمود که اشب
در آئینه خواب می بینم که حضرت ح همچون ممای عرشی پروبال خود را بر سر مولانا بهاء الدین
باز کرده بود و او را در زیر جناح نجاح خود فرا گرفته بود و مر جاگ می رفت حضرت ح
در پی او رفتی حضرت جلی را ازین معنی قدری تغییر حال شد بر رشک او لیا بودند از سر
حسد **کر رشک حسد بری بر و بر** کین رشک بدست انبیا را است
حضرت سلطان ولد از آن معنی حالت واقف شد فرمود که کرامت مثال تعبیر این خواب جنان است
که چون مرغی میخواهد که بیضه خام را پخته دایما در زیر پر خود می دارد و آن را می پرورد و پخته
کرد او می خورد اکنون حضرت جلی مانیز پخته کامل و پخته شده است و پروبال بر آورده در اوج
کمال پرواز می کند اما مرغها که ضعیفیم که در درون بیضه مانده ایم بحاله هنج در تربیت
ماگوشد و برای ما سخی کند همانا که حضرت جلی منبسط شد و سلطان ولد را در کنار گرفت
و در تحسین و آفرین او بسیار گفت روزی حضرت ح فرمود که بهاء الدین آمدن ما درین عالم
جهت ظهور تو بود این سخنان همه قول منست و تو فعل منی **علم الدین قیصر معجزات**
که تربیه را بنیاد دهند حضرت سلطان ولد آمد و مشورت برد گفت چه داری گفت هزار
درم فرمود که چون شود گفت حضرت ح بدمد چرم غنم کن فاذا عرفت فتوکل علی الله
همان شب بر بام سرافقت نمید گفت که رحی خاتون بیکبار هشتاد هزار درم بخشید
بر وانه پنجاه هزار درم بخشید و بعمارت شروع کرد و با تمام رسانید **یاران**
کبار جنین روایت کردند که حضرت سلطان ولد در اوایل جوانی خود روزی از حضرت
ح التماس کرد که چندی برآرد فرمود که همه ریاضات و مجاهدات ما آخر برای شما بود
راهها صعب پایان برده ایم راه را بر ما مل آسان کرده ایم
محتاج نیست زحمت مکش و وجود را در نجاح سلطان ولد بجز گرفت که البته میخوام

بهم دیگر

که چهل روز در خلوت نشینم الا از حضرت ح قوت و تمت دیوژه می کنم حضرت ح
 اجازت داد خلوتی ترتیب کردند و در آن خلوت درآمد و در صومعه را در آوردند و در
 چند روزی باری چند حضرت ح کرد آن خلوت طواف می کرد چون چهل روز تمام شد
 یاران و کوبندگان حاضر شدند و با عز از تمام در خلوت را کشادند و سلطان و دراپرو
 آوردند چون روی مبارک حضرت ح شهنشاد و پای پدر را در کنار گرفت چه عنایت بی شمار
 که آن روز فرمودند یاران سماعها کردند آخر سماع یاران متفوق شدند جماعتی که محرم حرم
 بودند جمع آمدند حضرت ح فرمود بهاء الدین از مکاشفات خلوت خود رفرمی بگو
 که اهل خلوت را از کشتن ناگزیر است سلطان و در شهنشاد و گفت چون روزگار خلوت
 از سی گذشت می دیدم که کوههای بلند و شکوف از نور از پیش نظر من می گذشت و از
 میان آن انوار صدایی می شنیدم که آن الله یغفر الذنوب جميعا و الا ینقطع این آواز
 بگوئیم می رسید و می دیدم که ارواح سبز فام در پیش من نظرمی داشتند و در اینجا مسطور
 می دیدم که کل ذنب لک مغفور میوی الاعراض عنی حضرت ح نوره بزد و سماع شرف
 کرد و آفرینهای نهایت بر آن کشت و لدی می کرد فرمود که بهاء الدین همچنان است همچنان آن
 همچنان است که نودیت و دیدی و شنیدی اما الله الله که این مردم عالم بی دق می رقصند
 چه اگر برین اسرار اثر مردم و قوت یابند غریبا کنند و کوش مرخصی لایح گوشوار آهست
 کوشش انکس نوشدا سرار جلال کوجو سوس صند زبان افتاد الا
 اصحاب کبار روایت کردند که روزی حضرت سلطان ولد فرمود که باید خود در
 کوستان طواف می کردم اشارت کرد که بهاء الدین اغلب ایشان از چشم زخم مرده اند بی اصل
 از آنکه خود پسند و خود رای بودند از ضربت چشم بد هلاک شدند و حضرت مصطفی را هم
 چشم زخم رسید و مرا هم چشم زخم خواهد رسیدن چنانکه فرمود
 لیک از چشم بد زهر آب دم زخمهای روح فرسا خورده ام اما همچنان سلطان ولد
 فرمود که مرا نیز چشم زخم خواهد رسیدن فرمود که در بستان تو سرخ می نهاده اند خوش بینی
 و خوش میری همچنان فرمود که روزی بعد از حضرت ح شسته بودم و ترتیب عظمی

کاتب: جلال محمدی

می کردم بر علوی نگاه کردم دیدم که در می وایند و حضرت ح درآمد و در من نظر کرد و من
 آب شدم و روان شدم باغها و جله باغها را آب دادم فرمود که پدرم بمن گفت یا بهاء الدین
 خواهمی که دشمن را دوست کنی و آن دشمن ترا دوست دارد و چهل روز خیر او و نیکی او بگو
 آن دشمن دوست کرد برای آنکه چنانکه از بدی راهست بزبان از دل میخان راهست
 محبت خدا را نیز بنامها و غیرش توان دریافتی خدا فرمود که ای بندگان من زمینها را زمینها
 باید من بسیار کنید تا صفا حاصل شود چنانکه صفا بیشتر بر تو نور بیشتر همچنانکه نور تابا
 چنانکه کرم باشد نان را قبول کند چون مرد شود قبول نکند فرمود که جمله قوم پادشاه
 دنیا را عزت می کنند اما اولیای حق را بعضی عزت کنند آن ازان نیست که اولیا عزیز نیستند
 ازان است که انکس عزیز نیست و بعضی که عزت می کند خود را عزت می کند فرمود که اولیا
 محکمند ز خالص قلب در محک سدا می شود کسانی که عزت اولیا می کنند ز خالص اند
 جوهر خود را پیدا می کنند اگر کسی چشم خود را بد و انگشت بگیرد در روز روشن و بگوید که
 آفتاب چه تاریک است ازان بافتاب او کوامی میدهد بر کوری خود که یعنی ای قوم کورم آفتاب
 نمی بینم فرمود که روزی شخصی از مریدان ابو یزید پرسیده است که ای مرید شیخ تو بزرگست
 یا ابو حنیفه گفت شیخ من اعلی و بزرگست گفت شیخ تو بزرگست یا امام شافعی گفت شیخ من
 گفت ابو بکر بزرگست یا شیخ تو گفت شیخ گفت محمد عم بزرگست یا شیخ تو گفت شیخ من
 گفت خدای تعالی بزرگست یا شیخ تو گفت خدایا من در شیخ خود دیدم غیر شیخ خود دیگر
 چیزی نمی دانم فرمود که بهاء ولد رضا روزی با مریدان نشسته بود وقت نماز شد امام
 بنماز برخاست مریدان چند هم برخاستند و مریدان چند حضرت مولانا بهاء ولد نشسته
 ماندند ولی در میان نظر دو دید که روی آن کسان که بهم با امام بنماز برخاست برابر قبله
 بجای دیگر و روی آن مریدان که نشسته ماندند برابر قبله است زیرا که صحبت ولی عظیم
 چیز نیست حق تعالی با فرشتگان فرمود که سجود کنید جمله سجود کردند ابلیس گفت من
 بغیر خدا سجود نمی کنم ایشان که در صورت بغیر خدا سجود کردند مقبول حضرت گشتند و ابلیس
 که بغیر خدا سجود نکرد مردود شد پس شایده کسی تجاوز از امری کند که آن چیز عین امر باشد

فرمود که یک اوز با ولی نشستم بهتر از هفتاد سال عبادت است که تنها کند جنایت اگر
شخص تنها بکوشد خانه بنشیند و بگوید که از خود درزی حاصل کنم نتواند بخلاف آنکه
اگر روزی چند نزد استاد باشد بیاورد همچنان که او اسلام از صحبت حاصل می شود
چنانکه طفل مسلمان چون بوجود می آید از صحبت مسلمانان مسلم می شود و طفل کافر از صحبت
کافر کافر می شود فرمود که تجلی مولا آن بزرگ عظمت بود و تجلی حضرت ج بر توضع
و بلطف ولی خدا که برش خدایی باشد و لطفش خدایی فرمود شیخ باز است و مرید بگوید
اگر کیک خواهم که باز شود پیش باز فایده شدن تا باز کیک را بخورد چون خوردی باشد
باز را غدا می خورد لطیف فرمود که واعظی بود روزی وعظ می گفت شخصی دید آن واعظ
را و می گوشت واعظ را خوش آمد که یعنی مجلس کرم شد و اعظ سوال کرد از آن شخص
که آنچه ای گریه جنین جواب داد که مرا بری بود بر دریش آن بر بریش تو می ماند ترا
می بینم و آن بر خود بخاطر می آید بدان سبب می گریم فرمود که دو ولی خدا چون
برسد محتاج نیست که بیک دیگر سخن گویند و ولی همچون دو بینا اند که در باغی در آیند آن
دو بینا محتاج نیست که بیکدیگر بگویند که این درخت فلانست و این میوه خوبست
بخلاف آنکه اگر یکی بینا باشد و یکی نابینا محتاج باشد که سخن گوید و تعریف دهد که این
درخت فلانست و این میوه فلان میوه است تا معلومش گردد فرمود که روزی نزد
پدرم بر سیل باز گفتم ای مولا ناخواستار شما که بمن داده خواهم که از اینجا نشان دهم
نشان این باشد که هر وقت که شما از سید پر شوید بگویم این دم از ویری و هر وقت
که از شمس الدین پرشوی بگویم و از صلاح الدین همچنان از مولا نای بزرگ پرشوی
خبر دهم و از خود پرشوی خبر دهم و همچنان وقت وقت که از صریحی پر می شد خبر
می دادم فرمود که ای والله روزی گفتم ای مولا ناما آن حالت خوش می آید که تو
از خود پر باشی فرمود که ولی خدا مرجه بگوید بوی حق آید که چنانکه چکی باشد پیر
انگیس و یا پر آب مرجه که سوزن زنی آب بدر آید فرمود که از پی موسی نون بود
نه لقای حق را خود از کوهی دیده بود و دانسته و از کوه مقصود هیئات موسی

موسی بود که بر هستی موسی حق تعالی تجلی کرد تمامت هستی را از موسی برد و پاره پاره کرد
فرمود که از بوجشم بینامی شود چنانکه یعقوب عم پراهن موسی بود چشمش بیناشد
فرمود که از قرآن ببرد چشمش بیناشد و جمله عجایب خدا را مشاهده کند فرمود که اگر
یکی را دوست دارد هیچ گونه با خلط درون او مثل زوده و غیره نظر نکند و لطف
معشوق و بروح پاک او نظر نکند همچنین قوم نیز بولی وقت بدرون پاکش نظر نکند نه بغل
پرونی فرمود که خدای تعالی روز قیامت ندانند که ای بندگان بی گناه بیاید غیبه بخی پیغمبر
هیچ کس آواز ندهد از جمله پیغمبران یحیی بود که گناه نکرده است اما خدای تعالی می فرماید
اگر بندگان من گناه نکرده اند من عالم دیگر پیدا کردم تا لطف حق نمودی از برای آنکه
اگر بنده گناه نکند لطف حق و کرم حق کجا پیدا شود فرمود که روزی حق تعالی فرموده بود
که من بامر غان پرنده یکی را وحی خواهم کردن تمامت مرغان مثل عقاب و باز و سحر و غیره
در هوا پرواز کردند تا حق تعالی وحی کند مگر کنت من مسکین و ضعیف من چه محل و صمیم
رفت و در سوراخ کوهی درآمد و بزرگ صحن مشغول شد و بعضی از مگسها گفتند که حق فرمود
بر غی وحی خواهم کردن که او را پرش ما را نیز پر هست بعضی بر هوا پریدند ایشان خود
محرور ماندند مگر زیر دست و حق تعالی وحی بهیچ مرغی نکرد بکس انگیز کرد که و او وحی
ز بک ال النحل تا آخر آیت و یک روز با پیغمبر می گوید که یا رسول الله حق تعالی مرا نیز وحی
کرد ترا نیز و یک روز پیغمبر علم پرسید ای مگس تو از کوهها کل شیرین میخوری و کل
نخ میخوری جوشت که به شیرین می شود گفت یا رسول الله نام ترا ذکر میکنم همه شیرین
می شود فرمود که چون کسی دامن اولیا گیرد نشاید که شیخی دیگر گردد آن زبان عظیم
دارد چنانکه کسی مزوره خورد نشاید که در پی او ماست خورد که آن مزوره تلف شود
بلکه انگش هلاک گردد و یا جامه را سپید بشوید باز بر دیکر کی اندازد آن سپید را فایده
نباشد غیر رنج فرمود که خداوند کار می فرمود که یا بهاء الدین بمن نیک نظر کن که چون
دانه من درخت شود مرا توانی دیدن و در یافتن معنی ما را نیک در یاب و بخانا از بو
بدانی فرمود که عایشه رضی الله عنه است که زنی بنزد من می آمد و قول بر خواندن و سماع

گودی در آن حالت رسول الله صلب در آمد و مغنیه همچنان برقرار بود امیر المؤمنین
 ابوبکر رضی در آمد و مغنیه همچنان برقراریداشت و عمر رضی در آمد از وی هر اسان
 شد و خاموش گشت رسول خدا بشم کرد عمر گفت تا نشنوم آنچه رسول خدا شنید
 بر برویم اشارت کرد تا باز قول بر خواند و مغنیی کرد پیش رسول و عمر و اصحاب که
 حاضر بودند استماع کردند و وجد حاصل شد عجب الله بن عباس رضی الله عنهما از آن
 که در برین منوال که نزد رسول سماع مباح است و شعر نیز می خوانند ابوبکر گفت
 یا رسول الله شعر و قرآن فرمود که یا ابوبکر کذا مره و کذا مره ایشان که سماع را مباح
 داشتند از امامان مالکی و شافعی و اهل حجاز و لیث ابن سعد و جماعتی از علما
 سماع کرده اند و بزرگان سلف این را صریح رخصت دادند سماع کردن رواداشتند
 و مباح و حلال دانستند که غذای روحانیت و دل مشتاقان را از دنیا مستخلص
 می کردند و بی را پرسیدند از سماع که روز قیامت چون نیکی و بدی تو بیاورند سماع
 از مرد و کدام بود در نیکی یا در بدی شیخ این صریح گفت که نه در نیکی و نه در بدی الا که
 سماع از مرد و پیر و نیت و در وی حکم نیست قال اجنبیدرج السماع الهام من الله
 الی قلوب العارفين فرمود که هر چه در عالم هست در آدمی هست چنانکه در باب که
 ساکنست اما چون اندکی نان پاره در روی دریا اندازی ماهیان سر کنند لطف
 و شجاعت و گرم و خشم و غیره در آدمی پنهانست اگر کسی برابر آدمی خشم کند از و نیز
 خشم پدید می شود و لطف همچنان چنانکه در یک خانه ده کس اند هر یکی زبانی می دانند
 از بیرون در هر زبان که آواز دهند دانسته آن زبان جواب می دهد فرمود که اگر
 کسی را مال باشد که ره زن او ست آن مال را بهر طریقی که باشد باید ستد چنانکه
 پیغامبر علی در آمد دید که یاران دم دنیا می کنند فرمود که من احدث شیءا اکثر ذکره آنچه
 ذکر دنیا میکنید هم از محبتست فرمود که آدمی چندانکه بجز دیگر مشغول است
 حق تعالی نور خود را نمی نماید چنانکه طفل چندانکه بجز دیگر مشغولست مادر شیر نمی
 دهد و کار خود میکند اگر طفل هیچ چیزی مشغول نشود و بگرید مادر را رحم می آید در این

و شیرش می دهد پس حق تعالی نیز مردمان را مشغول می کند چنانکه مشغول باشند بگریه
 اگر بجزی مشغول نباشند حق تعالی نور خود را بدان کس می دهد و او را نور می کند
 فرمود که پیغامبر را علم خلفا است ظامرو باطن اما علما خلفاء ظامرو و اولیا خلفاء
 باطنند چنانکه در مکتب دوسه خلیفه باشد یکی حروف آموزد و یکی قرآن و یکی قرأت
 و خط و غیره علما ظامرو علم می نمایند که وضو چنان و صلو و زکوة و بیع و نکاح و طلاق
 و غیره و اولیا از دیدار می گویند و دیدار می نمایند فرمود پیغامبر علم که آدم و قلم
 دونه تحت لوائی یوم القیامة ولا فخر الفخر فخری و به افتخار علی سایر انبیاء
 پس فخر بفر آورد پس آن فقر قایم باشد فاذا خلق عبادی و ادخلی جنتی بهشت
 حقیقی درون اولیاست جمله احوال بهشت استعاره است از درون اولیا
 و اولیا در جهان باکمی زندمر که از ان ایشانست کرد او شان می آید چنانکه قمری میان
 زانغان باک زند جمله قمریان کرد او جمع آیند اما در زیرک ولی را چون ببیند از دور
 بشناسد بعضی از سخن دانند آنکس که از سخن نیز نداند مزار بار اگر بگوید که نداند زیرا که ختم
 الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة فرمود که ابویزید گفت رایت الله
 علی صور امره چون باشد فرمود که دو حکم دارد یا در صورت امر خدا را می دید
 یا خود خدا پیش او بصوره امر مصوری شد بعد از ان فرمود که شمس الدین تبریزی را
 زنی بود کیمیا نام روزی از مولانا شمس الدین خشم گرفت بطرف دره تروت رفت
 حضرت خداوند کار بر زبان خانه فرمود که بروید کیمیا را بیاورید برای خاطر شمس الدین
 کارستی می کردند که بروند خداوند کار درین میان نزد مولانا شمس الدین در آمد در خگاه
 نشسته بود دید که مولانا شمس الدین بکیمیا سخن میگوید و بازی می کند و کیمیا همان
 جامها پوشیده خداوند کار در تعجب ماند که عجب زنان می روند که از دره تروت بیاورند
 اینجا چون حاضر شد خداوند کار در مدرسه طراغ می کرد تا ایشان در ذوق خود
 مشغول باشند بعد از زمان مولانا شمس الدین از خگاه آواز داد که اندرون بیا خدا
 وند کار جو اندرون در آمد هیچ کس را ندید بجز مولانا شمس الدین سوال کرد که چه خبر بود

کیمیا اینجا بود که رفت مولانا شمس الدین فرمود که ای خداوندگار خدای تعالی را جندان دوست
می دارد بهر صورتی که می خواهد بر من آید این دم بصورت کیمیا آمده بود پس احوال
ابو یزید چنین شده باشد که حق تعالی بصورت امر مصور می شد فرمود که زمان
جوانی در راه شام ریاضت بی اختیار کشیدم جهان شده بودم که جامه ها را تلف کردم
و غدا پوشیدم و شیخ جمال الدین قمری در صحبت من بود چون بده می رسیدم جمال الدین
می رفت و زویر می کرد نان پار می دادند شیخ جمال الدین نان پار را با بنزد من می آورد
و نان کندم را بمن می داد یعنی حمت می کرد و باقی را او می خورد در راه پوست
می یافتیم بدو ق تمام می خوردیم حال الدین آنچه گوشت داشت بمن می داد فرمود که
آن حالت مراد قوی می داد تا حدی که یک روز بر نه یارید ناگاه بخانی رسیدیم و آنجا
سواران بودند آتش تاختند و اندکی بپا دادند که هیچ لذت نداشت اما تاجو شکر
خوردیم پنداشتیم که روز عید است بعد از چندین مجاهد ناگاه بشهر دولور رسیدیم
مردو یار پیراهن فرو خیم نان صومیس و مریسه بار و غن کا و خریدیم و خوردیم
فرمود که آن لذت در من ازان روز باقیست فرمود که روزی ایة وقاضی و بزرگان
حاضر بودند فرمود آدمی را چون دنیا غالب باشد بنماز حاضر می شود دنیا او را نمی گذارد
باز کردش می کرد نمی گذارد تا بنماز مشغول شود چه عجب که ولی خدا نیز در خرابات
و یادر دیرو یا در مقام دیگر باشد و مشغول چیزی دیگر حق تعالی او را نکذارد و کرد
او گردد و درم حالت که هست از وجدانشود فرمود که اگر آدمی پر خشم شود از روی
او پیدا است که اندرون او خشم دارد و اگر از شادی پر باشد پیدا است که اندرون او
شادی است چه عجب باشد که ولی خدا از خج پر باشد از چشم و از غیره ظاهر شود که بر
از خداست و حق از تو تجلی کرده است و موافق حدیث پیغمبر عم که من انا ذان
یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف فرمود که روزی پدرم بمن گفت که
بهاء الدین اگر خواهی که دایما در بهشت باشی بهمراه دوست شو و کس کسی در دل مدار زیرا
چون شخصی را از روی دوستی یاد کنی دایم شاد باشی آن شادی عین بهشت است

و اگر کسی را از روی دشمنی کنی بایست دایم در غم باشی آن غم عین دوزخست زیرا چون
دوست را یاد کنی درونت پر کل و ریحان می باشد و اگر ذکر دشمن کنی درونت پر مار باشد
روزی در بام علوی تفرج می کرد احوال مسافران را که با ما را می مالیدند در حالت تفرج بلفظ
مبارک خود فرمود که بنویس با صدر الدین معنی این حدیث را که لی مع الله وقت لا یسعی فی
نبی مرسل و لا ملک مقرب ملک مقرب هم پیغامبر است و نبی مرسل هم اوست از مقام نبوت
بمقام ملکیت آمد و از مقام ملکیت بمقام نبوت آمد اکنون پیغامبر می گوید که مرا بخدا وقتیت
که ملکیت من اینجا نمی بگذرد بالا تر از من هر دو مقام است قومی آمده اند که ازان مقام که مع الله
و قسست سخن می گویند بنکر که این قوم چه قوم باشند در پی این معنی را فرمود بلفظ مبارک
خود که پیغامبر علم می فرماید که آدم و ماد و نه تحت لوای یوم القیامه و لا فخر الفقر فخری
و به افتخر علی سائر الانبیاء از آدم تا باقر ارض عالم همه پیغامبران زیر علم من خواهند بود
و از من معنی فخر نیست که فقر فخر نیست پس فقر بالای همه باشد اکنون اگر پیغامبری نماید
آن فقر مانده است که بالای نبوتست چرا وجود فقر از غنیمت نمی داری و بنور ایشان
راه حق نمیبری اگر نور نبوت پنهان شد آن نور که بالای آنست و آن فقر است منقطع
نشده است باقی است پیغامبر علم این سخن را برای این حکمت فرمود که اگر صورت من
که پیغامبرم غایب شود بهانه مکنید که چراغ رفت راه بگدام روشنایی برویم اگر نور نبوت
رفت نور فقر که پیغامبر فخر با پیغامبری نمی آورد و فقر می آورد پس آن نور هست بر کار
باشید و وجود او را غنیمت دارید که هر ما از و معلوم شود از صحبت پیغامبران نشود
در خانه اگر کسی است یک حرف بلسان فرمود که در مدرسه فقهیه بود که آتش بخت
بهم که آتش تمام می شد فقهیه دیگر از در حجره در می آمد و آتش را بهم می خوردند و آن
فقیه عاقر شد دفعه دیگر چون آمد گفت ای برادر بتو رمزی گویم یا صریح گفت رفتم بگو
گفت دیگر بجزه من میا گفت رخت اینست صریح گفت کدام است گفت صریح آنست که اگر
این کرت باز بیایی چوب بستانم جندانی بخت که لا تسأل فرمود که هر وقت که
آدمی را رقت آید بدان که بعد رقت معرفت حق می رسد و فیض حق و نور جنانک

195
پراهن یوسف نزد یک یعقوب رسید یعقوب فرمود که بوی یوسف می رسد چنانکه کسی
نزد یک گلستان رسد بوی گل باوی می رسد فرمود که علوم دانش است و عمل آن عشق
است اگر کسی را علم باشد و عشق نباشد عمل نباشد چنانکه یکی خونی را دید و جمله اعضا
اوراد داشت که خوبست و لطیف اما عاشق نشد پس علمش حاصل شد اما عمل نکرده
اگر چه بودی نماز کند بر کوع و سجود عمل نباشد زیرا عشق دین ندارد فرمود که پیش مولانا
صلاح الدین ذکر شمس الدین مکنید و پیش جلی ذکر مولانا صلاح الدین مکنید اگر چه میان
ایشان فرق نیست اما نشاید ذکر کردن فرمود که اگر وی صحیح بر احوال دنیا مشغول
شود تفاوت نکند چون از هر صحیح دور نباشد در هر چه مشغول باشد آن بهر در و پرورده
می شود چنانکه زن حامله بهر چه مشغول باشد تفاوت نکند کز دکان خود در شکم بزرگ می
و پرورده اگر چه آن زن حامله مزار کار کند آن بهر پرورده می شود معاویه و رابعه
که چندین می کردند اما چون آن بهر دریشان بود سر زد و آن بدیهاء ایشان مانع نشد چنانکه
کندم می کاری و پنهان می کنی آن پنهان بهر است اما یک روز آن کندم پنهان سر بر می زند
و از زمین بر می رود مصطفی بزرگ بود اکنون مر که خود را بدو پوست بزرگ باشد
بوجود سلوات که بر مصطفی آورد فرمود که یکی پرسید که پیغام علم بر آن قوم این اسرار
که درین وقت ظاهر می شود نمی فرمود جواب برای آنکه پیغام علم چون رسید
همه مشرک بودند و پیغام علم میخواست که اول اظهار دین کند سعی در اظهار دین کرد
و دین کشود بعضی یاران بودند که برایشان اسرار می فرمود از آن جمله حکایت علی بود رضی
پس درین زمان که احوال دین تمام بود اولیا بهر نظام کردند بهر منصور که انا الکون
بردار کردند حکایت موسی که بر درخت رفت برای آتش از درخت جواب انا الکون
آمد آتش از چهار جنس یک ترکیب انسان است باد و خاک و آب و آتش برای جوست
الکون در آدمی چهار جزو حاصلست اگر جواب انا الحق آید چه عجب باشد فرمود که در معنی این
بیت که ریاضت نیست پیش مایه لطافت و بخشایش فرمود که
مقصود آن نیست که در طریق مایه ریاضت نیست بلکه ریاضت عظیم در راه است

اما شایخ دیگر در ریاضت زحمت می دیدند ما را در ریاضت زحمت نیست مایه لطاف
و راحت و بخشایش و انعام است فرمود که قرآن سخن خدا است بخلق اما نسبت
بخود قرآن تنها نیست سخن خدا قرآن را برای مردمان فرمود پس سخن مردمان باشد
چنانکه فاضل پنج ساله را سخن گوید لایح فهم او یاده ساله همچنان با صد ساله همچنان
پادشاه سخن بگوید اگر دید آن سخن از آن که پادشاه سخن پادشاه غیر سخن که پادشاه پس سخن
خدا در حرف نگوید اگر سخن خدا همه قرآن بودی خود او لیا مشغول قرآن شدند سخن دیگر
نکفتندی بلکه سخن دیگر می گویند فرمود که خدمت شیخ عین علمست چنانکه لعل برابر
اقتاب هیچ حوکی و عملی نکند غیر آنکه برابر اوست فرمود محمد آنت پیش من که
بالای آن چهری نیست و عیسی نزد امت دیگر آنت که بالای عیسی چهری نیست پس مرد
نیز بیک چهره آورده ایم که بالای آن چهری نیست پس آن چهره که بالای همه است صحیح است
پس مرد و عاشق حقیق این عالم محبوب کافرستان است و آن عالم محبوب اسلام مر که از
کافرستان باسلام آید هیچ ناشت نخورد که من باسلام آدم اما خبر نشود که در کافرستان
کج نامها بود در بغش آید که من جو آن کج نامه را حاصل نکردم و آن فقر است فرمود
آدمی که بخیل است شب روز نمازی گزارد و روزه می دارد و صفت ایشان همچنانست که در
اندرون خود ماریست افعی و او ترتیب سنجیس می کند که صغرا را دفع کند فرمود که ابو مریم
وقتها کفش بپوشد و بگوید می برد پیغامی فرمود که یا ابا هریر چون کفش بپوشد بگوید
از آن یاری بر که صاحب خلق باشد دوم روز کفش حضرت رسول را برد پیغامی بگفت که
یا ابا هریر چه کفش را برهن بردی جواب داد که یا رسول الله تو فرمودی که کفش
صاحب خلق را بر از شما بهتر صاحب خلق نیافتم فرمود که آئید بودند غلامان یکی مؤدب
و غلامان یکی نه اذب آنج مؤدب بودند امیر ایشان اذب داده بود و بدیشان مشغول
گشته بود و آنج بی اذب بودند امیر ایشان اذب نداده بود و بخود مشغول بود بدان کس
که اذب دهنده مؤدب می شود اما آن پند دهنده کج طبع می شود چنانکه شمیری باشد
بخون آلوده بجای خود آن را پاک کند شمیری پاک می شود اما جایه خون آلود می شود

فرمود که اولیا سر الله اند دلیل بر آنکه موسی علم رسول حق بود رسول آنت از خدا
آید پس موسی از خدا آمده بود اما طالب حضر بود کسی که از حق آید چون طالب ولی می باشد
پس در ولی پیری هست که اینها نیز طالب آند پس اولیا سر الله باشند چنانکه
مصطفی عم گفت و اشوقا الی لقاء اخوانی می زد و با این همه که آسمان و زمین برای
او آفریده شد که لولا که ما خلقت الافلاک خطاب بر و آمده است جوشت اگر
تیمامت صحابی که از نور حق برزند و اشوقا می زد پس در ولی ستری هست که پنهان
طالب آن برزند فرمود که ولی آن باشد که تمامت حکم عالم بدست او باشد اگر خواهد
مؤمن کند و اگر خواهد کافر کند دلیل بر آنکه آدمی اول خاک بود حق تعالی جهان
کرد که از خاکی باستانی آمد انسان شد این بار حاکم شد بر خاک اگر خواهد خاک کوزه
می سازد و اگر خواهد کاسه می سازد و اگر خواهد کل سازد و اگر خواهد دیک سازد
مخمس صد هزاران چیزی از خاک می سازد چنانکه انسان را از میان خلق دیگر
بگیرند و بدست او قدرت دهد که حاکم مطلق باشد اگر خواهد مؤمن کند و اگر خواهد
کافر کند اگر خواهد زندقه کند و اگر خواهد صدق کند فرمود که این بزرگان فرمودند
که ما ربی نمی نرم از سوراخ خود بیرون می آید این محال است که ما ربی نمی نرم از سوراخ
خود بیرون آید اما معنیش آنست که در آدمی کفر و شرک و ظلم و بی اعتقادی و خلق
بد می بکند بجای ما را اندک اژدها اند چون مثل انگس نیز دوی می رسد بسخن
حق آن کفر را از وی می برد که اندرون او همچون ما بود همچنان خلق بد که بجای
ما است مرد خدا از مرد می برد پس این که گفته اند بسخن نرم ما را از سوراخ بیرون
نیرون آید اینست فرمود که از استنبول دو کشیش آمده بودند حضرت حق سوال
کردند که روز قیامت همه از دوزخ کز خواهیم کردن حال ما چون باشد و حال شما
چون باشد حضرت حق فرمود که بیایید که تا شما را بنمایم که ما چون بگذریم و شما چون
بگذرید حضرت حق روانه شد در دکان ناباز در آمد و جامه را بدر آورد فرمود که
شما نیز پیلون را بدر آورید بدر آوردند حضرت حق فرجی را بنهاد و پیلون را در میان

در روز قیامت

فرجی نهاد و پیچید و در تن او انداخت زمانی گذشت سر تن او را باز کردند دیدند که فرجی قائم بود
و آن جامه پناک که در میان فرجی پیچیده بود سوخته و فاسد شده بود حضرت حق فرمود
که ما چنان بگذریم و شما نیز چنین بگذرید همان لحظه سر نهادند و مریدان او شدند حضرت حق
فرمود که بسلیار وید رفتند و مقیم شدند از آن سال تا این وقت مانند هنوز از ایشان
خدمتهای آید روزی بزرگی از حضرت سلطان ولد سوال کرد که عجبا حق تعالی
ببنده خود سخن می گوید و آن سایل را مگر بکرات می گوید که گذشت که حضرت مولانا زید هم و یا
دستار نیکو شانشی فلانی تکلف کنم و در سن تر دمانده بود سلطان ولد جواب فرمود
که واعظی بود در بلخ و آن ولی پنهان بود و صاحب قبولان بسیار داشت و دم بدم در
اشنای تذکیر می گفت جند من زمان است که خدا سخن می گوید و شما می شنوید چنین نکنید
و سخن خدا را بشنوید از ناگاه در ویشی برخاست و دستاری التماس کرد مگر سخن در
کنج مسجد نشسته بود تا سه بار نیت کرد که دستار را بوی دهد باز نمی داد برخاست
که مولانا خدا چون سخن می گوید بیان کن و اعظمت گفت که ای عزیز برای دستار پیش از
سینه باری بگویند آن مرد غره بزد و مرچه پوشیده بود بوی بخشید و مریدان او اعظمت شد
اکنون ای بزرگ تو هم سخن خدا را بشنویم دستار بیا و رویم زاریار کن و چون تو
سخن خدا را شنیده باشی خدا نیز هر چه خواهی بدهد و مرچه بجوی بیایی و مرچه بجوی
بشود همان سالت بنده و مرید شد و همانا که از این نوع کرامات ایشان بی نهایتست
و قطره از محیط نشانه پس باشد القلیل بدل علی الکثیر و اگر بطول و عرض مناسبت
ایشان شروع رود سالها بگذرد و دفاتر حساب نبشته شود و هنوز یکی از مرار
واندکی از بسیار در قید کتابت مندرج نگردد **و الله اعلم بالصواب**
و الله اعلم بالصواب
یاران محرم چنان روایت کردند که حضرت سلطان ولد را فرزندان بسیار شدند
و از عالم نقل می کردند و درون مبارکش عظم متواتر می شد و همچنان بایستی که با قوم خود در روز
شب باری دخول کردی بامید خروج فرزندی و خواهران عظیم بودی که از فرزندی بیاید همچنان

سلطان ولد روایت کرد که شبی حضرت پدرم بنابر عادت فرمود بنماز تہجد برخاسته بود
و من بامادر عارف بر سر تخت خفته بودم از ناگاہ اشتها شد کہ بفرمایند ^{اشہام مکر}
صریحت بسمع مبارک پدرم رسید فرمود کہ بہاء الدین چه کم کردہ ہے می طلبی مگر کہ طالب
عارفی امیدست کہ نوید نگردی و آن بود کہ فاطمہ خاتون متحمل شد کہ حضرت عارف ^{عارف}
معتول الاقطاب سراج الدین تری رضہ کہ از جملہ مصاحب قریب حضرت ح بود حکایت
کرد کہ روزی حضرت ح مرا پیش خود خواند و گفت برو سلام مرا بفاطمہ خاتون بنت
شیخ صلاح الدین مابرساں و بگو کہ چہنہا مکن و حمل خود را نگاہ دار مگر کہ از نسل ما عاری
داری اللہ اللہ این مسافر غریب کہ از عالم عجیب حایت شریف لطیف نظیف بزرگ
نگاہ دار تا نگاہ دارند و حضرت کراکار از سلطان ولد ہفدہ فرزند شدہ بود و اغلب
در مدت سہ ماہ و در شش ماہ و در چہار ماہ وفات می یافتند و مادر ازین درد و از محرومی
ہے سوخت و بخت نام دار و مانوش می کرد تا دفع علتہ و قطع مضغہ کند و ہمیں حل را قصد
کردہ بود کہ تلف کند و دوسہ بار دار و نامی کاری خوردہ بود و ہج میسری شد و چون باشار
حضرت ح سراج الدین تری بشیر و ابرار ت داد ترک آن نیت چنین چنین می نمود و قربانہا
می کرد و صدقات بار باب حاجات می داد و چون بطالع سعد و روز نور و روز ساعی مبارک
فرزند از جہنم از عالم عدم بوجود آمدنغار باز دند و شاد ہا کردند روز یکشنبہ قبل العصر ششم
ماہ ذی القعدہ سنہ سبچیں و ستما یہ سر ہرون کرد میان ساحت کہ از شکم مادر او قدم
بر پشت جہان نہاد و عالم را از نور روی خود متور کرد اند و ہنوز آن در بای ملاحت را
نکستہ نگردہ بودند کہ حضرت ح از در درآمد و مشی دنیا ز زر بر سر کراکار اثار کرد و فرزند
در خواست کرد و در پراہن پیچید و در آستین کرد قدم از آستان ہرون نہاد و در آن
جای کہ ایشان دانند برد و آج کردنی بود کرد از شرح صدور و غیرہ درو عمل کرد و نیم شب
گذشتہ بود باز آورد و بدست قابله داد و گویند بخدمت لطیفہ خاتون والدہ کراکاسپرد
وزری چند ہم در کنار پیر ہن بستہ بود حضرت سلطان ولد پیش آمد سر نہاد و عالم بزرگ
غلغلہ و شادی شد و اصحاب شور ما کردند و سماع ہا زدند و سلطان وقت ووزرا

و امرا و اکابر عہدہ خدمت کردند کہ در شرح آید بعد از آن فرمود کہ بہاء الدین
سیرہ ^{سیرہ} درین فرزند می بینم ولد سر نہاد و گفت از آن شما نیز گفت بلی از آن
سیرہ النور نامش فریدون باشد کہ نام پدر مادر او ست دایا حضرت بہاء ولد مرا
خداوند کار می گفت اگر چہ نام محمد بود شما نیز او را عارف گویند و نثار معنی من بزرگ
لقب من باشد اعنی جلال الدین امیر عارف ^{اعظم اصحاب صلی شمس الدین و سراج الدین}
مثنوی خوان روایت جہان کردند کہ روزی حضرت ح ما در صحن مدرسہ سیر می کرد و معارف
فرمود کہ بہاء نگاہ زنی کھوارہ را در بر گرفته از جماعت خانہ ہرون آمد بخانہ حضرت ح می برد
از مہد بر گرفتند حضرت ح بنظر غایت در آن مہد نظر کرد طفلیک رضیع برابر خود بخت
تمام از کمال جدی کہ داشت جنبیدن گرفت فرمود کہ عارف بگو اللہ در حال بایضا و
واہب النطوح والادراک انہا فی صلیح لسان مسیح اللہ گفت فرمود کہ یاران شنیدید افاقان
از جان ایشان بر قاست و اغلب اصحاب از آن ہیبت پھوش شد تا سہ بار مکر فرمود
کہ عارف بگو اللہ بعد از آن بردمان مبارکش قبلہ داد و او را قبلہ عرفا ساخت و گفت
کہ عارف مایشی است و سزاوار بزرگی و شہی است من المہدی الی اللہ مکان او را شیخ
کامل و واصل و عارف دانند و چون عارف آمد هنگام رفتنت و گویند در آن مدت
کہ اللہ گفت ما ہے بود و آن بود کہ بعد از اندک زمانی حضرت ح سفر راہ عقی کرد فی
لطف امان اللہ و جوار جلالہ ^{حضرت کراکار رضا جہان روایت کرد کہ چون}
حضرت ح ما از عالم دون بجهان بچون قدم نہاد درون من از آتش فرقت حضرت
ح چون کفہ آتشیں و کانون مجوس کشتہ بود و اصال درون من در شب و روز ساعی
سکون و قرار نہ داشت چہ حضرت ح عنایت عظیم داشت و پیوستہ تعلیم دادی
و بانواع مہر و وردی ظاہر و باطن من بخدمتش انس گرفته بود و بیم آن بود کہ
خود را از ضیحت ہلاک کنم و سہ شبانہ روزی بر سر عارف زرفتم و او را شیر نہاد دم
و او نیز موسی وار قطعاً شیر کسی را قبول نکرد و خورد شبی حضرت ح از کنگر ہای ملاء الاعلی

بسیوی من اشارت کرد فاطمه خاتون چراغی بجای نالی و بجای کتی اگر برای من است
من بجای زفتم چراغ اندرون مهندس عارف طلب که من انجام از خواب بیدار شدم شیر
مهر ازستان من روانه شد و سینه من خلیش آغاز کرد و گویا که از عالم ممت بعالم حیوة
پرون آمدم بر خاستم و بر سر مهندس عارف آمدم و پوشش را بر گرفته همانا که چون عارف
مرد و چشم خود را بروی من باز کرد پرتو نور حضرت ح بر جان من زد نوره زدم
و بخود شدم بعد از دیرگاه چون بعقل خود رجوع کردم که در پای حضرت ح را در
دیدم عارف روانه دیدم فی الحال سر نهادم و مهندس عارف شدم و محبت او را قبله
خود ساختم و جان بی قرارم آرام گرفت بعد الیوم بترغیب تمام بیندگی او مشغول
شدم **سراج الدین** مشغول خوان روایت کرد که روزی حضرت جلی حسام الدین
بزیارت حضرت ح بدرسه آمده بودیم از ناگاه از در باغی امیر عارف را بر سر کرد و یکی
نشاند و بودند و کالاش می کشید حضرت ح فرمود که اندرون در آید بر خاست و
رسمان کرد و رابر کتف مبارک خود نهاد می کشید که گاوک عارف می توان شدن
و همچنان جلی حسام الدین نیز یک طرف کرد و رابر گرفت و یکد و نوبت کرد مدرسه می
کردانید و فرمود که این هم بر ما میرا شست از اخلاق مصطفی علی روزی سبطین
او یعنی حس و حسین پرون در حجره رسول بازی می کردند ناگاه عربی بر چهاره سوار
می گذشت دم بدم آن اشتر را می زد و اشتر عجز می کرد و ایشان می خندیدند و خوش
می شدند پیش رسول در آمدند و این حکایت را باز گفتند حضرت رسول از کمال کرم
خود بر خاست و دستار مبارک خود را از پیش عربی از زنج خود بر آورد و فرمود
که مرد و کودک بر پشت او سوار شدند و او منحنی گشته در میان صحیح خانه می دوید
و اشتر و ارعفف می کرد و این مرد و می خندیدند و این حدیث را می فرمود که نعم الجمل
جملکم و نعم الراكبان انما مانیه در حق عارف مای گویم و همین می کنیم روایت است
که روزی در مدرسه در آمده بود و فرجی خود را در محراب انداخته بود بنماز ایستاد
سوال کردند که چه می کنی گفت نماز جلی حسام الدین می گزارم بعد از نهم روز حضرت جلی

حسام الدین از عالم نقل کرد روزی حضرت ولد حکایت کرد که بر در مدرسه نشسته بودم
یعنی پنجم که کوذکی کاسه پر بره سیه بردست گرفته می گذرد عارف بانک بروی زد که بیاور
چون آورد کاسه را از دست کوذک بستد و پیش خود نهاد و کاسه را پاکیزه کرد بدست
کوذک داد و گفت کاسه را بپوشان و برو و همان که کوذک در اثناء راه رسید کاسه را
بکشد و نگاه کرد می بیند که کاسه از هر سیه مالا مال بود آن کوذک بانک زد بخود شد
باز گشت و بیامد و مهندس عارف شد **یادان صادق القول** جناب روایت کردند
که حضرت جلی عارف رضی عنایت ملک بالا کرده بود تا اقلیم عراق را تفرج کند مگر روزی
در راه از زنان روم در صحای نزول کرده بود از ناگاه جماعتی باز داران از طرف روم
رسیدند و برابر ایشان فرود آمدند مگر سرور ایشان جوانی بود معتقد و صادق و امیر
زاده روم بود و او را ولد قلاوز گفتندی سرور قشپیان خان غازان بود شهبازی
نظیر بدست گرفته بزیارت جلی آمد سلام داد و بنشست بعد از تناول طعام بمعارف
و کلام مشغول شدند ناگاه حضرت جلی مرغ را از دست او بستد و کلاه را از او گرفت
و بر او ج هوایران کرد شهباز پرواز کرد و نا بدید شد و ولد قلاوز همچنانک نشسته بود بر پای
خود خشک گشت بر خاست و کریبان خود را بدرید و فریاد مای کرد که من در بندگی خان
چه جواب خواهم داد اگر سوال کنند که مثل این قیمتی شاهین سپید بدست کسی نیفتاده است
حضرت جلی گفت می خواهم که باز آید گفت بلی می خواهم و خان و مان خود را حضرت جلی
فدای منم در حال بر خاست و کلاه مولوی مبارک خود را از سر فرو گرفت و سه بار بانک
می زد که حرکت جدم مولانا باز آ باز آ و اصحاب و نوکران او مترقب گشته بودند
که چون آید همانا که باز از روی هوا پیدا شد و آهسته آهسته بیامد و بر ساعد مبارک جلی
بنشست بگرفت و بدست او تسلیم کرد و تا شهر تبریز ملازم خدمت آن حضرت بود بعد از آن
مرغ را بخدمه بادشاه خان اعظم برد و مقبول حضرت شد و مقرب سلطان گشت و او را
سیر غامیست کردند بیت سراسب و شصت هزار عدد فدای حضرت جلی و تا آخر عمر فدای
من نهایت می نمود **قصه ایست مشهور** که حضرت جلی در ایام اسنار خود مگر

اتفاق افتاد که بدار العزّ اما سیه در رسید و در آن زمان ملک الخلفا مولانا علاء الدین
 اما سیه در حال حیوة بود و صاحب قبول و بردار برد عظیم داشت و مردان فخر و یاران
 فاضل ملازم و صاحب خدمتش بودند نه جندان دلدارها و بندگیها بتقدیم رسانید که شرح
 آن بقلم آید آخر الحال حضرت جلی را بسبب تغییر آب و هوای آن بقعه در مزاج محروس
 قدری عارضه روی نمود و اطباء شهر حبت مداومت مزاجش مداومت بدم مزاج
 گفتند از آن حالت مولانا علاء الدین منفعل شد و اعتراض کرد و اعراض نمود و مردی
 چند موافقت شیخ خود کردند و مرتد شدند یاران خیر که دیده باطنشان بصیر بود چنان روایت
 کردند که حضرت جلی قرب پانزده روز طعام نخورد و شربت آب کشید و از جمیع اغذیه
 و اشربه اصلا تناول نفرمود و از کبج خانه بیرون نیامد حضرت کراکا و اصحاب چند آنک
 شغایت کردند و لا بها نمودند ممکن نشد فرمود که این مردم خام چنان تصویری کنند که غذای
 جان مردان همان کباب است و شراب است یا نان و آب است و از طعام الله که آیت
 عند ربی عبارت از آنست غافلند و قیاس از خود می کنند چه اگر پنج روز نخورند آن نیست
 که هلاک شوند همانا که روز شانزدهم جمعه بود جماعت اکابر در صحنه زاویه جمع نشسته بودند
 چون سماع برخاست و علاء الدین سماع را کرم می راند از ناگاه حضرت جلی برخاست
 و بیرون آمد و چنان نعره برد که بمشایخ خود شدند و دور سماع را باز کونه گردانید و آن
 روز شور و عظیم کرد و این رباعی را فرمود که
 آنها که بر آسمان حرف صحبت ماهند بر خنجر شامت شاهند
 و آنها که ز سر این سخن آگاهند که راه خلایق اند و خود در راه دهند
 و بعد از سماعی دیگر فرمود که
 آنها که درین راه پی تبلیس اند اندر نظر اهل صفا ابلیس اند
 در مستطع عاشقان اگر راست روی در صفت تو آیت دل بنویسند
 و خود را از در چکه صفت بر روی آب پرتا و کرد و آن روز غلبه آب تا حدی بود که در آب
 و آسیابها سیلاب خواب کرده بود و مقدار قد و نیزه آب برخاسته بود و یار ربانی

مداومت

ولد قردی عماد الدین به کثیر زکات شهر و از یاران بنیاد بود در عتبت جلی در آب حبت حضرت
 چند آنک تیر پرتا و در آب رفته بود مذکور روایت کرد که چون حضرت جلی رسیدم می بینم
 که مرتج بر روی آب نشسته است بانک بر من زد که می عماد بچه آمدی و از جان من چه
 می خواهی چند آنک می گویم که از تنگی وجود خود خلاص یابم و از مجلس عالم برهم میسر
 نمی شود چه می باید کردن فریاد کردم که وجود مبارک شما رحمت عالمیان است حسبه الله
 بجان پاک حضرت ح می خواهم که از آب بیرون آیی و یاران خود را محروم نگردانی چون
 از آب بیرون آمد اصحاب سر برهنه برابر آمدند و از شہوات انکار را استغفار کردند
 و چند آنک علاء الدین تذلل و تضرع نمود چاره نشد همچنان در آن روزها مکر محمد یک
 ولد طرطایی که امیر شهر بود حضرت جلی سماع داده بود و مولانا علاء الدین با فضیلت
 آنجا یکا حاضر بودند و از هیبت جلی آفریده را مجال آن نبود که سخن گوید مگر علاء الدین
 بطریق امتحان نه بر عتبت گفته باشند که حضرت جلی معارف فرماید تا خدمت امیر ما
 و حاضران از آن اسرار مستفید شوند و الحال حضرت جلی سوال ضمیر او بکتابت پیدا فرمود
 مگر که باشد شیره اسرار ضمیر او بداند مگر چه اندیشد ضمیر
 داند و خرامی راند فروش در رخت خند برای روی پوشش اکنون معرفت از کجا
 بگویم اگر جنابک از درجات خود بگویم ترا در اینجا گنج نیست و جان تو چون مرغ
 فانی در آوج هوای محبت نمایان پرواز نمی تواند کردن و اگر از مرتبت تو بیان کنم
 حالات تو عظیم نیست است مرا از اعلی بادی تنزیل کردم لازم نیست
 تو قیاس از خویش می گیری و لیک دور دور افتاده بنگر تو نیک بعد از آن فرمود
 که ز منی غیب در رخ که مشوی رامی خوانی و در سر آن اصلا سیری نداری و از مقصود
 کتاب بی خبری کاشکی نمی خواندی و حال رامی دانستی و جان ما رامی شناختی همان بود
 بسماع برخاست و مستیها کرد عاقبت الامر آن صدارت و بزرگی بجقارت مبدل شود
 و دو نوبت بر او به اش آتش افتاد و جماعتی که جانب داری آن عزت می کردند
 در مدتی اندک از آنها یکی نماند و یاران که بعلم و عمل ممتاز بودند از مذکور اعراض

کردند بناز کی حضرت سلطان العارفین مرید شدند و مذکور که خود را نازنین جهان و عالم
داشت ترک ناز کرده بمقام است می جنبید با تباع خود جهان شدند که گویا مرکز
نبودند **باب** نازنینی تو ولی در حد خویش، الله الله پامنه از حد پیش
ورزنی بر نازنین ترا خودت در تک هفتم زمین زیر آردت **باب** سراج الدین
مشوی خوان روایت کرد که در حالت جوانی خدمت علماء الدین امامیه در بندگی حضرت
جللی حسام الدین ملازم بود بعد از زمانی او را داعیه آن شد که سفر کند حضرت جللی
فرمود که وقت سفر نیست سالی چند بمحمان مصاحب اصحاب پیش آنکه تودانی نشنید
و عزیت نمود حضرت جللی فرمود که در اینجا غوره این مرد رنگ گرفت اما شیرین
نشدمی ترسم که بزخم مردی گرفتار شود سر انجام حال جهان شده که فرموده بود و حال
هذه حصه ما از این قصه آنست که با مردان صحیح نشاید پنجه زدن و مقابلگی کردن
و بحال که حالی دارند مغرور شدن تا عاقبت آن کار چه شود و از قناعت احوال
خود علی الله دایم مراسم می باید بودن و از حضرت رب العباد طلب معاونت
استمداد و رشاد و توفیق کردن تا قناعت امور بسعادت و خیر ختم گردد **باب**
مگر برای حرکات زندانه آن سلطان بزرگی اعتراض نمود از اینها نشاید کردن جواب
فرمود که در ویشی پیوسته در میان چهار سوی شهر با پیارا در از کردی و بغراغت تمام
خفتی عارفی بروی بگذشت و بروی راه برید که چگونه فقیری که با پیارا در از می کنی
و پیوسته بجز آن در خوابی گفت از آنکه دستها را از امور عالم و احوال دنیا کوتاه کردم
و روی بخدا کردم **باب** دست و دل از کار دنیا جوین کونه کرده ام
با درازی زان کنم با کام دل ای کامران، همانا که آن طاعن طاعنی نیزه طعن را در
شکست و سر اعتقاد پیش آورد و ترکش در ویزا از تیرهای انگار خالی کرده بجان و دل
قربان فرمان آن سلطان شد و از خدنگ قهر مردان خلاص یافت و در سلک اصحاب
منخرط گشت **باب** بمحمان جامع روایت جهان حکایت می کنند که روزی حضرت
جللی بدین ولد علی شیر الکرمانیته رفته بود و او با بشکر عظیم در میان صحای لادین

فرود آمده بود برابر آمده عزت عظیم کرد و چون اصحاب بتلاوه کلام و تقریر معانی
و معارف شروع کردند و لد علی شیر ترک پیگانه جان بود در اصغای آن معانی تغافل
نمود و بدینا پرداخت همانا که حضرت جللی بهیبت تمام نعره بزد بروی برخواست و تمام
یاران سوار گشته در عقب شیخ روانه شدند و با غضب تمام انجمن ممتلی گشته بود که یکی
از اصحاب بحال دم زدن نبود از ناگاه بادی عظیم که از سموم رسید و همه باد را در مقابل
آن باد صبا و نسیم بودی برخواست و زمین جهان زلزله کرد که تمامت خیمها بر سر آن
ناکسان فرود آمد و نشان بر روی افتادند و اسبان نازی طویلها را اکسسته کردند
و در صحای لادین کریمان گشتند و لد علی شیر فریاد گشتن از ضیعه خود بیرون آمد و
تمامت ثواب خود را جمع کرد که این هیبت همانا که از خشم جللی است که بر ما کرد چاره
چست چاره آنست که سوباشی و جند نایبی دیگر بی جللی بروند و پیش کش و سیم ببرند
و تمهید عذر بکنند تا ما را از خدا در خواست کند و گناه ما را عفو فرماید و نشان عفو
آن باشد که کلاه مبارکش را بمن دهد همانا که سواران از عقب رسیدند و خدمات
و بندگی بتقدیم رسانیدند و عذر ما خواستند حضرت جللی فرمود که قصد آن کرده بودیم
زمین را با مر رب العالمین که آن لعین را قارون و اربزیر سحیح فرود برد اما بر خوب
سبقت رحمتی غضبی استغفار او و توبه او و استگیر او شد و آن کناهش را تجاوز
کردند و کلاه مبارک خود را بدیشان داد و بر سر راه تمامتشان مرید و بند شدند
باب اصحاب قدیم روایت کردند که روزی حضرت جللی در عراق عجم برب آب کر
سیر می کرد از ناگاه شوری کرد و خود را در آب انداخت بمحمان بر روی آب روانه
می رفت گویند که بر سر محمد نشسته بود تا مقدار دوسه تیر پرتاؤ رفته بود یاران فریاد گشتند
و سینه زنان در پی کردند و از پیرون آب سر می نهادند و لایه نامی بودند غنایت فرموده از جوی
بیرون آمد **باب** روزی حضرت جللی را باب صوفیان در اقشهر بهمانی برده بودند و چون
بیرون آمدند عزیزی سوال کرد که ایشان چگونه قومنند فرمود که قوم خوشند اما بی خود نشسته اند
باب حکایت است مشهور که حضرت جللی در شهر علایه رنجور شد و در از کشید خباکت

201

وصلی اللہ علی سیدنا محمد وآلہ
وصحبه وسلم

امده شهر و مار بکریست
و توانیخ از ۱۲۳۳

وجميع من هذا الزمان
 مطعون في الدين والخلق
 وجميع من هذا الزمان
 مطعون في الدين والخلق
 وجميع من هذا الزمان
 مطعون في الدين والخلق

مولانا خلیل الدین فرہاد

مخدوم شمس الحق تبریز خوانجاست

مولای دمسقم وجه مولای دمسقم

یاد مرثوی صدری شمس الحق تبریزی
مال ابصره الدنیا انسانک انسانا

مال ايجرة الدنيا انسانك انسانا

اول نسخه سمعی
کتابخانه رفته ازنده
عالم اولی
دعا درین
نسخه
او این اسق

ن
تا
تا
ولا تا

لؤلؤ

آن چیست که سر تا قدمش جمله زیباست آن چیست که بی پا و شب و روز روانست
آن که یک لحظه چیت بگردد همه عالم آن چیست که اندر شکش خلق نهانست
آن چیست که بجا خط بگردد همه عالم

لؤلؤ

نار نیست که سر تا قدمش جمله زیباست آیت که بی پا و شب و روز روانست
باد نیست که یک لحظه بگردد همه عالم خاکست که اندر شکش خلق نهانست

سلطان العلماء

علم علما دلیل و سنن است باشد حکم حکما دلیل و حجت باشد
لیکن سخنان او بیاد ملکوت از قرب جلال نور معرفت باشد

سنت

اللهم اننا نستعینک ونستغفرک ونستمدیک ونؤمن بک ونتوکل علیک
ونشتی علیک اخیرا کل شکر ولا نکفرک ونخلع ونترک من یغیرک اللهم
ایاک نعبد و لک نصلی ونسجد و ایک نسعی ونخفد نرجو رحمتک ونختشی عذابک

ان عذابک اجد بالکفار ملحق بر حمتک یا ارحم الراحمین هم

ما فی الامام سابقین

انگر که بر کمره سری با ابرو زخم غشکه شنایند
دنیایه او زور ندارد که استغنا
اخراج بلامه مر جبارند

۱۳

روم ایمنین نورانی
عقل او در عالم کون دیرین
ما بر کفایت او نیست
عقل او در عالم کون دیرین
ما بر کفایت او نیست

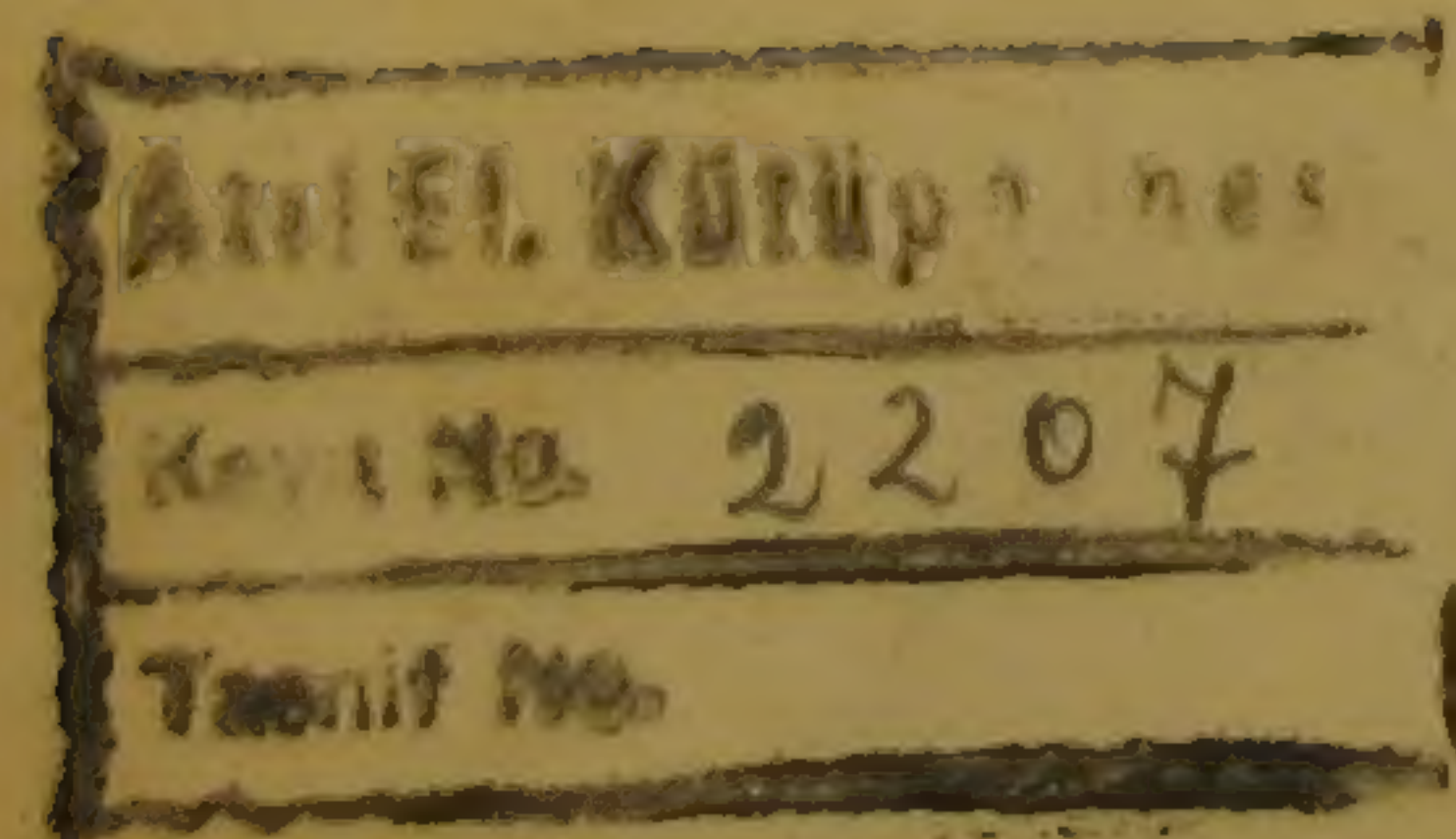
ما و افند من ملوک الشرا

غنیجری بکاری عنده بسم کورب قز قجن کلدن بونده بودید

کویز عالمه ایلد طولدردی

وایلا وایلا آبر آبودید

۱۴



شرفی که اسرار کعبه بی دلی
بو کلید و ایما و لیس و اولور مشکلی

مشکلی غیری کلید بود در کافیه
بو کلید و طرف بود و غیر مشکلی

شرفی که سر و اندک دید که سر کسم
شرفی که سن صفه و سن سالک

تلاوت علمه قادی یک مصحف در عالم
ملک حرف و ورق ارض اولدی بیچ

در شب سون لور ایست باری ادم
خدا معجب میزد و هم بود خدا اعلم

سر خود بایار خود هر چند توانی مگو
یار یاری بود از یار یار اندیشه کن

بجان علی کورین روبرو کنی کار بود
و لعل در بند و کس را عیار بود
و زار نه با بلبلان کل را بود فای

وصلت هم میوه بختی من جا
هر روزی بود که دعا نکار بود

راوله کرد و فنی و زاری
او با جود کار بود بی کفر

نوی بی کنز و نه بخرانه بود که
صبح دزار بود به عقل و فکر بود

تن ز در فن و دگر ره کرد و
صبر این کوکل که فالماز بود روز

کوزل کوز کوز ال کوزک محس
نوی کوزک